

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گزارشی مختصر و روان
از زندگانی
حضرت امام رضا علیه السلام

زهره دهدشت

سرشناسه	: دهدشت، زهره، ۱۳۴۷ -
عنوان و نام پدیدآور	: گزارشی مختصر و روان از زندگانی حضرت امام رضا علیه السلام / زهره دهدشت.
مشخصات نشر	: تهران: مؤسسه فرهنگی نیا، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	: ۳۲۸ ص. ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س م.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۱۵۵-۷ : ۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا.
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: علی بن موسی علیه السلام ، امام هشتم، ۱۵۳-۲۰۳ ق.
رده بندی کنگره	: BP۴۷
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۵۷
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۰۱۵۵۰۱
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیبا.



گزارشی مختصر و روان از زندگانی حضرت امام رضا علیه السلام

زهره دهدشت

حروفچینی: انتشارات نیا / صفحه‌آرایی: نادر برقی

چاپ و صحافی: تقویم | چاپ اول: ۱۴۰۱

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه | قیمت: ۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نیا | تهران، خیابان شریعتی، بالاتراز خیابان بهار شیراز،

کوچه مقدم، نبش خیابان ادیبی، شماره ۲۶

صندوق پستی: ۱۵۶۵۵/۳۷۷

تلفن: ۷۷۵۰۶۶۰۲ | فاکس: ۷۷۵۰۴۶۸۳

این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است



9 786002 641557

فهرست مطالب

مقدمه ۱۱

فصل اول:

ولادت و نام و لقب و کنیه آن حضرت / ۱۷

والدین آن حضرت ۲۲

نقش انگشتر حضرت ﷺ ۲۷

مستندات فصل اول ۲۸

فصل دوم:

مناقب و مکارم اخلاق حضرت رضا ﷺ / ۳۵

اول: کثرت علم ۳۷

دوم: فضایل و سجایای اخلاقی ۳۹

سوم: رفتار با زیردستان ۴۱

چهارم: گزارش غدر خادمه ۴۲

پنجم: انس با قرآن ۴۴

ششم: موعظه از روزگار پیری ۴۴

هفتم: اتفاق کریمانه ۴۶

هشتم: از شما با خبریم.....	۴۹
نهم: زمان تعیین مزد کارگران.....	۵۰
دهم: آسایش غلامان.....	۵۱
یازدهم: اکرام زیردستان.....	۵۲
دوازدهم: گزارشی از عبادات حضرت رضا علیه السلام در یک شبانه روز.....	۵۳
نماز ظهر و نافله آن.....	۵۴
نماز عصر و نافله آن.....	۵۵
نماز مغرب و نافله آن.....	۵۵
نماز عشا و نافله آن.....	۵۶
نماز شب و نافله آن.....	۵۶
نماز صبح و نافله آن.....	۵۷
نمازهای روزانه.....	۵۷
نماز در سفر.....	۵۸
قرائت قرآن.....	۵۹
تسبیح حضرت رضا علیه السلام	۶۲
مستندات فصل دوم.....	۶۳

فصل سوم:

معجزات/ ۷۷

اول: آگاهی به حیات و مرگ انسانها.....	۷۷
روایت دیگر از این ماجرا.....	۷۸
دوم: او به قدرت می رسد.....	۷۹
سوم: آگاهی از رؤیاها.....	۷۹
چهارم: دانا به دوی دردها.....	۸۰

۸۲.....	پنجم: خبر دادن از خطورات ذهنی
۸۳.....	ششم: شمشیر اثر نمی کند
۸۶.....	هفتم: ظاهر کردن آب در بیابان
۹۴.....	هشتم: شفا به یک اشاره
۹۵.....	نهم: از ابتدای حمل، خبر از جزییات جنین می دهد
۹۷.....	دهم: از فرجام بدکاران خبر می دهد...
۹۹.....	یازدهم: بدهکاری شیعه را می پردازد
۱۰۲.....	دوازدهم: از افکار انسانها خبر دارند
۱۰۳.....	سیزدهم: از آنچه در قبر می گذرد خبر می دهد
۱۰۵.....	چهاردهم: گنجهای زمین در اختیار امام است
۱۰۶.....	پانزدهم: بیش از خودم، مراقب من است....
۱۰۷.....	شانزدهم: مراقب شما هستیم که خود را گرفتار نکنید
۱۰۷.....	هفدهم: بنایی بر فراز کوه
۱۰۸.....	هجدهم: خبر از محل دفن خود می دهد
۱۰۸.....	نوزدهم: پناه است برای همه حتی...
۱۰۹.....	بیستم: پیشگویی از آینده
۱۱۰.....	مستندات و مآخذ فصل سوم

فصل چهارم:

مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا (ع) / ۱۲۷

۱۲۷.....	اول: دوست و دشمن
۱۲۷.....	دوم: خداوند دشمن می دارد.....
۱۳۰.....	سوم: وفای به عهد
۱۳۰.....	چهارم: اعتزال و سکوت

۱۳۱.....	پنجم: یک روز از دنیا
۱۳۱.....	ششم: سکوت
۱۳۲.....	هفتم: قناعت
۱۳۴.....	هشتم: سلوک بنی آدم
۱۳۵.....	نهم: موعظه به مأمون
۱۳۶.....	دهم: با القاب ناشایست خطاب نکنید....
۱۴۲.....	مدح و مذمت شعر خوانی
۱۴۵.....	مستندات فصل چهارم

فصل پنجم:

رفتن حضرت رضا علیه السلام از مدینه به مرو / ۱۴۹

۱۶۶.....	ولایتعهدی امام رضا علیه السلام :
۱۶۶.....	پیشنهاد خلافت
۱۶۶.....	پیشنهاد ولایتعهدی
۱۶۸.....	مجلس جشن ولایتعهدی
۱۷۰.....	نماز عید فطر
۱۷۲.....	نفاق مأمون در تکریم حضرت علیه السلام
۱۷۶.....	یکی از مجالس مناظره
۱۸۰.....	مناظره با جاثلیق مسیحی
۱۸۶.....	رأس الجالوت تصدیق می کند
۱۹۰.....	مناظره حضرت رضا علیه السلام با رأس الجالوت
۱۹۴.....	رأس الجالوت می پرسد....
۱۹۸.....	رأس الجالوت و نبوت حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام
۲۰۱.....	مناظره حضرت علیه السلام با هرید اکبر پیشوای زردشتیان

گفتار حضرت رضا (ع) با عمران صابی.....	۲۰۱
مآخذ و مستندات فصل پنجم.....	۲۰۷

فصل ششم:

شهادت حضرت رضا (ع) / ۲۳۵

شهادت.....	۲۳۸
پیشگوییهای حضرت (ع).....	۲۳۸
پیشگوییهای حضرت به وقوع می پیوندد.....	۲۳۹
معصوم را جز معصوم غسل نمی دهد.....	۲۴۰
آشکار شدن پیشگویی ها و معجزات.....	۲۴۴
اباصلت مورد عنایت خاص حضرت (ع) قرار می گیرد.....	۲۴۵
روایتی دیگر در شهادت حضرت (ع).....	۲۴۶
روایتی دیگر در شهادت حضرت.....	۲۴۸
فریبکاریهای مأمون.....	۲۵۰
روایتی دیگر از شهادت حضرت (ع).....	۲۵۱
آنچه امام (ع) از غیب خبر داده بود، واقع شد.....	۲۵۴
اتمام حجتی دیگر بر مأمون.....	۲۵۸
مشهورترین روایات در تاریخ شهادت حضرت رضا (ع).....	۲۶۱
اولاد حضرت رضا (ع).....	۲۶۴
اشعار در مدح و مرثیه حضرت رضا (ع).....	۲۶۷
مستندات فصل ششم.....	۲۶۹

فصل هفتم:

اصحاب معظم حضرت رضا (ع) / ۲۸۹

۱. دعبل خزاعی (شاعرو مداح حضرت رضا (ع)).....	۲۸۹
--	-----

- فرجام صله حضرت علیه السلام به دعبل ۲۹۳
- دعبل که بود؟ ۲۹۹
۲. حسن بن علی بن زیاد الوشاء بَجَلِّی کوفی ۳۰۱
۳. حسن بن علی بن فضال تَیْمَلِّی کوفی ۳۰۳
۴. حسن بن محبوب سَراد ۳۰۶
۵. زکریّا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قَمِّی ۳۰۹
۶. صفوان بن یحیی ابو محمد بَجَلِّی کوفی یَبَاع سَابری ۳۱۳
۷. ابوجعفر محمد بن اسماعیل بن بَزِیع ۳۱۷
۸. نصر بن قابوس ۳۲۳
- مستندات فصل هفتم ۳۲۵

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

[۱]

زمانه سخت تیره و تاریک بود و کارها بس دشوار و راه هدایت بسیار ناهموار...

امام کاظم علیه السلام زمانی دراز به دور از دسترس پیروانش در حصریا زندان بنی عباس می زیست، که سرانجام آن شهادت حضرتش به دست آن نابکاران بود. شیعه چنان وضعیتی را تا آن روز به چنان گستردگی تجربه نکرده بود که امامشان را بجویند و راهی به سوی او نیابند.

از سوی دیگر پس از شهادت آن گرامی، جمعی از شیعیان نغمه ای ناساز سردادند. آنان - که بعدها واقفه نام گرفتند - برخلاف حدیث متواتر نبوی که جانشینان خود و امامان معصوم را دوازده تن اعلام کرده بود، امام هفتمین را آخرین امام اعلام کردند و شهادت حضرتش را منکر شدند.

ضرورت رعایت تقیه، کار را بر شیعه آن زمان که قصد دفاع از حریم ولایت الهیه را داشت، دشوارتر می کرد و گره بر گره افزوده می شد.

[۲]

در چنان روزگاری دشوار و فتنه خیز، امام رضا علیه السلام زمام هدایت را به دست

گرفت. بخشی عمده از عمر حضرتش به پاسخ گویی به شبهات واقفه گذشت، که با وجود شهرت بنیادگذاران این فرقه انحرافی در میان شیعیان، به برکت جهاد عظیم حضرتش، این جهاد به خوبی به ثمر نشست و راه هدایت را بار دیگر هموار کرد.

اما در این میانه شیعه به بوتۀ آزمون دیگری افتاد. تقدیر چنان رقم خورد که آن جناب، ناگزیر به قبول پیشنهاد منافقانه مأمون عباسی شود و به قبول ولایتعهدی از سوی او گردن نهاد. حدود ۱۶۰ سال از دورۀ پنجاه و چند ماهه حکومت ظاهری امیرالمؤمنین علیه السلام گذشته بود و اینک بار دیگر، امامی از سلالۀ عصمت، به قدرت ظاهری دست یافته بود.

اما این بار، محل استقرار حجت خدا، نه خانه ای ساده در کوفه، که کاخ بنی عباس در خراسان بود. و نه در سلطۀ نسبتاً کامل مانند جد بزرگوار، بل با عنوان ولایتعهدی در دربار خلیفه. بار دیگر آزمون الهی، و وسوسۀ شیطان، که: فرزند رسول خدا را با کاخ خلیفه چه کار؟

و بار دیگر، ریزش ها و سست پیمانی ها...

[۳]

خدای تعالی فرمود: «و مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین».

امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام حجت خدای «خیر الماکرین» بود که تهدیدها را به فرصت بدل کرد. حضرتش کاخی بلند و آسمانی از «حجج رضویه» در درون خراب آباد ستم عباسیان برافراشت که هیچ باد و توفانی یارای زیان رساندن به آن را نیافت.

حجت هشتم در همان زمان بس کوتاه اقامت در خراسان (حدود سه سال) خوانی از معرفت الهی گسترده که پس از گذشت سده های دراز، همچنان

گسترده است و دلبستگان به معارف و حیانی را به سوی خود فرا می خواند و به پرسش های گونه گون آنها پاسخ می گوید.

البته گره گشایی های حضرتش، چه در زمان حیات دنیایی و چه پس از آن، به اندازه ای گسترده است و ابواب مختلف دارد که هر کسی به نیازی بر در خانه آن امام همام آمده، با رفع نیاز باز گشته است. اما در این میان، گره گشایی های معرفتی و عقائدی حکایتی بر ترو حلاوتی دیگر دارد. گره گشایی دنیایی ارزشمند است، ولی کیست که به بحران عقیدتی گرفتار آمده باشد و ارزش هدایت و حیانی را نفهمد و آنگاه مدد رسانی در امور دنیایی را با آن مقایسه کند؟

[۴]

بازنگری و بازنگاری سیره نورانی هشتمین امام - که درود خدا همواره بر او باد - همواره جان بخش و حیات آفرین است.

جان پرور است قصه ارباب معرفت

رمزی برو پیرس و کلامی بیا بگو

اما این قصه به شور و نور درون منحصر نمی شود؛ بلکه در این روزگار شگفت که ما در آن هستیم، ضرورتی گریزناپذیر یافته است، چرا که همین سیره نورانی، استوارترین برهان بر حجیت حجت خدا است.

شگفتا نوری که در گفتار و رفتار آن سفیر گرامی آستان الهی جلوه می کند و فردا چون امروز و دیروز، از ورای پرده های ضخیم ضلالت و ظلمت، آشکارا می تابد و به رهجویان راه می نماید.

[۵]

این گنج بی رنج موهبتی الهی را، دریغا که سپاسی در خور، نگزارند و نگزاردیم.

به راستی انصاف نیست که حجت‌های الهی را در برابر دو گروه دشمن - که یکی زبان تیغ بر آنها گشوده و دیگری تیغ زبان - تنها گذاریم و قدر شناسیم و به دیگران شناسانیم و سردر پی کار خویش گیریم.

بازگویی شؤون والای امامت و ولایت، در هر زمان، وظیفه عقلی و شرعی ما است؛ به ویژه در مورد امام رضا (علیه السلام) برای ما ایرانیان، که مزار تابناک حضرتش «نگین سرزمین» ما است و توفیق زیارتش را به آسانی به ما داده اند.

بدیهی است که معرفت، روح زیارت است. بدین روی، هر چه این روح قوی تر و معرفت بیشتر، زیارت پر بارتر.

بگذریم از این نکته که اگر شبهه عرفانهای کاذب، در گوشه و کنار، همچون قارچ می‌رویند و ناآگاهان را به سوی خود می‌خوانند، در خلأ چنین توجهی به امامان نور است. و این خود بایی دیگر به تکلیف ما می‌گشاید.

[۶]

بازنگری و بازنگاری سیره نورانی رضوی بر اساس منابع معتبر شیعی، گامی است ضروری در مسیر جهاد مقدس دفاع از حضرتش، در رویارویی با شیطان و اذناش که با نیرنگ‌های هزار رنگ، همواره به مصاف نور می‌آیند و امر را بر رهنوردان مشتبه می‌کنند. تبیین‌های الهی که آن امام نور با دستان گره گشای معرفت در باب حقایق الهی ارائه فرمود، باطل السحری در برابر یافته‌های مکتب خلفا شد که دو قرن در اندیشه‌های چند نسل متوالی مردم ریشه دوانده بود.

این بساط ضلالت همچنان خوراک شبه علمی مسموم ولی خوشگوار را به فکرو ذهن همگان می‌خوراند. بدین روی همواره باید در تبیین حقایق کوشید، که معرفی صحیح حضرت ثامن الحجج علیه و علیهم سلام الله، در این سپهر معرفت افزایی جایگاهی ویژه دارد.

[۷]

این کتاب در سلسلهٔ بازنویسی منتهی الآمال، گوشه ای از جهاد مقدس محدث جلیل، مرحوم شیخ عباس قمی در کتاب نفیس منتهی الآمال را با قلمی روان، به نگارش و نگرش کشیده است، تا امکان بهره گیری همگان از این خوان معرفت بیشتر شود.

در تهیهٔ این مجموعه نکاتی مورد نظر بوده، که در این مجلد نیز بدان توجه شده است:

۱. تقسیم کتاب پربرگ و بار منتهی الآمال به دفترهایی کم حجم و خوش خوان
 ۲. بازنویسی و تبدیل عبارات متن کتاب به فارسی روان فعلی
 ۳. بازایی منابع منقولات کتاب، از چاپهای فعلی آن منابع
 ۴. توضیح نامهای اماکن، شخصیتها، کتابها، رویدادها و دیگر اعلام در پانویس. گاهی اوقات توضیحاتی برای تبیین برخی از مطالب متن یا پاسخ گویی به پرسشهای مقدّر که در مورد برخی مطالب ممکن است پیش آید، اضافه شده است.
 ۵. افزودن مستندات مؤلف بزرگوار در پایان هر فصل. بدین سان حتی آن گروه از خوانندگان پژوهشگر که دسترسی به هیچ یک از منابع کهن ندارند، می توانند این مستندات را در اختیار داشته باشند.
- برای تعیین مصادر کتاب، از تحقیق استاد ناصر باقری بیدهندی (چاپ انتشارات دلیل ما) و نیز نرم افزارهای مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی نور بهره برده ایم.

[۸]

یکی از مهمترین آموزه های تربیتی رضوی در مسیر سبک زندگی الهی، آن

است که دیدگان درونِ دوستداران خود را به پنجرهٔ انتظار امام موعود دوخت، و درس خدمتگزاری به حضرت خاتم الأوصیاء را به آنان آموخت. آن امام همام در دعایی که به جناب یونس بن عبدالرحمان تعلیم فرمود، به مدد الفاظ آن دعای بلند، درسی عظیم به شیعیان - به ویژه شیعیان دورهٔ غیبت امام عصر ارواحنا فدا - آموخت که هماره باید فرادید خود نهند و به آن اهمیت دهند.

حضرت رضا (علیه السلام) به ما می آموزد که نصرت امام عصر را وظیفهٔ همیشگی خود بدانیم و توفیق در راه انجام این مهم را، بدون خمودگی و سستی، به عنوان سرلوحهٔ زندگی، از خدای بزرگ بخواهیم.

بعلاوه باید به یاد داشته باشیم که کفران این نعمت والای الهی، کیفری سنگین دارد که حضرتش با عنوان «استبدال» از آن یاد می کند، یعنی این خطر بزرگ که خداوند حکیم، کسی دیگر را در مسیر دفاع از امام زمانمان به جای آن فرد ناسپاس بنشاند. بدین سان دو وجه بشارت و انداز را به ما می نمایاند، که به جهت هریک از آنها، باید خاضعانه خدا را بخوانیم؛ تداوم نصرت و حذر از استبدال.

بازخوانی این آموزهٔ گرانسنگ رضوی را حسن ختام این مقدمه قرار می دهیم:

«وَأَعِدْنَا مِنَ السَّامَةِ وَالْكَسَلِ وَالْفِتْرَةِ، وَاجْعَلْنَا مِمَّنْ تَنْصُرُ بِهِ لِدِينِكَ وَتُعِزُّ بِهِ نَصْرَ وَلِيِّكَ، وَلَا تَسْتَبْدِلْ بِنَا غَيْرَنَا، فَإِنَّ اسْتِبْدَالَكَ بِنَا غَيْرَنَا عَلَيْكَ يَسِيرٌ وَهُوَ عَلَيْنَا كَثِيرٌ (مصباح المتعبد؛ ج ۱؛ ص ۴۱)».

خدایا! ما را از خستگی و دلتنگی و بی میلی در پناه خود گیر. و ما را از کسانی قرار ده که به وسیلهٔ آنها دین خود را یاری دهی و پیروزی ولی خود را به سبب آنها عزت بخشی. در این مسیر، کسی را جایگزین ما مکن، که اگر کسی را جایگزین ما کنی، این کار برایت آسان است، ولی برای ما بسی دشوار می آید.

آمین یا رب العالمین.

باب دهم امام رضا علیه السلام

فصل اول: ولادت و نام و لقب و کُنیه^۱ آن حضرت

در تاریخ ولادت آن جناب اختلاف نظر وجود دارد، ولی مشهور آن است که در یازدهم ذیقعدۀ سال صد و چهل و هشت در مدینۀ مشرفه متولد شده است. [۱]

برخی میلاد آن حضرت را یازدهم ذی الحجه سال صد و پنجاه و سه، پنج سال پس از وفات حضرت صادق علیه السلام گفته‌اند. [۲]

بنابر روایت اول که مشهورتر است، ولادت آن حضرت چند روز پس از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده و حضرت صادق علیه السلام آرزو داشتند که ایشان را ببینند؛ زیرا از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده که می‌فرمود: از پدرم جعفر بن

۱. کُنیه در فرهنگ عربی به آن دسته از نام‌هایی گفته می‌شود که با پیشوند «اب» یا «ابن» (در مردان)؛ و «ام» (در زنان) همراه باشد. در این گونه نام‌گذاری، معمولاً نام پسر بزرگتر با پیشوند اب یا ام همراه می‌شود و به معنای پدر فلان شخص، یا مادر فلان شخص است. استفاده از کُنیه به جای نام اصلی، بیشتر برای احترام و بزرگداشت، تفأل نیکو، حفظ جان، و ... اشخاص بوده؛ ولی گاه دلایل دیگر هم داشته است. در روایات نیز استفاده از کُنیه را امری پسندیده به شمار آورده‌اند، و البته از بعضی کُنیه‌ها نهی شده است.

محمد علیه السلام شنیدم که مکرّر به من می فرمود: عالم آل محمد علیه السلام در صلب توسست. ای کاش او را می دیدم. او همنام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. [۳]

شیخ صدوق^۱ از یزید بن سلیط^۲ روایت کرده: در راه مکه، با جماعتی که همراهم بودند، حضرت صادق علیه السلام را ملاقات کردیم. به او گفتم: پدر و مادرم به فدای تو باد! شما ائمه طاهرين هستيد و گريزي از مرگ نيست. به من

۱. ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی مشهور به شیخ صدوق، (حدود ۳۰۵-۳۸۱ق) از علمای شیعه در قرن چهارم هجری قمری است که مشهورترین محدث و فقیه مکتب کلامی و حدیث محور قم به شمار می آید. حدود ۳۰۰ اثر علمی در شمار آثار او است که بسیاری از آنها امروزه در دسترس نیست. از مهمترین آثار وی، کتاب من لایحضره الفقیه (از کتب اربعه شیعه)، کمال الدین و تمام النعمه، معانی الاخبار، عیون اخبار الرضا، الخصال، علل الشرایع و صفات الشیعة است. برخی از مشهورترین شاگردان وی عبارتند از: سید مرتضی، شیخ مفید و تلّغکبری. وی در شهرهای مختلف نزد اساتید فراوانی، به فراگیری علم پرداخته که شمارشان به حدود ۲۶۰ تن می رسد. برخی از اساتید وی از این قرارند: پدرش علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، احمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم قمی، محمد بن حسن بن احمد بن ولید قمی. هم اینک مدفن شیخ صدوق درری، مزار ادادتمندان است. بنابر نقل شیخ صدوق، پدر شیخ صدوق، با یک واسطه، از حسین بن روح نوبختی (سومین نایب خاص امام زمان ارواحنا فداه در غیبت صغری) درخواست کرده که او امام زمان عجل الله تعالی فرجه بخواهد که دعا کند تا خدا به او پسری بدهد. پس از سه روز حسین بن روح گفت: امام علیه السلام دعا کرده است و برایش فرزندی مبارک متولد می شود که خدای عزوجل به سببش او را سود می رساند. و به خود می بالید که من به دعای صاحب الزمان علیه السلام متولد شده ام.

۲. شیخ مفید، یزید بن سلیط را از اصحاب خاص و مورد وثوق امام کاظم علیه السلام و اهل ورع و فقه می داند. وی از شیعیانی است که از امام کاظم علیه السلام، نص بر امامت امام رضا علیه السلام را روایت کرده است. "الإرشاد شیخ مفید"، ج ۲، ص ۲۳۸. او نسبش زیدی است ولی در مذهب، زیدی نیست. (رجال شیخ طوسی، ج ۱، ص ۳۶۳)

چیزی بگو که به واپس ماندگان خود برسانم. (کنایه از این که: جانشین خود را به من معرفی کنید تا اگر مرگ شما را فرارسد، من از جانب شما، او را به اهل شهر و دیار خود معرفی کنم).

حضرت فرمود: آری؛ اینان فرزندان من هستند (سپس به پسرش موسی علیه السلام اشاره کرد و فرمود): و این، بزرگ ایشان است. علم و حلم و فهم و وجود را است. او آنچه را مردم باید بدانند تا در امر دینشان به اختلاف نیفتند، می‌داند. حُسن خُلق و حُسن جوار دارد. او بابتی از بابهای خداوند تعالی است. نیز در او صفتی هست بهتر از اینها که گفتم.

عرض کردم: پدر و مادرم فدایت باد! آن صفت چیست؟

فرمود: خداوند عزّ و جلّ از او دادرس و فریادرس این امت، و نور و فهم و حکم این امت را به دنیا می‌آورد. چه نیکو نوزادی و چه نیکو نورسیده‌ای! خداوند به واسطه او، خونهای مردمان را محفوظ می‌دارد و نزاع میان مردم را اصلاح می‌کند و اموری را که پراکنده شده، به دست او، گرد هم می‌آورد. به واسطه او، شکسته را التیام داده، برهنه را پوشانده، گرسنه را سیر، ترسان را ایمن می‌سازد. به (برکت) او باران را فرو می‌فرستد و بندگان، مطیع و فرمانبردار او می‌شوند.

در هر حالی، چه در کهنوت و چه در میانسالی، چه در کودکی و چه در جوانی، بهترین مردم است. پیش از رسیدنش به سن بلوغ، خاندانش به سبب او، آقایی و بزرگی پیدا می‌کنند. سخنش حکمت و سکوتش، علم است. آنچه را مورد اختلاف است، برای مردم بیان می‌کند. [۴]

علامه مجلسی^۱ در جلاء العیون^۲ در احوالات حضرت رضا علیه السلام فرموده: نام شریف آن حضرت، علی، کُنیه آن حضرت ابوالحسن، و مشهورترین القاب آن حضرت، رضا است. به آن حضرت، صابر، فاضل، رضی، وفی، قرّة عین المؤمنین، غیظُ المُلحدین نیز می‌گفتند.^۳

۱. محمد باقر بن محمد تقی مجلسی (۱۱۱۰-۱۰۳۷ق) معروف به علامه مجلسی یا مجلسی دوم، از محدثان و فقیهان مشهور شیعه در قرن یازدهم هجری بود. علامه مجلسی از میان شاخه‌های علوم اسلامی بیش از همه به حدیث‌نگاری علاقه داشت. مشهورترین کتاب او، مجموعه پربار و بار حدیثی به نام بحارالانوار است. او بیش از هراستاد دیگری نزد پدرش محمد تقی مجلسی (۱۰۰۳-۱۰۷۰ق) آموزش دیده است و از آنجا که پدرش از شاگردان شیخ بهایی بود، می‌توان از تاثیر اندیشه‌های شیخ بهایی بر علامه مجلسی به واسطه پدرش محمد تقی مجلسی سخن راند. افزون بر آن محمد باقر مجلسی از بسیاری از علمای دوران خود حدیث شنیده و از آنان اجازه روایت داشت که از مهم‌ترین این افراد باید به ملا صالح مازندرانی (م ۱۰۸۱)، ملا محسن فیض کاشانی (م ۱۰۹۱) و شیخ حرعاملی (م ۱۱۰۴) اشاره کرد. مجلسی، شاگردان بسیار و مجالس درس متعددی داشته است. از بین شاگردان او، برخی از مشاهیر علمای شیعه تربیت شدند که از آن جمله می‌توان به میرزا عبدالله افندی اصفهانی (م ۱۱۳۰ق)، سید نعمت الله جزایری (م ۱۱۱۲ق)، شیخ عبدالله بحرانی (م ۱۱۲۷)، محمد بن علی اردبیلی (م ۱۱۰۱)، میر محمد حسین خاتون آبادی (نوه دختری اش م ۱۱۵۱) و سید ابوالقاسم خوانساری (م ۱۱۵۷) یاد کرد.

۲. جلاء العیون نوشته محمد باقر مجلسی (۱۰۳۷ق-۱۱۱۰ق) در باره تاریخ زندگی چهارده معصوم است. این کتاب به زبان فارسی و در چهارده باب نگاشته شده که هر باب فصول متعددی دارد. آن‌چه علامه مجلسی در این اثر می‌آورد، سیره اهل بیت و اخلاق و حکمت‌های آنان است. از آن روی که توجه به مطالب مرتبط با پیشوایان دین، موجب جلای دیده‌های ظاهر و باطن مؤمنان می‌گردد، آن را "جلاء العیون" نامیده است.

۳. نقل از "جلاء العیون در زندگانی و مصائب چهارده معصوم علیهم السلام"، محمد باقر مجلسی، ج ۲، باب دهم، ص ۷۲۴.

ابن بابویه^۱ به سند حسن^۲ از بزنی^۳ روایت کرده است که به خدمت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم: گروهی از مخالفان شما گمان می‌کنند مأمون، زمانی که پدر بزرگوار شما را برای ولایتعهدی خود برگزید، آن حضرت را ملقب به "رضا" گردانید.

فرمود: به خدا سوگند که دروغ می‌گویند، بلکه حق تعالی او را به رضا مسمی گردانید. زیرا در آسمان پسندیده خدا بود و در زمین، رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام از او خشنود بوده‌اند.

گفتم: مگر همه پدران گذشته شما، پسندیده خدا و رسول و ائمه علیهم السلام نبودند؟

فرمود: بلی.

گفتم: پس به چه سبب، از میان همه آنها، این لقب گرامی را به پدرت اختصاص دادند؟

فرمود: زیرا همانگونه که موافقان و دوستان از او خشنود بودند، مخالفان و دشمنان نیز او را پسندیده و به او رضایت دادند. این توافق نظر میان دوست و دشمن بر خشنودی (از امام معصوم)، مخصوص آن حضرت بود (و هیچ یک

۱. شیخ صدوق را ابن بابویه نیز می‌گویند.

۲. حدیث حسن، عبارت است از حدیثی که راوی آن شیعه ممدوح باشد.

۳. احمد بن محمد بن ابی نصر بزنی (۱۵۲-۲۲۱ق)، از عالمان متقدم شیعی در کوفه که در شمار اصحاب امام کاظم، امام رضا، امام جواد علیهم السلام و نیز از اصحاب اجماع است. علمای رجال شیعه وی را با الفاظی مانند ثقه و جلیل القدر و بلند منزلت در نزد امام رضا یاد کرده‌اند. سه کتاب الجامع (حاوی مجموعه‌ای گسترده از اخبار در زمینه‌های گوناگون معارف دینی، به ویژه فقه)، المسائل والنوادر را برای بزنی ذکر کرده‌اند.

از امامان دیگر، در میان دوست و دشمن، چنین موقعیتی نداشت). لذا به این جهت، این نام را به او اختصاص دادند. [۵]

نیز به سند معتبر^۱ از سلیمان بن حفص روایت کرده که حضرت امام موسی علیه السلام همواره فرزند پسندیده خود را "رضا" می نامید و می فرمود: فرزندم را رضا بخوانید. (و یا می فرمود) به فرزندم رضا گفتم ...

اما هنگامی که فرزند گرامی را مخاطب قرار می داد، آن حضرت را (به نشانهٔ تکریم) "ابوالحسن" می نامید. [۶]

والدین آن حضرت

پدر آن حضرت، موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادرش اُمّ وُلَدی^۲ بود که او را تُكْتَم و نَجْمَه و اُروی و سَكَن و سَمَانَه [۷] و اُمّ البنین [۸] می نامیدند. برخی او را خیزران و صقر [۹] و شقراء نیز گفته اند. [۱۰]

ابن بابویه به سند معتبر از علی بن میثم^۳ روایت کرده است: حمیده^۴ مادر

۱. حدیث معتبر عبارت است از حدیثی که همه یا اکثر فقها به آن عمل نموده یا بر اعتبارش اقامه دلیل کرده اند.

۲. ام ولد، کنیزی است که از مالک خود دارای فرزند شده باشد. فرزند به دنیا آمده از ام ولد، آزاد خواهد بود و بردگی مادرش به او سرایت نمی کند. مالک نمی تواند ام ولد را بفروشد یا هبه کند. ام ولد پس از مرگ مالک (پدر فرزند) به واسطه ارث فرزند خود یا بخشی از آن، آزاد خواهد شد. به نقل شیخ مفید، مادر هفت تن از امامان شیعه از جمله امام سجاد و امام رضا و امام زمان علیهم السلام ام ولد بوده اند.

۳. علی بن میثم از اصحاب امام رضا علیه السلام بوده که از او مناظراتی چند از جمله مناظره با ابو هذیل و یا ضرار نقل شده است.

۴. حُمَیدَه یا حمیده المصفاة همسر امام صادق و مادر امام کاظم علیه السلام بود. بنابر روایتی، امام ششم شیعیان، پاسخگویی به سؤال فقهی یکی از اصحاب خود را به حمیده، ارجاع داده

امام موسی علیه السلام که از جمله اشراف و بزرگان عجم بود، کنیزی خرید و او را تُکْتَم نامید. آن کنیز سعادتمند، بهترین زنان در عقل و حیا بود و بانوی خود، حمیده را بسیار تعظیم می نمود. از روزی که حمیده وی را خرید، به جهت تعظیم و إجلال حمیده، هرگز در حضور او نمی نشست. روزی حمیده به حضرت امام موسی علیه السلام گفت: ای فرزند گرامی! تُکْتَم جاریه ای است که من در زیرکی و محاسن اخلاقی بهتر از او را ندیده ام و می دانم هر نسلی که از او به وجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود. او را به تومی بخشم و از تو خواهش می کنم که رعایت حرمت او را بنمایی.

هنگامی که حضرت رضا علیه السلام از او متولد شد، او را طاهره نامید. حضرت رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید. روزی طاهره گفت: زنی شیرده طلب کنید که مرا (در شیر دادن به این طفل) یاری کند. گفتند: مگر شیر تو کم است؟ گفت: شایسته نیست که دروغ بگویم. به خدا سوگند که شیر من کم نیست، ولی نافله ها و اذکاری داشتم که پیش از این به انجام آنها عادت کرده بودم. اینک به سبب شیر دادن، آن عباداتم کم شده است. (و به این سبب کسی را به کمک می خواهم تا آن عبادات را ترک نکنم) [۱۱]

به سند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده، مادر امام رضا علیه السلام نجمه را خرید، شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در رؤیا دید و آن حضرت به او فرمود: ای حمیده! نجمه را به فرزندان موسی تملیک کن؛ زیرا از او فرزندی زاده می شود که بهترین اهل زمین است. به این سبب بود که حمیده، نجمه را که باکره بود، به آن حضرت بخشید. [۱۲]

است. حمیده، همچنین یکی از پنج وصی امام صادق علیه السلام بوده است. امام باقر علیه السلام در وصف حمیده، او را «پسندیده در دنیا و ستوده در آخرت» خوانده و امام صادق علیه السلام نیز وی را «پاکیزه از پلیدی ها» دانسته است.

نیز به سند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت: روزی حضرت امام موسی (علیه السلام) از من پرسید: آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد؟
گفتم: خیر.

حضرت فرمود: بلکه آمده است. بیا تا به نزد او برویم.
حضرت سوار شد و من در خدمت آن حضرت سوار شدم. چون به محلّ مورد نظر رسیدیم، دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده و کنیزان و غلامان بسیار با خود آورده است. حضرت فرمود: کنیزان خود را به ما عرضه کن.
او نه کنیز بیرون آورد و حضرت هر کدام را می گفت: (این را) نمی خواهم.
آنگاه فرمود: کنیز دیگری بیاور.

برده فروش گفت: کنیز دیگری ندارم.
حضرت فرمود: داری. او را بیاور.
گفت: به خدا سوگند جز یک جاریه بیمار ندارم.
حضرت فرمود: او را بیاور.

مرد تاجر از آوردن وی خودداری کرد. لذا حضرت به خانه بازگشت. روز دیگر مرا به نزد او فرستاد و فرمود: به هر قیمت که گفت، آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و به نزد من بیاور.

چون نزد تاجر رفتم و آن کنیزک را طلب کردم، قیمت بسیاری برای او گفت.
گفتم: من به این قیمت خریدم. گفت: من نیز فروختم. ولی به من خبر بده،
آن مرد که دیروز همراه تو بود، کیست؟

گفتم: مردی از بنی هاشم است. گفت: از کدام سلسله بنی هاشم؟ گفتم:
بیش از این نمی دانم.

گفت: بدان که من این کنیزک را از دورترین سرزمینها در مغرب^۱ خریده‌ام. روزی زنی از اهل کتاب وقتی این کنیزک را با من دید، پرسید: این را از کجا آورده‌ای؟ گفتم: او را برای خودم خریده‌ام. گفت: سزاوار نیست این کنیز نزد کسی چون تو باشد. او باید نزد بهترین اهل زمین باشد و اندک زمانی پس از آن که به تصرف او درآید، از او پسری به دنیا خواهد آورد که اهل مشرق و مغرب او را اطاعت خواهند کرد.

هشام گوید: اندک زمانی بعد، حضرت رضا علیه السلام از او متولد شد. [۱۳]
در درّالّنظیم^۲ و اثبات الوصیه^۳ آمده است: وقتی حضرت موسی علیه السلام ثکتم را خرید، به گروهی از اصحابش فرمود: به خدا قسم من این جاریه را جز به فرمان و وحی خداوند نخریدم.

در این باره از آن حضرت پرسیدند. فرمود: در هنگام خواب، جدّم و پدرم علیهما السلام نزد من آمدند و تکه‌ای حریر با آنها بود. آن پارچه حریر را باز کردند و پیراهنی بود که در آن، چهره این جاریه نقش بسته بود.

جدّ و پدرم به من فرمودند: ای موسی! قطعاً از این جاریه برای تو، بهترین اهل

۱. مراد از مغرب، منطقه شمال آفریقا است نه کشورهای غربی.

۲. اَلدَّرُّ النُّظْمِیُّ فِی مَنَاقِبِ الْأَئِمَّةِ الْهَاشِمِیِّیْنَ نوشته یوسف بن حاتم شامی (متوفای ۶۶۴ق) عالم شیعی قرن هفتم هجری است. این کتاب به زندگی چهارده معصوم اختصاص دارد. «أهامیم» جمع لَهْمُوم به معنای شخص شریف و بزرگ است.

۳. اثْبَاتُ الْوَصِيَّةِ لِلْإِمَامِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام، نوشته علی بن حسین مسعودی (۲۸۰ق-۳۴۵ق یا ۳۴۶ق) به زبان عربی است. این کتاب، با هدف اثبات جانشینی امامان شیعه علیهم السلام نگاشته شده است. نویسنده بعد از اشاره به برخی روایات که بر لزوم امامت تأکید دارند به شرح مختصری از زندگی پیامبران که جانشین یکدیگر می‌شدند پرداخته و بعد از زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز زندگی جانشینان وی یعنی امامان دوازده‌گانه را شرح داده است و روایاتی درباره نصوص امامت و مناقب و فضایل آنان نقل کرده است. این کتاب به طور خلاصه یک دوره تاریخ پیامبران، امامان، پادشاهان و خلفای معاصر آنان را در بردارد.

زمین پس از تو متولد خواهد شد. به من امر کردند که هر وقت آن مولود مسعود متولد شد، او را علی نام گزارم و گفتند: زود است که خداوند عالم، به وسیله او عدل و رأفت و رحمت را ظاهر کند. خوشا به حال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و منکر شود. [۱۴]

شیخ صدوق به سند معتبر از نجمه مادر آن سرور روایت کرده است که گفت: چون به فرزند بزرگوار خود حامله شدم، به هیچ وجه سنگینی حمل را در خود احساس نمی کردم. چون به خواب می رفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید^۱ حق تعالی را از شکم خود می شنیدم و می ترسیدم. چون بیدار می شدم دیگر صدایی نمی شنیدم.

چون آن فرزند سعادت مند از من متولد شد، دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را به سوی آسمان بلند کرد. لبهای مبارکش حرکت می کرد و سخنی را می گفت که من آن را نمی فهمیدم.

در همان ساعت، حضرت امام موسی (علیه السلام) به نزد من آمد و فرمود: ای نجمه! کرامت پروردگارت بر تو گوارا باد.

من آن فرزند سعادت مند را در جامه سفیدی پیچیده و به آن حضرت دادم. حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات را طلبید و کامش را با آن آب برداشت. آنگاه نوزاد را به دست من داد و فرمود: بگیر این را که بقیه الله است در زمین و حجت خداوند بعد از من است. [۱۵]

۱. تسبیح، منزه دانستن خداست از آنچه شایسته او نیست؛ و همچنین یاد کردن خداوند به پاکی است. بالاترین ذکر برای تسبیح خداوند، گفتن سبحان الله دانسته شده است. تهلیل، عموماً به ذکر لاله الا الله گفته می شود. تمجید، به معنای بزرگ شمردن، به نیکی ستودن و گرامی داشتن است.

ابن بابویه به سند معتبر از محمد بن زیاد^۱ روایت کرده است که گفت: در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که می فرمود: این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و همه ائمه علیهم السلام اینگونه متولد می شوند. ولی ما به جهت پیروی از سنت، تیغی بر محل ختنه ایشان می گردانیم. [۱۶]

نقش انگشتر حضرت علیه السلام

نقش انگشتری آن حضرت، "ما شاء الله لا قوة إلا بالله" [۱۷] و به روایتی دیگر، "حسبی الله" بوده است. [۱۸]

مؤلف گوید: این دو روایت با هم منافاتی ندارد، زیرا آن حضرت دو انگشتر داشته اند. یکی از آن خودشان و دیگری از پدر گرامیشان به ایشان رسیده بود. چنانکه شیخ کلینی^۲ از موسی بن عبد الرحمان روایت کرده که گفت: از حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام در باره نقش انگشترش و انگشتر پدرش پرسیدم. فرمود: نقش انگشتر من، "ما شاء الله لا قوة إلا بالله" است و نقش انگشتر پدرم "حسبی الله" است و این همان انگشتری است که من در انگشت دارم. [۱۹]

۱. ابوعبدالله محمد بن زیاد (۱۵۰-۲۳۱ق) مشهور به ابن اعرابی، اهل کوفه، ادیب و شاعر قرون دوم و سوم قمری می باشد.

۲. محمد بن یعقوب کلینی معروف به ثقة الاسلام کلینی (درگذشت ۳۲۹ق)، از محدثان مشهور شیعه و نویسنده الکافی، (یکی از کتب اربعه شیعیان) می باشد. او در زمان غیبت صغرا می زیست و با برخی از محدثان که از امام عسکری یا امام هادی علیهم السلام، حدیث شنیده بودند، ملاقات کرده است. ابن قولویه، محمد بن علی ماجیلویه قمی، احمد بن محمد زراری از شاگردان اویند. گفته شده بیشترین تأثیر را علی بن ابراهیم قمی صاحب تفسیر قمی بروی داشته است. دیگر اساتید مشهور وی عبارتند از: محمد بن یحیی اشعری، احمد بن ادریس قمی، علی بن حسین بن موسی بن بابویه (پدر شیخ صدوق)، صفار قمی (صاحب کتاب «بصائر الدرجات»)، احمد بن محمد بن سعید همدانی معروف به ابن عقده.

مستندات فصل اول

[١] بحار الأنوار، ج ٤٩، ص ٩، ح ١٦

المصباح للكفعمي: وُلِدَ عَلَيْهِ بِالْمَدِينَةِ، يَوْمَ الْخَمِيسِ حَادِي عَشَرَ ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةِ ثَمَانٍ وَأَرْبَعِينَ وَمِائَةٍ.

[٢] كشف الغمة، ابن أبي الفتح إربلي، ج ٣، باب ٨، ص ٥٣

... اما ولادته عليه في حادي عشر ذي الحجة سنة ثلاث وخمسين ومائة للهجرة، بعد وفاة جدّه ابي عبد الله جعفر عليه بخمس سنين....

[٣] اعلام الوری باعلام الهدی، فضل بن حسن طبرسی، ج ٢، ص ٦٤

قال أبو الصلت: ولقد حدّثني محمد بن إسحاق بن موسى بن جعفر، عن أبيه أنّ موسى بن جعفر عليه كان يقول لبنیه: هذا أخوكم علي بن موسى عالم آل محمد، فاسألوه عن أديانكم واحفظوا ما يقول لكم، فأتني سمعت أبي جعفر بن محمد غير مرّة يقول لي: إنّ عالم آل محمد لفي صلبك، وليتني أدركته؛ فإنه سمي أمير المؤمنين علي عليه.

[٤] عيون اخبار الرضا، شيخ صدوق، ج ١، ص ٢٤-٢٦، ح ٩

عَنْ يَزِيدَ بْنِ سَلَيْطِ الرِّبَيعِيِّ قَالَ: لَقِينَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ، وَنَحْنُ جَمَاعَةٌ. فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي! أَنْتُمْ الْأَيْمَةُ الْمُطَهَّرُونَ، وَالْمَوْتُ لَا يَغْرِي أَحَدًا مِنْهُ، فَأُحْدِثْ إِلَيَّ شَيْئًا أُلْقِيَهُ إِلَيَّ مَنْ يَخْلُقُنِي. فَقَالَ لِي: نَعَمْ، هَؤُلَاءِ وَلَدِي وَهَذَا سَيِّدُهُمْ، وَأَشَارَ إِلَى ابْنِهِ مُوسَى عَلَيْهِ. وَفِيهِ الْعِلْمُ وَالْحُكْمُ وَالْفَهْمُ وَالسَّخَاءُ، وَالْمَعْرِفَةُ بِمَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ، وَفِيهِ حُسْنُ الْخُلُقِ وَحُسْنُ الْجَوَارِ، وَهُوَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ اللَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ.

وَفِيهِ أُخْرَى هِيَ خَيْرٌ مِنْ هَذَا كُلِّهِ. فَقَالَ لَهُ أَبِي: وَمَا هِيَ يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي؟

قَالَ: يُخْرِجُ اللَّهُ مِنْهُ عَزَّوَجَلَّ غَوْثَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَغِيَّائِهَا وَعِلْمَهَا وَنُورَهَا وَفَهْمَهَا وَحُكْمَهَا وَخَيْرَ مَوْلُودٍ، وَخَيْرَ نَاشِئٍ يَحْقُقُ اللَّهُ بِهِ الدِّمَاءَ وَيُصْلِحُ بِهِ ذَاتَ الْبَيْنِ وَيُلْمُ بِهِ الشَّعْثَ وَيُسْعِبُ بِهِ الصَّدْعَ وَيَكْسُو بِهِ الْعَارِيَ وَيُسْبِغُ بِهِ الْجَنَاحَ وَيُؤْمِنُ بِهِ الْخَائِفَ وَيُنْزِلُ بِهِ الْقَطْرَ وَيَأْتِمُرُ بِهِ الْعِبَادُ، خَيْرَ كَهْلٍ وَخَيْرَ نَاشِئٍ، يُبَشِّرُ بِهِ عَشِيرَتَهُ قَبْلَ أَوَّانِ حُلُمِهِ. قَوْلُهُ حُكْمٌ وَصَمْتُهُ عِلْمٌ، يُبَيِّنُ لِلنَّاسِ مَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ....

[۵] عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۱۳

عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ أَبِي نَصْرِ بْنِ نُطَيْقٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ قَوْمًا مِنْ مُخَالِفِيكُمْ يَزْعُمُونَ أَبَاكَ إِنَّمَا سَمَاءُ الْمَأْمُونِ الرِّضَا، لِمَا رَضِيَهُ لِوَلَايَةِ عَهْدِهِ. فَقَالَ: كَذَبُوا وَاللَّهِ وَفَجَرُوا؛ بَلِ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى سَمَاءُ الرِّضَا، لِأَنَّهُ كَانَ رَضَى لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي سَمَائِهِ، وَرَضَى لِرَسُولِهِ وَالْأَيْمَةِ مِنْ بَعْدِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ فِي أَرْضِهِ. قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: أَلَمْ يَكُنْ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْ آبَائِكَ الْمَاضِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَضَى لِلَّهِ تَعَالَى وَلِرَسُولِهِ وَالْأَيْمَةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ فَقَالَ: بَلَى. فَقُلْتُ: فَلِمَ سُمِّيَ أَبُوكَ مِنْ بَيْنِهِمُ الرِّضَا؟ قَالَ: لِأَنَّهُ رَضِيَ بِهِ الْمُخَالِفُونَ مِنْ أَعْدَائِهِ، كَمَا رَضِيَ بِهِ الْمُوَافِقُونَ مِنْ أَوْلِيَائِهِ؛ وَلَمْ يَكُنْ ذَلِكَ لِأَحَدٍ مِنْ آبَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَلِذَلِكَ سُمِّيَ مِنْ بَيْنِهِمُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ.

[۶] عيون اخبار الرضا عليه السلام، شيخ صدوق، ج ۱، ص ۱۴

عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ حَفْصِ الْمَرْوَزِيِّ قَالَ: كَانَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُسَمِّي وَلَدَهُ عَلِيًّا [عليه السلام] الرِّضَا، وَكَانَ يَقُولُ: ادْعُوا إِلَيَّ وَلَدِي الرِّضَا، وَقُلْتُ لَوْلَدِي الرِّضَا، وَقَالَ لِي وَلَدِي الرِّضَا. وَإِذَا خَاطَبَهُ قَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ.

[۷] اثبات الهداة، شيخ حرّ عاملي، ج ۴، فصل ۳، ص ۲۹۲-۲۹۳، ج ۲۱

و روى الشيخ الصدوق محمد بن علي بن الحسين بن بابويه أيضا في

عیون أخبار الرضا علیه السلام قال: حدثنا تمیم بن عبد الله القرشي رحمه الله قال: حدثني أبي عن أحمد بن علي الأنصاري قال: حدثني علي بن ميثم عن أبيه، قال: لما اشترت الحميدة أم موسى بن جعفر علیه السلام أم الرضا نجمة، ذكرت حميدة أنها رأت في المنام رسول الله ﷺ يقول لها: يا حميدة! هبي نجمة لابنك موسى، فإنه سيولد له منها ولد خير أهل الأرض. فوهبتها له. فلما ولدت له الرضا عليه السلام سماها الطاهرة. وكانت لها أسماء، منها: نجمة، وأروى، وسكن، وسمان، وتكتم، وهو آخر أسمائها.

[٨] الإرشاد، شيخ مفيد، ج ٢، ص ٢٤٧

وَكَانَ الْإِمَامُ الْقَائِمُ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ ابْنَهُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ... أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا أُمُّ الْبَنِينَ

[٩] بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج ٤٩، ص ١٠، ح ٢١

المناقب لابن شهر آشوب: عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا سَكْنُ التَّوْبَةِ، وَيُقَالُ خَيْرُ زَانِ الْمَرْسِيَّةِ، وَيُقَالُ نَجْمَةٌ. رَوَاهُ مِثْمٌ. وَيُقَالُ صَفْرٌ، وَتُسَمَّى أَرْوَى أُمُّ الْبَنِينَ. وَلَمَّا وَلَدَتْ الرِّضَا سَمَّاهَا الطَّاهِرَةَ. وَلَدَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ بِالْمَدِينَةِ.

[١٠] كشف الغمة في معرفة الأئمة، المحدث الإيلي، ج ٢، ص ٧٨٥

وأما نسبه ... وأمه أم ولد تسمى الخيزران المرسية، وقيل شقراء التوبية، و اسمها أروى، و شقراء لقب لها.

[١١] بحار الأنوار، ج ٤٩، ص ٤، ح ٧

عیون أخبار الرضا علیه السلام البیهقي عن الصولي عن عون بن محمد الكندي قال: سمعت أبا الحسن علي بن ميثم يقول: ما رأيت أحداً قط أعرف بأمر

الْأَيُّمَةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَخْبَارِهِمْ وَمَنَاجِحِهِمْ مِنْهُ. قَالَ: اشْتَرَتْ حَمِيدَةُ الْمُصَفَّاءُ - وَهِيَ أُمُّ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَكَانَتْ مِنْ أَشْرَافِ الْعَجَمِ - جَارِيَةً مُؤَلَّدَةً وَاسْمُهَا تُكْتَمُ، وَكَانَتْ مِنْ أَفْضَلِ النِّسَاءِ فِي عَقْلِهَا وَدِينِهَا وَإِعْظَامِهَا لِمَوْلَاتِهَا حَمِيدَةُ الْمُصَفَّاءِ، حَتَّى أَتَاهَا مَا جَلَسَتْ بَيْنَ يَدَيْهَا مُنْذُ مَلَكَتْهَا إِجْلَالًا لَهَا. فَقَالَتْ لِابْنِهَا مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بُنَيَّ إِنْ تُكْتَمَ جَارِيَةٌ مَا رَأَيْتُ جَارِيَةً قَطُّ أَفْضَلَ مِنْهَا، وَلَسْتُ أَشْكُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيُظْهِرُ نَسْلَهَا إِنْ كَانَ لَهَا نَسْلٌ، وَقَدْ وَهَبْتُهَا لَكَ فَاسْتَوْصِ بِهَا خَيْرًا. فَلَمَّا وَلَدَتْ لَهُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ سَمَّاهَا الطَّاهِرَةَ.

قَالَ: فَكَانَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَرْضَعُ كَثِيرًا وَكَانَ تَامَ الْخَلْقِ. فَقَالَتْ أَعِينُونِي بِمُرْضِعَةٍ. فَقِيلَ لَهَا: أَتَقْصُ الدَّرَّ؟ فَقَالَتْ: لَا أَكْذِبُ، وَاللَّهِ مَا نَقْصُ، وَلَكِنْ عَلَيَّ وَرْدٌ مِنْ صَلَاتِي وَتَسْبِيحِي، وَقَدْ نَقْصَ مُنْذُ وَلَدْتُ

[۱۲] عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۱۶، ح ۳

عَلِيُّ بْنُ مِيثَمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: لَمَّا اشْتَرَتْ الْحَمِيدَةُ أُمُّ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أُمُّ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ نَجْمَةً، ذَكَرَتْ حَمِيدَةُ أَنَّهَا رَأَتْ فِي الْمَنَامِ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ لَهَا: يَا حَمِيدَةُ! هَبِي نَجْمَةً لِابْنِكَ مُوسَى، فَإِنَّهُ سَيُولَدُ لَهُ مِنْهَا خَيْرٌ أَهْلٍ الْأَرْضِ، فَوَهَبْتُهَا لَهُ قَالَ عَلِيُّ بْنُ مِيثَمٍ: سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ: سَمِعْتُ أُمِّي تَقُولُ: كَانَتْ نَجْمَةً بِكَرَّالْمَا اشْتَرَتْهَا حَمِيدَةُ.

[۱۳] بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۷، ح ۱۱

عيون أخبار الرضا عليه السلام: ... عَنْ هِشَامِ بْنِ أَحْمَدَ قَالَ: قَالَ أَبُو الْحَسَنِ الْأَوَّلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هَلْ عَلِمْتَ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ الْمَغْرِبِ قَدِمَ؟ قُلْتُ: لَا. قَالَ: بَلَى، قَدْ قَدِمَ رَجُلٌ، فَأَنْظِلْنِي بِنَا إِلَيْهِ. فَرَكِبَ وَرَكَبْنَا مَعَهُ، حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلَى الرَّجُلِ. فَإِذَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْمَغْرِبِ مَعَهُ رَقِيقٌ.

فَقَالَ لَهُ: اَعْرِضْ عَلَيْنَا. فَعَرَضَ عَلَيْنَا تِسْعَ جَوَارٍ كُلَّ ذَلِكَ يَقُولُ أَبُو الْحَسَنِ (علیه السلام): لَا حَاجَةَ لِي فِيهَا. ثُمَّ قَالَ لَهُ: اَعْرِضْ عَلَيْنَا، قَالَ: مَا عِنْدِي شَيْءٌ. فَقَالَ: بَلَى، اَعْرِضْ عَلَيْنَا. قَالَ: لَا وَاللَّهِ، مَا عِنْدِي إِلَّا جَارِيَةٌ مَرِيضَةٌ. فَقَالَ لَهُ: مَا عَلَيْكَ أَنْ تَعْرِضَهَا؟ فَأَبَى عَلَيْهِ، ثُمَّ انْصَرَفَ.

ثُمَّ إِنَّهُ أَرْسَلَنِي مِنَ الْعَدِ إِلَيْهِ. فَقَالَ لِي: قُلْ لَهُ: كَمْ عَائِتِكَ فِيهَا؟ فَإِذَا قَالَ كَذَا وَكَذَا فَقُلْ: قَدْ أَخَذْتُهَا. فَأَتَيْتُهُ فَقَالَ: مَا أُرِيدُ أَنْ أَنْقُصَهَا مِنْ كَذَا وَكَذَا. قُلْتُ: قَدْ أَخَذْتُهَا وَهُوَ لَكَ. فَقَالَ: هِيَ لَكَ، وَلَكِنْ مِنَ الرَّجُلِ الَّذِي كَانَ مَعَكَ بِالْأَمْسِ؟ فَقُلْتُ: رَجُلٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ. فَقَالَ: مِنْ أَيِّ بَنِي هَاشِمٍ؟ فَقُلْتُ: مَا عِنْدِي أَكْثَرُ مِنْ هَذَا.

فَقَالَ: أَحْبَبْتُكَ عَنْ هَذِهِ الْوَصِيفَةِ؛ إِنِّي اشْتَرَيْتُهَا مِنْ أَقْصَى الْمَغْرِبِ. فَلَقَيْتُنِي امْرَأَةً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ، فَقَالَتْ: مَا هَذِهِ الْوَصِيفَةُ مَعَكَ؟ فَقُلْتُ: اشْتَرَيْتُهَا لِنَفْسِي. فَقَالَتْ: مَا يَنْبَغِي أَنْ تَكُونَ هَذِهِ الْوَصِيفَةُ عِنْدَ مِثْلِكَ؛ إِنَّ هَذِهِ الْجَارِيَةَ يَنْبَغِي أَنْ تَكُونَ عِنْدَ خَيْرِ أَهْلِ الْأَرْضِ، فَلَا تَلْبِثُ عِنْدَهُ إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى تَلِدَ مِنْهُ غُلَامًا يَدِينُ لَهُ شَرْقُ الْأَرْضِ وَغَرْبُهَا. قَالَ: فَأَتَيْتُهُ بِهَا، فَلَمْ تَلْبِثْ عِنْدَهُ إِلَّا قَلِيلًا، حَتَّى وَلَدَتْ عَلِيًّا (علیه السلام).

[۱۴] الدرالنظيم في مناقب الأئمة اللهايم، يوسف بن حاتم شامي، ص ۶۷۷؛

اثبات الوصية، علي بن حسين مسعودی، ص ۲۰۲

فروي عن أبي إبراهيم (عليه السلام) أنه لما ابتاعها جمع قوماً من أصحابه ثم قال: والله ما اشتريت هذه الأمة إلا بأمر الله ووحيه. فسئل عن ذلك؛ قال: بينا أنا نائم إذ أتاني جدِّي وأبي (عليهما السلام) ومعهما شقة حرير، فنشراها، فاذا قميص وفيه صورة هذه الجارية. فقالا: يا موسى ليكونن لك من هذه الجارية خير أهل الأرض بعدك. ثم أمراني إذا ولدته ان اسميه علياً وقالوا لي:

ان الله جلّ و تعالیٰ یظهره العذل و الرأفة. طوبی لمن صدّقه، و ویل لمن عاداه و جحدّه و عانده.

[۱۵] عیون أخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۰، ح ۲

عَنْ عَلِيِّ بْنِ مِثْمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: سَمِعْتُ أُمِّي تَقُولُ: سَمِعْتُ نَجْمَةَ أُمِّ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ تَقُولُ: لَمَّا حَمَلْتُ بِإِبْنِي عَلِيٍّ لَمْ أَشْعُرْ بِثِقَلِ الْحَمْلِ، وَكُنْتُ أَسْمَعُ فِي مَنَامِي تَسْبِيحاً وَتَهْلِيلًا وَتَمْجِيداً مِنْ بَطْنِي؛ فَيَفْرَعُنِي ذَلِكَ وَبِهَوْلُنِي، فَإِذَا انْتَبَهْتُ لَمْ أَسْمَعْ شَيْئاً.

فَلَمَّا وَضَعَتْهُ وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ، وَاضِعاً يَدَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ، رَافِعاً رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ، يُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ كَأَنَّهُ يَتَكَلَّمُ. فَدَخَلَ إِلَيَّ أَبُوهُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لِي: هَنِيئاً لَكَ يَا نَجْمَةُ! كَرَامَةُ رَبِّكَ. فَتَنَاوَلْتُهُ إِيَّاهُ فِي خِرْقَةٍ بَيَاضَ، فَأَذَنَ فِي أُذُنِهِ الْأَيْمَنِ وَأَقَامَ فِي الْأَيْسَرِ، وَدَعَا بِمَاءِ الْفُرَاتِ فَحَنَّكَ بِهِ، ثُمَّ رَدَّهُ إِلَيَّ فَقَالَ: خُذِيهِ، فَإِنَّهُ بَقِيَّةُ اللَّهِ تَعَالَى فِي أَرْضِهِ.

[۱۶] كمال الدين و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۴۳۳، ح ۱۵

عَنْ أَبِي أَحْمَدَ مُحَمَّدَ بْنِ زِيَادٍ الْأَزْدِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَمَّا وُلِدَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ ابْنِي هَذَا وُلِدَ مَحْشُوناً طَاهِراً مُطَهَّراً. وَ لَيْسَ مِنَ الْأَثَمَةِ أَحَدٌ يُولَدُ إِلَّا مَحْشُوناً طَاهِراً مُطَهَّراً، وَلَكِنْ سَنُمِرُ الْمُوسَى عَلَيْهِ لِإِصَابَةِ الشُّنَّةِ وَاتِّبَاعِ الْحَنِيفِيَّةِ.

[۱۷] الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۶، ص ۴۷۴، ح ۸

كَانَ نَفْسُ حَاتِمٍ أَبُو الْحَسَنِ الْأَوَّلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: حَسْبِي اللَّهُ؛ وَ أَبُو الْحَسَنِ الثَّانِي (يعني نفسه): مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

[۱۸] الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، علی بن محمد بن احمد المالکی المکی،

ج ۲، ص ۹۷۲

ولد علی بن موسی الرضا علیه السلام فی المدينة ... نقش خاتمه: حسبی الله؛ معاصره
الأمین والمأمون .

[۱۹] الکافی (ط - اسلامیة)، محمد بن یعقوب کلینی، ج ۶، ص ۴۷۳

عَنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام عَنْ نَقْشِ
خَاتَمِهِ وَخَاتَمِ أَبِيهِ علیه السلام. قَالَ: نَقْشُ خَاتَمِي «مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»، وَنَقْشُ خَاتَمِ
أَبِي «حَسْبِيَ اللَّهُ»، وَهُوَ الَّذِي كُنْتُ أَتَخَتَّمُ بِهِ.

فصل دوم:

مناقب و مکارم اخلاق حضرت رضا علیه السلام

فضائل و مناقب حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام را نتوان به بیان درآورد و کسی را یارای آن نیست که آنها را برشمارد. واقعیت آن است که برشمردن فضائل آن جناب، مانند شمردن ستارگان آسمان است.

ابونواس^۱ در بیانی - که مطابق نقل "المناقب"^۲ در محضر هارون الرشید^۳ و

۱. ابوعلی حسن بن هانی حکمی، مشهور به ابونواس (۱۴۵-۱۹۸ هـ)، از شاعران برجسته عراق در قرن دوم قمری بود که اشعاری در مدح امام رضا علیه السلام دارد. ابونواس علاوه بر شاعری، بر علوم مختلف از جمله علوم قرآن و حدیث، صرف و نحو، اخبار و ایام عرب، فلسفه، فقه، کلام، منطق و نجوم احاطه داشت. وی به سبب اشعاری که در وصف و مدح امام رضا علیه السلام سروده بود، مورد تشویق و دعای خیر امام رضا علیه السلام واقع شد.

۲. مناقب آل ابی طالب مشهور به المناقب، کتابی عربی درباره اوصاف نیکو و فضایل معصومان علیه السلام، نوشته ابن شهر آشوب (متوفای ۵۸۸ق) از عالمان شیعه در قرن ششم قمری است. چاپ های کنونی در چهار جلد تنظیم شده، و با زندگی و فضائل رسول خدا ﷺ شروع شده و به امام حسن عسکری علیه السلام ختم می شود. اما نسخه چاپ شده مشتمل بر همه کتاب نیست. چرا که باب مربوط به صحابه پیامبر که مؤلف در مقدمه به آن اشاره نموده و همچنین بخشی مربوط به امام عصر عجل الله تعالی فرجه که مؤلف در اثر دیگرش به آن ارجاع داده، در کتاب فعلی موجود نیست. کتاب المناقب به شیوه احتجاجی نوشته شده و لذا بخشی از روایات آن منقول از منابع اهل تسنن است.

۳. ابوجعفر هارون الرشید (۱۴۸-۱۹۳ق) فرزند مهدی عباسی، و پنجمین خلیفه عباسیان

بنا به آنچه در سایر کتب آمده نزد مأمون^۱ انشاء نموده - چه نیکو گفته است:

قِيلَ لِي أَنْتَ أَوْحَدُ النَّاسِ طُرًّا فِي عُلُومِ الْوَرَى وَ شِعْرِ الْبَدِيهِ
لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْكَلَامِ نِظَامٌ يُثْمِرُ الدُّرَّ فِي يَدَي مَجْتَنِيهِ
فَعَلَى مَا تَرَكْتَ مَدَحَ ابْنِ مُوسَى وَالْخِصَالَ الَّتِي تَجَمَّعْنَ فِيهِ
قُلْتُ لَا أَسْتَطِيعُ مَدَحَ إِمَامٍ كَانَ جَبْرِيلُ خَادِمًا لِأَيِّهِ^۲

است. او در ری، منطقه تحت امارت پدرش، از کنیزی به نام خیزران به دنیا آمد. از خصوصیات رفتاری هارون می‌توان به داشتن روحیه و رفتار متضاد او اشاره کرد. این رفتارهای متضاد باعث شده که در کتب تاریخی، روایت‌های متناقضی در مورد وی نقل شود. برخورد وی با شیعیان و امام موسی کاظم (ع) به گونه‌ای بود که در ظاهر خود را حامی حضرت می‌دانست، اما با این حيله می‌خواست به امام نزدیک شود و او را تحت کنترل خود قرار دهد. امام کاظم (ع) عاقبت توسط وی زندانی شده و به شهادت رسید. عصر هارون را به جهت درآمد زیاد، اموال فراوان، رونق تجارت، پیشرفت علم، فلسفه و موفقیت در فتوحات، عصر طلایی دوران حکومت عباسی و دوران اوج قدرت عباسیان دانسته‌اند. یکی از قیام‌های مهمی که در دوران هارون الرشید روی داد، قیام یحیی بن عبدالله برادر نفس زکیه بود که منجر به شهادت وی گردید.

۱. مأمون عباسی، ابوالعباس عبدالله (۱۷۰-۲۱۸ق) فرزند هارون، و هفتمین خلیفه عباسی است. او پس از شکست دادن و کشتن برادرش محمد امین (ششمین خلیفه عباسی) در سال ۱۹۸ق به حکومت رسید و به توصیه وزیر ایرانی خود فضل بن سهل، مرو را پایتخت خلافت خود قرار داد. سال‌های نخستین حکومت او، به دلیل نزاع با امین و قیام‌های علویان متزلزل بود. از این رو، برای تثبیت خلافتش امام رضا (ع) را از مدینه به مرو فراخواند. او برای وانمود کردن دوستی با آل علی (ع)، ابتدا پیشنهاد واگذاری خلافت را به امام داد. اما پس از آنکه امام این پیشنهاد را نپذیرفت، با تهدید، منصب ولایتعهدی را بر امام رضا (ع) تحمیل کرد. او پس از مهار قیام‌های علویان و برای تسلط بیشتر بر قلمرو خلافتش از مرواھی بغداد شد. در این مسیر بود که امام رضا (ع) را - به دلیل اینکه محبوبیت حضرتش نزد مردم بالا رفته بود - به شهادت رسانید.

۲. المناقب، ج ۴، ص ۳۴۲. مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۵۸۲. ابن یمن فریومدی شاعر قرن هشتم هجری مضمون این ابیات را به شعر فارسی بیان می‌دارد: به پند ابن یمن گفت

ترجمه:

کسی گفتا به من ای آنکه هستی یگانه عصر در شعر و سخنور
 تورا باشد چنان قدرت به گفتار که ریزی از سخن در دست گوهر
 چرا لب بسته ای از مدح مولا علی موسی الرضا پور پیمبر
 بگفتم: کی توانم مدح آن کس که بایش را بُدی جبریل چاکر
 بیان و شعر کوتاه شد ز وصفش که هست اوصاف او از مدح برتر^۱
 لیک در این بخش برای تیمّن و تبرک به ذکر چند خبر از فضائل آن بزرگوار
 - که به منزله قطره ای است در برابر دریاها- اکتفا می کنیم.

اول: کثرت علم

شیخ طبرسی^۲ از ابوالصلت هروی^۳ روایت کرده که گفت: کسی را عالم‌تراز

دوستی که تویی / که شعر توست که بر آسمان رسیده سرش // چرا مدیح سرای رضا
 همی نشوی / که در جهان نبود کس به پاکی گهرش // بگفتمش که نیام ستود امامی را /
 که جبرئیل امین بوده خادم پدرش // دیوان اشعار عربی ابن یمین فریومدی، شماره ۵۴.
 ۱. نک: فضایل علمی و اخلاقی امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام، احمد خوشنویس،
 ص ۳

۲. فضل بن حسن بن فضل طبرسی (۴۶۸ یا ۴۶۹ ق-۵۴۸ ق) ملقب به امین الاسلام،
 از مفسران نامدار شیعه و نویسنده تفسیر مجمع البیان است. او در قرن ششم قمری
 می زیست و محدّث، فقیه، متکلم، نیز بود. کتاب های جوامع الجامع و اعلام الزّری
 نیز از آثار مشهور او هستند. امین الاسلام طبرسی از دانشورانی چند روایت نقل کرده
 است، مانند: ابوعلی بن شیخ طوسی، ابوالوفاء عبد الجبار بن علی المقری رازی، حسن
 بن حسین بن حسن بن بابویه قمی. جمعی از علماء، از شاگردان وی بوده و از او روایت
 نقل کرده اند، از جمله: فرزندش ابونصر حسن بن فضل صاحب کتاب مشهور مکارم
 الاخلاق، رشید الدین ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب، شیخ منتجب الدین
 صاحب «الفهرست».

۳. «عبد السلام بن صالح» مشهور به خواجه اباصلت هروی (حدود ۱۶۰-۲۳۶ ق) از اصحاب

علی بن موسی الرضا (ع) ندیدم. و هیچ عالمی او را ندید مگر آنکه مانند من (به برتری علمی آن حضرت) شهادت داد.

مأمون در جلسات متعدد، جماعتی از علمای سایر ادیان و فقهاء و متکلمان را گرد آورد تا با آن حضرت گفتگو و مناظره کنند. اما آن حضرت بر همه آنها غلبه کرد و همگی آنها به برتری او و ضعف خویش گردن نهادند.

از آن حضرت شنیدم که می فرمود: من در روضه منوره می نشستم و علمای بسیاری که در شهر مدینه بودند، هرگاه از پاسخ به مسئله ای در می ماندند، همگی به من رجوع می کردند و مسائل مشکل خود را برای من می فرستادند و من (به آنها) جواب می دادم.

ابوالصلت از محمد بن اسحق بن موسی بن جعفر (ع) آورده که می گفت:

امام رضا (ع) است که از آن حضرت روایاتی را نقل کرده است. اگرچه بیشتر منابع اهل تسنن، ابا الصلت را خادم امام رضا (ع) معرفی کرده اند، اما از علمای امامیه کسی جز مقدس اردبیلی، او را خادم امام رضا (ع) ندانسته است. اباصلت، از راویان حدیث سلسله الذهب و همچنین راوی چگونگی شهادت آن حضرت به دست مأمون عباسی است. اباصلت هروی نزد همه رجالیان شیعه مورد وثوق است. یکی از نقاط برجسته شخصیت اباصلت هروی، نقل فضایل امیرمؤمنان به ویژه حدیث «مدینه العلم» از زبان محدثان مشهور اهل تسنن است. در برخی منابع نقل شده است که اباصلت که فردی متمول بود، برای دستیابی به این احادیث، مشایخ را إکرام می کرد تا آن احادیث را برایش روایت کنند. خواجه اباصلت در ۲۳۲ ق یا ۲۳۶ ق در زمان حکومت طاهر بن عبدالله بن طاهر در خراسان درگذشت. اینک مدفن وی در ۱۰ کیلومتری مشهد مشهور و دارای قبه و بارگاه است.

۱. اسحاق بن موسی بن جعفر، یکی از فرزندان امام هفتم (ع) است که طبق گزارش های تاریخی، همراه برادر خود امام رضا (ع) عازم مرو شد و سپس در همان سال ولایتعهدی امام رضا (ع)، به عنوان امیرالحاج به حجاز برگشت. به عقیده بعضی از محققین، وی

پدرم موسی بن جعفر علیه السلام به پسران خود می فرمود: فرزندان من! برادر شما علی بن موسی علیه السلام، عالم آل محمد علیه السلام است. معالم^۱ دین خود را از او بپرسید و فرمایشات او را حفظ کنید. من از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که مکرر به من می فرمود که عالم آل محمد علیه السلام در صُلب توست و ای کاش من او را درک می کردم. او همنام امیرالمؤمنین علیه السلام است. [۱].

دوم: فضایل و سجایای اخلاقی

شیخ صدوق از ابراهیم بن العباس^۲ روایت کرده که گفت: هرگز ندیدم که ابوالحسن الرضا علیه السلام با گفتارش به کسی جفا کند و ندیدم که هرگز کلام کسی را قطع کند (یعنی در میان سخن او سخنی گوید؛ بلکه صبر می کرد تا گوینده از کلام خود فارغ شود).

حاجت آخدی را، اگر مقدور او بود، رد نمی کرد.

هیچ گاه در حضور کسی که با او نشسته بود، پای خود را دراز نفرمود.

در هنگام نشستن، در مقابل همنشین خود تکیه نمی فرمود.

دوباره با کاروان حضرت معصومه علیه السلام عازم طوس شد و در شهر ساوه توسط عمال مأمون به شهادت رسید. علمای رجال، او را از اصحاب امام رضا علیه السلام می دانند. برخی از مورخان، اسحاق و احمد بن موسی (شاه چراغ) را از یک مادر دانسته اند. احادیث زیادی از وی در کتاب های روایی دیده می شود.

۱. نشانه ها، علامتها، آنچه در راه نصب می شود تا مانع رفتن به بیراهه شود.

۲. ابواسحاق ابراهیم بن عباس بغدادی صولی کاتب (۱۷۶-۲۴۳ ق)، از دانشمندان، کاتبان برجسته و شاعران بغداد و بنا به نقل برخی، از راویان امام رضا علیه السلام بوده است. وی اشعاری در مدح امام رضا علیه السلام سروده، ولی در زمان متوکل عباسی (خلافت ۲۳۲-۲۴۷ ق) آنها را از بین برده است. همچنین قصیده ای در سوگ امام حسین علیه السلام سرود و آن را در خدمت امام رضا علیه السلام خواند و ده هزار درهم مسکوک از امام پاداش گرفت.

هیچ گاه ندیدم که او به یکی از غلامان یا موالیان خود، کلام بد بگوید و فحش دهد.

هیچ گاه ندیدم که آب دهان خود را دور افکند.

هیچ گاه ندیدم که در خنده خود قهقهه کند، بلکه خنده او تبسم بود.

هنگامی که خلوت می فرمود و خوان طعام را نزد او می نهادند، همه غلامان خود، حتی دربان و میرآخور^۱ را بر سر سفره می طلبید و با آنها غذا می خورد.

عادت آن جناب چنین بود که شبها کم می خوابید و بیشتر شبها از اول شب تا صبح بیدار بود.

بسیار روزه می گرفت؛ روزه سه روز از هر ماه را، (پنجشنبه اول، پنجشنبه آخر و چهارشنبه میان ماه) هرگز ترک نکرد و می فرمود: روزه این سه روز به منزله روزه دهر است.

بسیار احسان می کرد و در پنهانی صدقه می داد و بیشتر صدقاتش در شبهای تاریک بود.

اگر کسی پنداشت که در فضیلتها کسی را مانند آن حضرت دیده است، تصدیقش نکنید. [۲]

از محمد بن ابی عباد نقل شده است: حضرت امام رضا (علیه السلام) در تابستانها بر روی حصیر و در زمستانها بر روی پلاس^۲ می نشستند. جامه های غلیظ و درشت می پوشیدند و هنگامی که برای مردم بیرون می آمدند زینت می فرمودند. [۳]

۱. سرپرست کارکنان اسطبل که اسب ها را خدمت و تیمار می کنند.

۲. فرش که از پشم یا موبه رنگ های مختلف می بافند و پرز ندارد؛ گلیم.

سوم: رفتار با زبردستان

شیخ اجلّ احمد بن محمد برقی^۱ از پدرش از مُعَمَّر بن خَلَّاد^۲ روایت کرده است: هرگاه حضرت امام رضا علیه السلام غذا می خورد، کاسه بزرگی نزدیک سفره خود می گذاشت و هرطعامی که در سفره بود، از بهترین بخش آن مقداری را برداشته و در آن کاسه می گذاشت. آنگاه فرمان می داد که آن غذاها را میان نیازمندان پخش کنند. حضرتش در آن حال این آیه را تلاوت می کرد: "فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ"^۳؛ (اما) او (اهل دوزخ) در گردنه سخت، قدم ننهاد.

حاصل این آیه شریفه و آیات پس از آن، این است که اصحاب یمین و اهل بهشت (برای رسیدن به بهشت)، وارد عَقَبه - یعنی امر سخت و مخالفت نفس - می شوند.

آیات بعدی برای عَقَبه، مصادیقی را ذکر می فرماید: آزاد کردن برده ای از بردگی، یا در ایام قحطی و گرسنگی طعام خوراندن به یتیمی از خویشان و یا نیازمندی که به جهت فقر، خاک نشین گشته است.

حضرت امام رضا علیه السلام می فرمود: خدای عزّوجلّ می داند که همگان قدرت

۱. احمد بن محمد بن خالد بن عبدالرحمان بَرْقی مشهور به برقی (حدود ۲۰۰-۲۷۴ یا ۲۸۰) محدث، مورخ و عالم رجالی شیعه در قرن سوم قمری، از اصحاب امام جواد و امام هادی علیه السلام و صاحب کتاب المحاسن و رجال است. رجالیان شیعه مانند نجاشی، شیخ طوسی و علامه حلی او را ستوده و مورد وثوق و اعتماد دانسته اند.

۲. معمر بن خَلَّاد از بزرگان اصحاب امام رضا علیه السلام است و روایات زیادی از آن حضرت نقل می کند. او از ثقات راویان و محدثان جلیل القدر بوده و مورد اعتماد علما و رجال حدیث است. برخی او را از اصحاب امام کاظم علیه السلام نیز نوشته اند. او کتابی درباره زهد نوشته که محمد بن عیسی از آن روایت نقل می کند.

۳. سوره شریفه بلد، آیه مبارکه ۱۱.

آزاد کردن برده را ندارند. لذا برای عموم مردم راهی برای ورود به بهشت قرار داده و آن اطعام کردن است که به مثابه آزاد کردن برده است. با این روش، هر شخصی قادر است راه بهشت در پیش گیرد و به بهشت رود. [۴]

چهارم: گزارش غدر خادمه

شیخ صدوق در عیون^۱ از حاکم ابوعلی بیهقی از محمد بن یحیی صولی^۲ روایت می‌کند: مادر پدرم - که نامش غدر بود - برایم نقل کرده که من در کوفه خانه زاده شدم. مرا همراه چند کنیز دیگر، از کوفه خریدند و نزد مأمون آوردند. در خانه‌ی او به جهت خوراکی و نوشیدنی و بوی خوش و زور و زیور فراوان، گویی در بهشت بودیم. مأمون مرا به امام رضا (ع) بخشید. وقتی به خانه حضرت آمدم، آن فراوانیها را ندیدم. در آنجائی سرپرست ما بود که شبها ما را برای نماز بیدار می‌کرد و این از همه چیز برای ما سخت‌تر بود. لذا من آرزو می‌کردم که از خانه حضرت خارج شوم. تا آنکه حضرت رضا (ع) مرا به جدّ تو عبدالله بن عباس بخشید. وقتی به خانه او آمدم گویی وارد بهشت شدم.

صولی گوید: هیچ زنی را عاقل تر و دست و دلبازتر از این جدّام ندیدم. او در سال دویست و هفتاد، در صد سالگی از دنیا رفت.

۱. عُیُونُ أَخْبَارِ الرِّضَا (ع) کتابی حدیثی درباره زندگی، آثار و روایات امام رضا (ع) نوشته شیخ صدوق، عالم دینی شیعه (متوفای ۳۸۱ق) است. صدوق این کتاب را به پاس زحمات صاحب بن عباد (۳۸۵-۳۲۶ق) از عالمان شیعه و کاتب دولت آل بویه نگاشت و به او هدیه کرد. عیون اخبار الرضا ۶۹ فصل دارد و در موضوعاتی چون فقه، اخلاق، سیره و علم کلام، از منابع مهم شیعه به شمار می‌رود.

۲. محمد بن یحیی صولی (متوفای ۳۳۵ق) از دانشمندان بزرگ علم لغت، ادبیات و اخبار قرن چهارم هجری قمری در بغداد بود. وی با خلفا همنشین بود و پسرانشان را تعلیم می‌داد و در خُنبیگری و شطرنج چیره‌دست بود.

او درباره رفتارهای حضرت امام رضا علیه السلام می‌گفت: از احوال او به یاد دارم که: با عود هندی بخور می‌کرد و پس از آن گلاب و مُشک مصرف می‌کرد. نماز صبح را در اول وقت آن به جای می‌آورد. پس از آن به سجده می‌رفت و وقتی آفتاب بلند می‌شد سراز سجده برمی‌داشت. آنگاه برمی‌خاست و برای رسیدگی به کارهای مردم می‌نشست یا سوار می‌شد. هیچ کس در هر مقامی که بود، نمی‌توانست در خانه او صدایش را بلند کند. با مردم کم سخن می‌گفت.

(محمد بن یحیی صولی گوید: جَدَم عبدالله به این جَدّه‌ام (به این جهت که روزی خادمه حضرت رضا علیه السلام بوده) تبرک می‌جست. روزی که امام علیه السلام جَدّه‌ام را به او بخشید، وی را مُدَبَّرِه ساخت. یعنی اینکه این کنیز پس از مرگ صاحبش، آزاد خواهد بود.^۱

روزی دایی جَدَم، عباس بن احنف^۲ شاعر بر جَدَم وارد شد و از این کنیز خوشش آمد. از جَدَم درخواست کرد: این کنیز را به من ببخش. ولی جَدَم گفت که این کنیز مُدَبَّرِه است. عباس سرود:

یا عَدَرَ زُیْنٍ بِاسْمِکَ الْعَدَرُ وَأَسَاءَ وَلَمْ يُحْسِنِ بِكَ الدَّهْرُ [۵]
ترجمه:

- ای مسمّا به عَدَر (بی وفایی)! بی وفایی با نام توزینت گرفت.
- روزگار با توبد کرد و خوب رفتار نکرد که تورا بی وفا نامید.

۱. کنیز مُدَبَّرِه، کنیزی را گویند که اربابش به وی بگوید: "أنت خُرْفی دَبرِ حیاتِی" یعنی پس از وفات من تو آزاد هستی. این شبیه به وصیت ارباب است. به این معنا که پس از مرگ مولا، این کنیز آزاد می‌شود. این قانون اختصاصی به کنیز ندارد و شامل غلامان هم می‌شود.
۲. عباس بن احنف شاعر (متوفای ۱۹۴ق) است که دیوان شعرش در قاهره توسط مطبعة دار الکتب المصریة به چاپ رسیده است.

باید دانست که نام غدر (یعنی بی وفایی) نام رایجی برای کنیزان است. عرب زبانها، از امثال این نامها که از نامهای کنیزان است، در نامگذاری های خودشان نیز استفاده می کنند. مانند: غادره.

پنجم: انس با قرآن

در همان کتاب (عیون اخبار الرضا (علیه السلام)) از ابو ذکوان از ابراهیم بن عباس روایت کرده که گفت: هرگز ندیدم که از حضرت رضا (علیه السلام) چیزی بپرسند که نداند. هیچ کس را از او داناتر به احوال گذشتگان ندیدم. مأمون با همه گونه سؤالی او را می آزمود و او جواب می داد. همه آنچه می گفت، جوابها که می داد و مثلاً که می آورد، همه برگرفته از قرآن بود. او در هر سه روز یک بار قرآن را ختم می نمود و می فرمود: اگر بخواهم می توانم در کمتر سه روز آن را ختم کنم. اما هرگز به آیه ای نمی رسم مگر آنکه در باره آن می اندیشم و تفکر می کنم که در چه موردی، و چه زمانی، نازل شده؛ لذا هر سه روز یک ختم قرآن می کنم. [۶]

ششم: موعظه از روزگار پیری

در همان کتاب از ابراهیم حسنی روایت کرده که مأمون جاریه ای را برای حضرت رضا (علیه السلام) فرستاد. چون او را نزد آن حضرت آوردند و کنیزک موی سفید و آثار پیری را در حضرت دید، مکدر شده و کناره گیری کرد. چون حضرت این حالت را مشاهده فرمود، او را به مأمون بازگردانید و این ابیات را برای او نگاشت:

وَعِنْدَ الشَّيْبِ يَتَعِظُ اللَّبِيبُ	نَعَى نَفْسِي إِلَى نَفْسِي الْمَشِيبُ
فَلَسْتُ أَرَى مَوَاضِعَهُ يُؤْبُ	فَقَدْ وَلَّى الشَّبَابُ إِلَى مَدَاهُ
وَأَدْعُوهُ إِلَيَّ عَسَى يُجِيبُ	سَابِكِيهِ وَ أَنْدُبُهُ طَوِيلًا
تُمَتِّعُنِي بِهِ النَّفْسُ الْكَذُوبُ	وَهِيَاهُ الَّذِي قَدْ فَاتَ مِنْهُ

وَرَاغَ الْغَانِيَاتِ بَيَاضُ رَأْسِي وَ مَنْ مُدَّ الْبَقَاءُ لَهُ يَشِيبُ
أَرَى الْبَيْضَ الْحَسَانَ يَخُذْنَ عَنِّي وَ فِي هِجْرَانِهِنَّ لَنَا نَصِيبُ
فَأَنْ يَكُنَّ الشَّبَابُ مَضَى حَبِيباً فَإِنَّ الشَّيْبَ أَيْضاً لِي حَبِيبُ
سَأَصْحَبُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ حَتَّى يُفَرِّقَ بَيْنَا الْأَجَلَ الْقَرِيبُ [۷]

ترجمه:

پیری و موی سفید، خبر مرگ مرا به من داد؛
و عاقل در هنگام پیری، از موعظه پند می گیرد.
به تحقیق، جوانی به آخر خود نزدیک می شود؛
و گمان نمی روزگار به عقب بازگردد.
زود باشد که بر جوانی بگیریم و زمانی دراز براو نوحه کنم،
و به سوی خود دعوتش کنم، باشد که پاسخ مثبت بدهد.
هیئات؛ جوانی از دست رفته دیگر باز نیاید؛
ولی جانِ بیهوده اندیش، مرا در آرزوی آن می افکند.
سفیدی موی سر من، زنان زیبا را ترسانید،
و هر که دیرزمانی باقی بماند و ماندنش به درازا بکشد، پیر می شود.
می بینم که زنان نیکو چهره از من کناره می گیرند،
و نصیب و بهره من از آنها، هجران آنهاست.
پس اگر جوانی را که دوستش داشتم، از دست رفت،
(باکی نیست که) پیری نیز دوست من است.
زود باشد که با تقوای خدا، پیری را سپری کنم،
تا اجل نزدیک، میان ما جدایی افکند.

شیخ نظامی در این معنا، چند شعر گفته که ذکرش در اینجا بی‌مناسبت نیست:

جوانی گفت: پیری را چه تدبیر
که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار:
که در پیری توهم بگریزی از یار
بر آن سر، کاسمان سیماب ریزد
چو سیماب از همه شادی گریزد^۱

هفتم: انفاق کریمانه

شیخ کلینی از یسوع بن حمزه قمی^۲ روایت کرده که گفت: من در مجلس حضرت رضا علیه السلام بودم و با آن جناب سخن می‌گفتم. جمعی نزد آن جناب گرد آمده و از ایشان در باره حلال و حرام می‌پرسیدند.

ناگاه مردی گندمگون و بلند قامت وارد شد و گفت: السلام علیک یا بن رسول الله! من مردی از دوستان تو و پدران و اجدادات هستم. از حج برگشته و نفقه‌ام را گم کرده‌ام و اینک چیزی ندارم که تا یک منزل دیگر خود را برسانم. ای کاش برایم فکری می‌کردید و مرا به سوی شهرم راه می‌انداختید. خداوند به من نعمت داده (یعنی من در شهر خود، غنی و مالدار هستم). وقتی که به شهر خود برسم، (همان مبلغ) را از جانب شما در همراهی که شما بفرمایید هزینه می‌کنم و صدقه می‌دهم، زیرا من فقیر و مستحق صدقه نیستم.

حضرت به او فرمود: خدای تو را رحمت کند. بنشین.

۱. خمسه نظامی، بخش ۹۰، زفاف خسرو و شیرین.

۲. یسوع بن حمزه را برخی راویان، به اشتباه به جای یزید بن حمزه، آورده‌اند. بنگرید به: قاموس الرجال، محمدتقی تستری، ج ۱۱، ص ۹۹. در کتب رجال، از ابوطاهر بن حمزه الیسع قمی که از اصحاب امام هادی علیه السلام به شمار می‌رود، یاد شده که وی را از اشره‌یون قمی و ثقه معرفی کرده‌اند: همان: ص ۳۷۹. الله أعلم.

سپس روی به مردم کرد و با ایشان سخن گفت تا آنکه (عموم مردم) پراکنده شدند و فقط آن خراسانی و سلیمان جعفری^۱ و خثیمه و من باقی ماندیم.

آنگاه حضرت فرمود: آیا اجازه می‌دهید که داخل شوم (به اندرونی بروم)؟
سلیمان گفت: خداوند کار تو را پیش آورد.

حضرت برخاست و داخل حجره شده و ساعتی آنجا ماند و سپس بیرون آمد. دررا بست و دست مبارک را بالای در بیرون آورد و فرمود: آن خراسانی کجاست؟

مرد خراسانی عرض کرد: اینجا حاضرم.

فرمود: این دویست اشرفی را بگیر و برای مخارج و کارهایی که داری هزینه کن و در این مبلغ، برکت بجوی. نیازی نیست که آن را از جانب من صدقه دهی. (اینک) بیرون برو که من تو را نبینم و تو هم مرا نبینی.
کمی بعد بیرون آمد.

سلیمان گفت: فدایت شوم؛ عطای وافر دادی و ترحم فرمودی. پس چرا روی مبارک خود را از او پوشاندی؟

فرمود: چون نیازش را برآوردم، ترسیدم که ذلت درخواست را در چهره او ببینم. آیا نشنیدی حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را که فرمود: (پاداش) پنهان کننده نیکی، معادل هفتاد حج است و آنکه بدی را آشکار می‌کند، یاری نمی‌شود و آنکه بدی را می‌پوشاند، آمرزیده است. آیا نشنیدی کلام اول را:

مَتَىٰ آتَاهُ يَوْمًا أَطْلُبُ لِأَطْلُبُ حَاجَةً رَجَعْتُ إِلَىٰ أَهْلِي وَوَجَّهِي بِمَائِهِ [۸]

۱. ابومحمد سلیمان بن جعفر جعفری طالبی هاشمی، از اصحاب و راویان امام کاظم و امام رضا علیه السلام و از محدثان موثق شیعه در عصر امام رضا علیه السلام بود.

ترجمه: اگر روزی برای درخواست نیاز خود نزد او بروم؛ [به یقین] با آبروی حفظ شده پیش خانواده‌ام باز می‌گردم.

به عبارت دیگر؛ ممدوح من کسی است که اگر روزی به جهت حاجتی نزد او روم، در حالی نزد اهل و خاندان خود برمی‌گردم که آبروی من به جای خود باقی است. آنگونه با من رفتار می‌کند که به ذلت درخواست کردن، گرفتار نمی‌شوم.

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: ابن شهر آشوب^۱ در کتاب مناقب این روایت را نقل کرده، پس از آن فرموده که آن حضرت علیه السلام در خراسان در یک روز عرفة، تمام مال خود را بخشید. فضل بن سهل^۲ گفت: این غرامت (ضرر) است. فرمود: بلکه غنیمت است. آنگاه فرمود: چیزی را که با آن امید اجرو کرامت داری، غرامت به حساب نیاور. [۹]

باید دانست که توسل جستن به حضرت امام رضا علیه السلام برای سلامتی در سفر

۱. محمد بن علی بن شهر آشوب سَروِی مازندرانی (۴۸۸-۵۸۸ ق) معروف به ابن شهر آشوب و ملقب به "رشیدالدین" و "عزالدین"، فقیه، محدث و عالم شیعی در قرن ششم هجری است. او در ساری به دنیا آمد و برای ادامه تحصیل به بغداد رفت. استادان او را این‌گونه نام برده‌اند: شیخ شهر آشوب (جدش)، شیخ علی (پدرش)، فتال نیشابوری صاحب کتاب روضة الواعظین، شیخ طبرسی صاحب مجمع البیان، ابومنصور طبرسی صاحب الاحتجاج، ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر روض الجنان، برخی از شاگردان او از این قرار است: سید محمد بن زهره حلبی معروف به ابن زهره، شیخ الدین ابوالحسن علی بن شعرة حلبی، یحیی بن بطریق. کتابهایی نوشت از جمله: مناقب آل ابی طالب، معالم العلماء، مثالب النواصب، المنهاج الجديدة، انساب آل ابی طالب.

۲. فضل بن سهل سرخسی، کنیه اش ابوالعباس، وزیر ایرانی مأمون خلیفه عباسی بود. مأمون در تمام امور دینی و سیاسی با او مشورت می‌کرد. همچنین گفته شده، فضل بن سهل، مأمون را ترغیب به انتخاب امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی نمود.

خشکی و دریا، و رسیدن به وطن، و خلاصی از اندوه و غم، و نجات از غربت سودمند است. پیشتر گفتیم که حضرت صادق علیه السلام از آن حضرت به «دروس و فریادرس امت» تعبیر فرموده بود و در زیارت آن حضرت آمده است که:

السَّلَامُ عَلَى عَوْتِ اللَّهْفَانِ وَمَنْ صَارَتْ بِهِ أَرْضُ خُرَّاسَانَ خُرَّاسَانَ. [۱۰]

ترجمه: سلام بر فریادرس بیچارگان، و کسی که به سبب او، زمین خراسان، محل خورشید گردید.

(حَمَوی^۱ در معجم البلدان خویش، لغت خراسان را محل خورشید معنا می‌کند). [۱۱]

هشتم: از شما با خبریم

ابن شهر آشوب از موسی بن سیار روایت کرده که گفت: هنگامی که حضرت امام رضا علیه السلام به دیوارهای طوس نزدیک شده بود، همراه با آن حضرت بودیم. ناگاه صدای شیون و فغانی را شنیدیم. در پی آن صدا رفتیم و به جنازه‌ای برخوردیم.

چون نگاهمان به جنازه افتاد، دیدم آقا و سیدم پا از رکاب خالی کرد و از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت و او را بلند کرد. سپس همچنان که نوزاد بزه، خود را به مادر می‌چسباند، خود را به آن جنازه چسبانید.

آنگاه رو به من کرد و فرمود: ای موسی بن سیار! هر که جنازه دوستی از دوستان ما را تشییع کند، مانند روزی که از مادر متولد شده، هیچ گناهی بر او باقی نمی‌ماند.

چون جنازه را نزدیک قبر بر زمین نهادند، دیدم سرورم امام رضا علیه السلام به طرف

۱. شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله حموی بغدادی، از ادبا و لغویان اوایل قرن هفتم هجری و مؤلف کتاب معجم البلدان در جغرافی است.

میّت رفت و مردم را کنار زد تا خود را به جنازه رسانید. دست خود را بر سینه او نهاد و فرمود: ای فلان بن فلان! بشارت باد تو را به بهشت؛ بعد از این ساعت، دیگر وحشت و ترسی برای تو نیست.

من عرض کردم: فدایت شوم، آیا این میّت را می شناسی؟ در حالی که به خدا سوگند تا به حال این سرزمین را ندیده بودی و به اینجا نیامده بودی؟

فرمود: ای موسی! آیا نمی دانی که در هر صبح و هر शाम، به ما گروه ائمه، اعمال شیعیانمان عرضه می شود؟ اگر کوتاهی در اعمال آنان دیدیم، از خدا می خواهیم آنها را عفو فرماید، و اگر کار نیکی از آنها دیدیم خداوند را سپاس می گزاریم، یعنی برایش امید پاداش داریم. [۱۲]

نهم: زمان تعیین مزد کارگران

شیخ کلینی از سلیمان جعفری روایت کرده که گفت: من برای انجام کاری با حضرت رضا (علیه السلام) بودم. هنگامی که خواستم به منزل بروم، فرمود: با من برگرد و امشب را نزد من بمان. (پذیرفتم و) همراه آن حضرت رفتم.

آن حضرت در وقت غروب آفتاب، داخل خانه شد و به غلامان خود نظر کرد. دید که آنان مشغول گِلکاری برای ساختن آخیه^۱ برای چهارپایان و غیر آن هستند. ناگاه همراه آنها مرد سیاهی را دید که از غلامان حضرتش نبود.

فرمود: کار این مرد با شما چیست؟

غلامان گفتند: به ما کمک می کند و ما هم در آخر چیزی به او می دهیم.

فرمود: در باره مبلغ مزدش با او گفتگو کرده اید؟

۱. ریسمان یا قلاب هایی که در طویله در کنار آخور نصب می کنند و چهارپایان را به آنها می بندند؛ میخ طویله.

گفتند: نه! این مرد هر چه به او بدهیم راضی می شود.

حضرت از ایشان سخت غضبناک شد.

من گفتم: فدایت شوم، چرا خود را اذیت می کنید؟

فرمود: من مکرّر اینان را از چنین کاری نهی کرده‌ام و (گفته‌ام) کسی را به کاری اجیر نکنند مگر آنکه در مورد مزدش با او قراری بگذارند. بدان که هرگاه بدون این قرار، به او مزدش را بدهی، گمان می کند که مزدش را کم داده‌ای. ولی اگر با او مبلغ خاصی را تعیین کرده باشی، هرگاه مبلغ مکرّر را به او بدهی تورا ستایش می کند. و اگر یک حبه بر آن بیفزایی متوجه مبلغ اضافه می شود و این لطف تورا در نظر خواهد داشت. [۱۳]

دهم: آسایش غلامان

از یاسر خادم^۱ روایت شده که گفت: هنگامی که حضرت رضا علیه السلام خلوت می کرد، تمام کسان و اطرافیان خود را از کوچک و بزرگ نزد خود جمع می کرد و با آنها سخن می گفت و انس می گرفت و انیس آنها می شد.

رویه آن حضرت اینگونه بود که هرگاه بر خوان طعام^۲ می نشست، هیچ کس از کوچک و بزرگ از میرآخور^۳ و حجام^۴ هیچ کس را باقی نمی گذاشت، مگر آنکه او را با خودش بر سفره می نشاند. [۱۴]

۱. یاسر، خادم قمی، نه فقط خادم حضرت امام رضا علیه السلام بوده، بلکه از بعضی روایات به دست می آید که او مورد عنایت و محرم اسرار آن بزرگوار نیز بوده است. علامه وحید بهبهانی در باره یاسر نوشته است: او راوی ستوده ای است.

۲. طبق بزرگی را گویند که از چوب ساخته باشند؛ سفره فراخ و گشاده.

۳. سرپرست کارکنان اسطبل که اسب ها را خدمت و تیمار می کنند؛ متصدی اسطبل.

۴. کسی که کارش حجامت کردن و خون گرفتن است و با زدن استره و مکیدن با شاخ از بدن دیگری خون می گیرد؛ حجامت کننده.

یاسر گوید: حضرت رضا (علیه السلام) به ما فرموده بود اگر من بالای سر شما ایستادم و شما در حال غذا خوردن بودید، از جای خود برنخیزید تا از غذا خوردن فارغ شوید. بسیار می شد که آن حضرت برخی از ما را صدا می زد و به ایشان می گفتند که فلانی در حال غذا خوردن است. حضرت می فرمود: او را بگذارید تا از غذا خوردن فارغ شود. [۱۵]

یازدهم: اکرام زیردستان

شیخ کلینی از مردی از اهل بلخ^۱ روایت کرده که گفت: در سفر به خراسان با حضرت امام رضا (علیه السلام) همراه بودم. روزی خوان طعام خود را طلبید و تمام موالیان خود، از سپاهی و غیر آنها همه را بر خوان طعام گرد آورد. گفتم: فدایت شوم! کاش سفره آنها را جدا می کردی. فرمود: ساکت باش؛ پروردگار ما، تبارک و تعالی یکی است و مادر و پدر ما نیز یکی است و پاداش هر کس به اعمال اوست. [۱۶]

مؤلف گوید: رفتار حضرت با فقرا و رعایا این گونه بود. ولی وقتی فضل بن سهل (وزیر مأمون) بر آن حضرت وارد شد، یک ساعت ایستاد تا آن که حضرت سربه جانب او برداشت و فرمود: چه حاجتی داری؟ عرض کرد: آقای من! این نوشته ای است که امیرالمؤمنین (یعنی مأمون)، برای من نوشته است (و اشاره کرد به کتاب خبوه که مأمون به او عطا کرده بود. در آن نامه، آنچه را که فضل بن سهل از املاک و اموال و سلطنت تقاضا کرده بود، به او بخشیده بود). آنگاه به آن حضرت عرض کرد: شما در عطا کردن، سزاوارتر از مأمون هستید که به میزانی که او به من عطا کرده، به من ببخشید؛ زیرا که ولیعهد مسلمین هستید.

۱. بلخ، شهری باستانی در شمال افغانستان است که پیش از خرابی آن در حمله مغول (قرن ۷ق)، ناحیه بزرگ و مشهوری در خراسان بود. اینک بلخ به شهری کوچک در ولایت بلخ تبدیل شده است.

حضرت فرمود: آن نوشتار را بخوان. آن نوشتار، کتابی در جلد بزرگی بود. فضل پیوسته ایستاده بود و آن را می خواند. چون از خواندن آن فارغ شد، حضرت فرمود: **يَا فَضْلُ! لَكَ عَلَيْنَا هَذَا، مَا أَتَقِيَتَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ.**

ترجمه: ای فضل به همین مقدار، از جانب ما (نیز) برای توهست، مادامی که از مخالفت خداوند عزوجل بپرهیزی.

حضرت با این یک کلمه محکم قاطع، او را به هم شکست و تاب او را باز کرد. هدف از نقل این مطالب آن است که حضرت به فضل اجازه نشستن نداد تا آنکه بیرون رفت. [۱۷]

دوازدهم: گزارشی از عبادات حضرت رضا علیه السلام در یک شبانه روز

شیخ صدوق از جابر^۱ ابن ابی الصّحاک^۲ روایت کرده که گفت: مأمون مرا فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو^۳ بیاورم. خلیفه به من امر کرد که آن

۱. در بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۹۱ نام او را "رجاء" نوشته است.

۲. رجاء بن ابی صّحاک (متوفای ۲۲۶ق) از دولت مردان عباسی است که در زمان حکومت خلفایی چون مأمون عباسی، معتصم و واثق مسئولیت هایی چون دیوان خراج را عهده دار بود. وی که مأمور همراهی امام رضا علیه السلام از مدینه به مرو بود، در طول سفر، رفتارهای آن حضرت را زیر نظر گرفت و گزارشی را در این زمینه به مأمون داد. گزارش وی از عبادت امام در طول این سفر، در منابع روایی شیعی انعکاس یافته است. برپایه گزارش ابوهاشم جعفری هنگامی که در اهواز کراماتی از امام رضا علیه السلام صادر شد، رجاء دستور داد که امام و همراهانش را به سرعت از منطقه حرکت دهند تا مردم به حضرتش روی نیاورند.

۳. مَرُؤ شهری باستانی در ماوراءالنهر (سرزمینی در میان دو رود جیحون و سیحون) و از شهرهای مهم خراسان بزرگ بود که امروزه در کشور ترکمنستان واقع شده است. قدمت مرو به پیش از میلاد مسیح می رسد. شمار بزرگی از شیعیان در این شهر زندگی می کنند. حضور امام رضا علیه السلام در سال های ۲۰۱ تا ۲۰۳ق در این شهر، به علاقه مندی بسیاری از مردم این شهر به آن حضرت و آشنایی آنان با تشیع منجر شد. بقایای خانه امام رضا علیه السلام

جناب را از راه بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و او را از راه قم نبرم.

نیز فرمان داد که آن جناب را شبانه روز محافظت کنم تا او را به مأمون برسانم. لذا من از مدینه تا مرو در خدمت آن حضرت بودم. به خدا سوگند، مردی را مانند آن حضرت در تقوی و کثرت ذکر خدا در همه اوقات، و شدت خوف از حق تعالی ندیدم.

عادت آن جناب چنان بود که چون صبح می شد، نماز صبح می گزارد. بعد از سلام نماز، در مصلائی خود می نشست و پیوسته تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت و صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آل او می فرستاد تا آفتاب طلوع می کرد. پس از آن به سجده می رفت و سجده را چنان طول می داد تا روز بلند می شد.

سپس سراز سجده برمی داشت و با مردم سخن می گفت و آنان را تا نزدیک زوال ظهر، موعظه می فرمود. پس از آن وضوی خود را تجدید می فرمود و به مصلائی خود باز می گشت.

نماز ظهر و نافله آن

چون زوال می شد، برمی خاست و شش رکعت نافله ظهر می گزارد. در رکعت اول

در مجموعه تاریخی مرو قدیم که نزد مردم ترکمنستان به قدمگاه امام رضا علیه السلام مشهور است، زیارتگاه پیروان و دوستان اهل بیت علیهم السلام به شمار می آید. آمدن تعدادی از مردم مرو به حضور امام عسکری علیه السلام و نیز ارسال وجوهاتی از سوی مردم مرو برای سفرای امام مهدی علیه السلام نشانه گرایش های شیعی در این شهر بوده است.

۱. نافله های روزانه، نمازهای مستحبی هستند که هر روز خوانده می شوند. هریک از نمازهای واجب روزانه، برای خود چند رکعت نافله دارند که قبل یا بعد از آن ها خوانده می شوند. تعداد رکعات نافله های روزانه در غیر روز جمعه، ۳۴ رکعت است. در برخی روایات، نمازهای نافله موجب جبران نقص نمازهای واجب شمرده شدند. از جمله در روایتی از امام باقر علیه السلام آمده است: «... وَ إِنَّمَا أَمَرْنَا بِالنَّافِلَةِ لِيَتِمَّ لَهُمْ بِهَا مَا تَقْضَوْنَ مِنَ الْفَرِيضَةِ؛ همانا ما به نمازهای نافله امر کردیم تا به واسطه آنها نقص نمازهای واجب جبران شود.

بعد از حمد، سوره کافرون و در رکعت دوم و چهار رکعت دیگر بعد از حمد، سوره توحید را می خواند. پس از هر دو رکعت سلام می داد. پیش از رکوع رکعت دوم، بعد از قرائت، قنوت می خواند. چون این شش رکعت را به پایان می برد، برمی خاست و اذان نماز می گفت و دو رکعت دیگر نافله را بعد از اذان به جای می آورد. پس از آن، اقامه نماز می گفت و شروع به نماز ظهر می کرد. چون سلام نماز می داد، آنچه می خواست، خدا را تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت. سپس سجده شکر به جای می آورد و در سجده صد مرتبه "شکراً لله" می گفت.

نماز عصر و نافله آن

آنگاه سر بر می داشت و برای نافله عصر بر می خاست. شش رکعت نماز نافله عصر به جای می آورد. در هر دو رکعت بعد از حمد، سوره توحید را می خواند و در هر رکعتی قنوت می خواند و سلام می گفت. چون این شش رکعت را ادا می کرد، اذان عصر را می گفت. سپس دو رکعت دیگر نافله عصر را با قنوت به جای می آورد. آنگاه اقامه می گفت و شروع به نماز عصر می کرد. چون سلام می داد، آنچه می خواست تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل خدا را می گفت. سپس به سجده می رفت و صد مرتبه می گفت: "حمداً لله".

نماز مغرب و نافله آن

چون روز به پایان می رسید و آفتاب غروب می کرد، وضو می گرفت و اذان و اقامه می گفت و سه رکعت نماز مغرب را ادا می کرد. در رکعت دوم پیش از رکوع و بعد از قرائت، قنوت می خواند. چون سلام نماز را می داد، از مصلاي خود حرکت نمی کرد و آنچه خدا می خواست تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر می گفت. سپس سجده شکر به جای می آورد و سر از سجده بر می داشت و با کسی سخن نمی گفت تا برخیزد و چهار رکعت نماز نافله به دو سلام با قنوت به

جا می آورد. در رکعت اول از این چهار رکعت، حمد و کافرون و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند. بعد از این چهار رکعت می نشست و آنچه خدا می خواست تعقیب می خواند. آنگاه افطار می کرد.

نماز عشا و نافله آن

آنگاه تأمل می فرمود تا وقتی که نزدیک به یک سوم از شب بگذرد. برمی خاست و چهار رکعت عشا را با قنوت در رکعت دوم به جا می آورد. بعد از سلام در مصلاهی خود می نشست و ذکر خدا می گفت و آنچه خدا می خواست تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت و بعد از تعقیب، سجده شکر به جا می آورد. سپس به رختخواب می رفت.

نماز شب و نافله آن

هنگامی که یک سوم از شب باقی مانده بود، در حالی که مشغول به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار بود، از بستر خواب برمی خاست. مسواک می کرد و وضو می گرفت و مشغول هشت رکعت نافله شب می شد. بدین طریق که بعد از هر دو رکعت، سلام می داد. در دو رکعت اول در هر رکعت آن، حمد و سی مرتبه سوره توحید می خواند. بعد از این دو رکعت، چهار رکعت نماز جعفر طیار را به جا می آورد و آن را از نماز شب به حساب می آورد. بعد از این شش رکعت، دو رکعت دیگر به جا می آورد. در رکعت اول، حمد و سوره تبارک و در رکعت دوم، حمد و سوره انسان را می خواند.

چون سلام نماز را می داد، برمی خاست و دو رکعت نماز شفع به جا می آورد. در هر رکعت بعد از حمد، سه مرتبه سوره توحید می خواند و در رکعت دوم قنوت می خواند. پس از نماز شفع، برمی خاست و یک رکعت نماز وتر به جا می آورد.

در این رکعت، بعد از حمد، سه مرتبه سوره توحید و یک مرتبه سوره فلق و یک مرتبه سوره ناس را می‌خواند. آنگاه شروع به خواندن قنوت می‌کرد. در قنوت می‌خواند:

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، اَللّٰهُمَّ اهْدِنَا فِیْ مَنْ هَدَيْتَ، وَعَافِنَا فِیْ مَنْ عَافَيْتَ، وَتَوَلَّنَا فِیْ مَنْ تَوَلَّيْتَ، وَبَارِكْ لَنَا فِیْ مَا اَعْطَيْتَ، وَفَنَّا شَرَّ مَا قَضَيْتَ، فَاِنَّكَ تَقْضِیْ وَلَا یُقْضٰی عَلَیْكَ، اِنَّهُ لَا یُضِلُّ مَنْ وَاَلِیْتَ، وَلَا یُعْزِزُ مَنْ عَادَيْتَ، تَبَارَكَتَ رَبَّنَا وَتَعَالٰیْتَ.

پس هفتاد مرتبه می‌گفت: اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ اَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ.
پس از سلام نماز، برای خواندن تعقیبات می‌نشست.

نماز صبح و نافله آن

وقتی که فجر نزدیک می‌شد، برای ادای دو رکعت نافله فجر، برمی‌خاست. در رکعت اول، حمد و سوره کافرون و در رکعت دوم، حمد و سوره توحید می‌خواند.

همزمان با طلوع فجر اذان و اقامه می‌گفت و دو رکعت فریضه صبح را به جای می‌آورد. چون سلام نماز را می‌گفت، تا طلوع آفتاب تعقیب می‌خواند. سپس دو سجده شکر به جا می‌آورد و آن قدر طول می‌داد تا روز بالا می‌آمد.

نمازهای روزانه

عادت آن جناب اینگونه بود که در همه نمازهای یومیّه، در رکعت اول، حمد و سوره قدر و در رکعت دوم حمد و سوره توحید را می‌خواند.

البته در نماز صبح جمعه و ظهر و عصر آن روز، در رکعت اول حمد و سوره جمعه، و در رکعت دوم حمد و سوره منافقین را می‌خواند.

در نماز عشاء شب جمعه، در رکعت اول، حمد و سوره جمعه و در رکعت دوم حمد و سوره اعلی را می خواند.

در نماز صبح دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اول، حمد و سوره انسان و در رکعت دوم، حمد و سوره غاشیه را می خواند.

قرائت نمازهای مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وترو صبح را با صوت آشکار می خواند و نمازهای ظهر و عصر را آهسته قرائت می کرد.

در نمازهای چهار رکعتی، در دو رکعت آخر، سه مرتبه می خواند: سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ.

در قنوت تمامی نمازهایش این دعا را می خواند:
رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْإِعْزُّ الْأَكْرَمُ.

نماز در سفر

در هر سرزمینی که برای ده روز قصد اقامت می کرد، روزها روزه می گرفت. و چون شب داخل می شد، ابتدا نماز می خواند و سپس افطار می کرد.

در طول مسیر چون قصد اقامت نداشت، نمازهای واجب را دو رکعت دو رکعت (نماز شکسته) می خواند، به جز نماز مغرب، که همان سه رکعت را به جا می آورد.

بعد از هر نماز شکسته، یعنی نمازهای ظهر و عصر و عشاء، سی مرتبه می گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ. و می فرمود: این به جهت تمامی نماز است.

نافله مغرب و نافله شب و شفع و وترو دو رکعت نافله فجر را در سفر و در

حَضَر، ترک نمی‌کرد. اما نافله‌های ظهر و عصر را در سفر، ترک می‌نمود.

در سفر و در حَضَر، ندیدم که آن حضرت نماز صُحی^۱ گزارد.

هرگز در سفر و روزه نمی‌گرفت.

عادت آن جناب چنان بود که هنگام دعا کردن، ابتدا ذکر صلوات بر رسول و آل او علیهم السلام می‌کرد و این کار (صلوات) را در نماز و غیر نماز و شبها که در بستر خوابیده بود بسیار انجام می‌داد.

قرائت قرآن

بسیار تلاوت قرآن می‌نمود. هرگاه به آیه‌ای می‌رسید که در آن ذکر بهشت یا دوزخ شده بود، می‌گریست و از حق تعالی درخواست بهشت می‌کرد و از دوزخ به او پناه می‌برد.

در همه نمازهای شبانه روزی خود، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ را بلند می‌گفت

۱. نماز صُحی از تعالیم رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده و از نمازهای ابداعی اهل تسنن است. راوی این نماز، ابوهریره بوده که او از عایشه نقل کرده است. در روایات شیعی این نماز را بدعت به شمار آورده‌اند. عبدالواحد بن مختار انصاری از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که از آن حضرت درباره نماز صُحی پرسیدم. فرمود: نخستین جمعی که نماز صُحی کردند، قوم توبوند (منظور، ابوهریره و پیروان او است) و ایشان از گمراهان و بی‌خبران بودند که آن نماز را خواندند، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز آن نماز را به جا نیاورد. نیز فرمود: "امیر المؤمنین علیه السلام بر شخصی گذر کرد که نماز صُحی می‌خواند. پس علی علیه السلام پرسید: این چه نمازی است؟ آن شخص گفت: یا امیر المؤمنین! آیا رها کنم این نماز را؟ آن حضرت فرمود: آیا بنده‌ای را که نماز می‌گزارد، من نهی می‌کنم؟ (یعنی اگر نماز تو) نمازی صحیح بود، ممکن نبود من تو را در حال (اقامه) نماز صحیح، از نماز نهی کنم). [من لا یحضره الفقیه، ترجمه غفاری، ج ۲، ص ۲۹۵]. با این وجود، برخی از عرفای شیعه این نماز را با توجیهاتی در میان آموزه‌های خود آورده‌اند. از این نماز، با نامهای نماز توبه، نماز توابین، نماز مفلحین، نماز چاشت و ... نیز یاد شده است.

و هنگام تلاوت سوره توحید، بعد از آیه «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» می گفت: «اللَّهُ أَحَدٌ». و چون به پایان سوره می رسید، سه مرتبه می گفت: «كَذَلِكَ اللَّهُ رَبُّنَا».

در هنگام قرائت سوره کافرون وقتی می خواند: قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، آهسته در دل می گفت: يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ. و چون به پایان سوره می رسید، سه مرتبه می گفت: رَبِّيَ اللَّهُ وَدِينِيَ الْإِسْلَام.

چون سوره التین را تلاوت می کرد، بعد از فراغ از قرائت آن می گفت: بَلَى وَأَنَا عَلَى ذَلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ.

چون سوره القيامة را تلاوت می کرد، بعد از پایان قرائت آن می گفت: شُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ بَلَى.

چون سوره الجمعة را قرائت می کرد، پس از قرائت «قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِوِ وَالْجَزَاءِ» می گفت: لِلَّذِينَ اتَّقَوْا. آنگاه ادامه آیه را می گفت: وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ^۱.

چون از قرائت سوره فاتحه الكتاب فارغ می شد، می گفت: الحمد لله رب العالمین. چون می خواند: سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى؛ آهسته می گفت: شُبْحَانَ رَبِّي الْأَعْلَى. چون در قرآن یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا را قرائت می کرد، آهسته می گفت: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ.

به هیچ سرزمینی وارد نمی شد مگر آنکه مردم قصد خدمتش را می نمودند. چون خدمتش شرفیاب می شدند، از معالم دین خود می پرسیدند. حضرت جواب آنها را می فرمود و برایشان از احادیث مروی از پدرش و پدرانش از علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، حدیث می کرد.

چون آن حضرت را نزد مأمون بردم، وی از من خبر احوال حضرت را در بین راه پرسید. من آنچه را از آن جناب در زمانهای حرکت و اقامت دیده بودم، به او خبر دادم. مأمون گفت: بلی یابن الصَّحَّاک! علی بن موسی بهترین اهل زمین و داناترین و عابدترین آنهاست. اینک به مردم، از آنچه دیدی خبری مده، زیرا می خواهم فضیلت آن جناب، فقط از زبان من آشکار شود. من برای اجرای این نیت (که او را بلند آوازه و قدر او را رفیع سازم)، از خدا استعانت می جویم. [۱۸]

علامه مجلسی در بحار الانوار^۱ نقل فرموده که زمانی مأمون بر حضرت رضا علیه السلام غضب کرده بود، حضرت دعایی را خواندند که بعد از خواندن دعا، غضب مأمون آرام شد. آن دعا این است:

بِاللهِ أَسْتَفْتِحُ وَ بِاللهِ أَسْتَنْجِحُ وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَتَوَجَّهُ، أَللَّهُمَّ سَهِّلْ لِي خُرُوجَةَ أَمْرِي كُلِّهِ، وَ يَسِّرْ لِي صُعُوبَتَهُ، إِنَّكَ تَمَحُومًا تَشَاءُ وَ تُثَبِّتُ وَ عِنْدَكَ أُمُّ الْكِتَابِ.

۱. بِحَارُ الْأَنْوَارِ الْجَامِعَةُ لِدُرِّ أَخْبَارِ الْأُمَمَةِ الْأَطْهَارِ مشهور به بحار الانوار، مجموعه حدیثی پربار و بارشیه است که به دست علامه مجلسی تألیف شده است. تألیف این کتاب که مجموعه ای از آموزه ها و تعلیم شیعه است، بیش از چهل سال طول کشیده و گروهی از شاگردان علامه مجلسی او را در این کار یاری کرده اند. مؤلف، کتاب را بر اساس ۲۵ موضوع کلی طراحی و آن را در ۲۵ جلد جای داده (در دوره های اخیر به صورت ۱۱۰ جلدی منتشر می شود) و در هر جلد، ریز موضوعات مربوط به آن را در ابواب مختلف گرد آورده است. او در هر باب، ابتدا آیات قرآنی مرتبط با موضوع را ذکر کرده و تفسیر آنها را می آورد و سپس احادیث مربوط به آن باب را نقل می کند. از جلد ۱۵ تا ۵۳ (در چاپ ۱۱۰ جلدی)، به تاریخ زندگی و فضایل پیامبر اسلام و حضرت زهرا و امامان شیعه علیهم السلام اختصاص دارد. تاکنون برخی از مجلدات این کتاب به صورت متفرقه به فارسی نیز ترجمه و منتشر شده اند. معروف ترین ترجمه آن، کتابی است با نام مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه که ترجمه جلد ۱۳ از چاپ ۲۵ جلدی (جلد ۵۱ تا ۵۳ از چاپ ۱۱۰ جلدی) است و به موضوع امام زمان عجل الله تعالی فرجه اختصاص دارد. نرم افزار موضوعی بحار الانوار با هدف دستیابی راحت تر محققان به مطالب این کتاب تولید و منتشر شده است.

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمودند: هیچ گاه برای امری مهموم نشدم، و معاشم بر من تنگ نشد، و با حریف شجاعی روبرو نشدم، و این دعا را خواندم؛ مگر اینکه خداوند هم و غم مرا برطرف کرد و پیروزی بر دشمنانم را نصیب من فرمود. [۱۹]

تسبیح حضرت رضا علیه السلام

در روز دهم و یازدهم ماه، تسبیح آن حضرت است که از این قرار است:

سُبْحَانَ خَالِقِ الثُّورِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الظُّلُمَةِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الْمِيَاهِ، سُبْحَانَ خَالِقِ السَّمَاوَاتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الْأَرْضِينَ، سُبْحَانَ خَالِقِ الرِّيحِ وَالنَّبَاتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الْحَيَاةِ وَالْمَوْتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الثَّرَى^۱ وَالْفَلَوَاتِ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ. [۲۰]

در فصل بعد، بسیاری از مناقب و مکارم اخلاقی حضرت امام رضا علیه السلام در آلف التَّحِيَّةِ وَالتَّسْلِيمِ ذکر خواهد شد. وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

مستندات فصل دوم

[۱] إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - القديمة)، شیخ طبرسی، ص ۳۲۸

رَوَى الْحَاكِمُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحَافِظُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ أَبِي الصَّلْتِ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ صَالِحِ الْهَرَوِيِّ قَالَ: مَا رَأَيْتُ أَغْلَمَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام. وَلَا رَأَاهُ عَالِمٌ إِلَّا شَهِدَ لَهُ بِمِثْلِ شَهَادَتِهِ. وَلَقَدْ جَمَعَ الْمَأْمُونُ فِي مَجَالِسَ لَهُ ذَوَاتِ عَدَدٍ عُلَمَاءَ الْأَذْيَانِ وَفُقَهَاءَ الشَّرِيعَةِ وَالْمُتَكَلِّمِينَ، فَعَلَبَهُمْ عَنْ آخِرِهِمْ حَتَّى مَا بَقِيَ أَحَدٌ مِنْهُمْ إِلَّا أَقْرَلَهُ بِالْفَضْلِ وَأَقْرَعَ عَلَى نَفْسِهِ بِالْقُصُورِ. وَلَقَدْ سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام يَقُولُ: كُنْتُ أَجْلِسُ فِي الرُّوضَةِ وَالْعُلَمَاءُ بِالْمَدِينَةِ مُتَوَافِرُونَ. فَإِذَا أَعْيَا الْوَاحِدُ مِنْهُمْ عَنْ مَسْأَلَةٍ، أَشَارُوا إِلَيَّ بِأَجْمَعِهِمْ وَبَعَثُوا إِلَيَّ بِالْمَسَائِلِ، فَأَجَبْتُ عَنْهَا.

قَالَ أَبُو الصَّلْتِ: وَلَقَدْ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عليه السلام كَانَ يَقُولُ لِبَنِيهِ: هَذَا أَخُوكُمْ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عَالِمٌ آلِ مُحَمَّدٍ؛ فَسَلُّوهُ عَنْ أَذْيَانِكُمْ وَاحْفَظُوا مَا يَقُولُ لَكُمْ، فَإِنِّي سَمِعْتُ أَبِي جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ غَيْرَ مَرَّةٍ يَقُولُ لِي: إِنَّ عَالِمَ آلِ مُحَمَّدٍ لَفِي صُلْبِكَ؛ وَلَيْتَنِي أَدْرَكْتُهُ، فَإِنَّهُ سَمِعِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ عليه السلام.

[۲] عيون أخبار الرضا عليه السلام، شيخ صدوق، ج ۲، ص ۱۸۴، ح ۷

حَدَّثَنَا الْحَاكِمُ أَبُو جَعْفَرٍ بْنُ نُعَيْمٍ بْنُ شَاذَانَ عليه السلام قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِيسَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ الْعَبَّاسِ قَالَ: مَا رَأَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام جَفَا أَحَدًا بِكَلِمَةٍ قَطُّ. وَلَا رَأَيْتُهُ قَطَعَ عَلَى أَحَدٍ كَلَامَهُ حَتَّى يَفْرُغَ مِنْهُ. وَمَا رَدَّ أَحَدًا عَنْ حَاجَةٍ يَفْعَلُ عَلَيْهَا وَلَا مَدَّ رِجْلَهُ بَيْنَ يَدَيَّ جَلِيسٍ لَهُ قَطُّ. وَلَا اتَّكَأَ بَيْنَ يَدَيَّ جَلِيسٍ لَهُ قَطُّ. وَلَا رَأَيْتُهُ شَتَمَ أَحَدًا مِنْ مَوَالِيهِ وَمَمَالِكِهِ قَطُّ. وَلَا رَأَيْتُهُ تَفَلَّ وَ لَا رَأَيْتُهُ يَهْفُهُ فِي صَحِيحِهِ قَطُّ، بَلْ كَانَ صَحِيحُهُ التَّبَسُّمُ. وَكَانَ إِذَا خَلَا وَنَصَبَ

مَائِدَتَهُ، أَجْلَسَ مَعَهُ عَلَى مَائِدَتِهِ مَمَالِكُهُ وَمَوَالِيَهُ حَتَّى الْبَوَابِ السَّائِسِ.

وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَلِيلَ النَّوْمِ بِاللَّيْلِ، كَثِيرَ السَّهَرِ؛ يُحْيِي أَكْثَرَ لَيَالِيهِ مِنْ أَوَّلِهَا إِلَى الصُّبْحِ. وَكَانَ كَثِيرَ الصِّيَامِ، فَلَا يَفُوتُهُ صِيَامٌ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فِي الشَّهْرِ، وَ يَقُولُ ذَلِكَ صَوْمُ الدَّهْرِ. وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَثِيرَ الْمَعْرُوفِ وَالصَّدَقَةِ فِي السَّرِّ، وَأَكْثَرَ ذَلِكَ يَكُونُ مِنْهُ فِي اللَّيَالِي الْمُظْلَمَةِ. فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ رَأَى مِثْلَهُ فِي فَضْلِهِ فَلَا تُصَدِّقْهُ.

[٣] عيون أخبار الرضا عليه السلام، شيخ صدوق، ج ٢، ص ١٧٨، باب ٤٤، ح ١

عَنْ أَبِي عَبَّادٍ قَالَ: كَانَ جُلُوسُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الصَّنِيفِ عَلَى حَصِيرٍ، وَفِي الشِّتَاءِ عَلَى مِسْحٍ. وَلُبْسُهُ الْغُلِيطُ مِنَ الثِّيَابِ، حَتَّى إِذَا بَرَزَ لِلنَّاسِ تَرْتَنَّنَ لَهُمْ.

[٤] المحاسن، ابوجعفر احمد برقي ج ٢، ص ٣٩٢، ح ٣٩

عَنْ مُعَمَّرِ بْنِ خَلَادٍ قَالَ: كَانَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا أَكَلَ أَتَى بِصُخْفَةٍ فَتَوَضَّعَ قُرْبَ مَائِدَتِهِ، فَيَعْمِدُ إِلَى أَطْيَبِ الطَّعَامِ مِمَّا يُؤْتَى بِهِ، فَيَأْخُذُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ شَيْنًا فَيُوضَعُ فِي تِلْكَ الصُّخْفَةِ؛ ثُمَّ يَأْمُرُ بِهَا لِلْمَسَاكِينِ، ثُمَّ يَتْلُو هَذِهِ الْآيَةَ: «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ». ثُمَّ يَقُولُ: عَلِمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنَّ لَيْسَ كُلُّ إِنْسَانٍ يَقْدِرُ عَلَى عِتْقِ رَقَبَةٍ، فَجَعَلَ لَهُمْ سَبِيلًا إِلَى الْجَنَّةِ بِإِطْعَامِ الطَّعَامِ.

[٥] عيون أخبار الرضا عليه السلام، شيخ صدوق، ج ٢، ص ١٧٩، ح ٣

حَدَّثَنَا الْحَاكِمُ أَبُو عَلِيٍّ الْحُسَيْنُ بْنُ أَحْمَدَ الْبَيْهَقِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الصَّوْلِيُّ قَالَ حَدَّثَنِي جَدَّتِي أُمُّ أَبِي وَاسْمُهَا عَدْرٌ. قَالَتْ: اشْتَرَيْتُ مَعَ عَدَّةٍ جَوَارٍ مِنَ الْكُوفَةِ وَكُنْتُ مِنْ مُوَلَّدَاتِهَا. قَالَتْ: فَحَمَلْنَا إِلَى الْمَأْمُونِ؛ فَكُنَّا فِي دَارِهِ فِي جَنَّةٍ مِنَ الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ وَالطَّيْبِ وَكَثْرَةِ الدَّانِيَةِ. فَوَهَبَنِي الْمَأْمُونُ لِلرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَمَّا صِرْتُ فِي دَارِهِ فَقَدْتُ جَمِيعَ مَا كُنْتُ فِيهِ مِنَ النِّعَمِ، وَكَانَتْ

عَلَيْنَا قِيَمَةٌ تُنَبِّهُنَا مِنَ اللَّيْلِ وَتَأْخُذُنَا بِالصَّلَاةِ، وَكَانَ ذَلِكَ مِنْ أَشَدِّ شَيْءٍ عَلَيْنَا؛ فَكُنْتُ أَتَمَنَّى الْخُرُوجَ مِنْ دَارِهِ؛ إِلَى أَنْ وَهَبَنِي لِعَبْدِكَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ. فَلَمَّا صِرْتُ إِلَى مَنْزِلِهِ، كُنْتُ كَأَنِّي قَدْ أَذْخَلْتُ الْجَنَّةَ.

قَالَ الصَّوْلِيُّ: وَمَا رَأَيْتُ امْرَأَةً قَطُّ أَتَمَّ مِنْ جَدَّتِي هَذِهِ عَقْلاً وَلَا أَشْحَى كَفْأً، وَتَوْفِيَّتْ سَنَةً سَبْعِينَ وَ مِائَتَيْنِ وَلَهَا نَحْوُ مِائَةِ سَنَةٍ. وَكَأَنْتُ تُسْأَلُ عَنْ أَمْرِ الرِّضَا عليه السلام كَثِيرًا، فَتَقُولُ:

مَا أَذْكُرُّ مِنْهُ شَيْئًا إِلَّا أَتَى كُنْتُ أَرَاهُ يَتَبَخَّرُ بِالْعُودِ الْهِنْدِيِّ السَّنِيِّ وَيَسْتَعْمِلُ بَعْدَهُ مَاءَ وَزْدٍ وَمِسْكَاً. وَكَانَ عليه السلام إِذَا صَلَّى الْعِدَّةَ وَكَانَ يُصَلِّيْهَا فِي أَوَّلِ وَقْتٍ ثُمَّ يَسْجُدُ، فَلَا يَرْفَعُ رَأْسَهُ إِلَى أَنْ تَرْتَفِعَ الشَّمْسُ؛ ثُمَّ يَقُومُ فَيَجْلِسُ لِلنَّاسِ أَوْ يَرْكَبُ. وَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ يَقْدِرُ أَنْ يَرْفَعَ صَوْتَهُ فِي دَارِهِ كَأَنَّهُ مَا كَانَ. إِنَّمَا يَتَكَلَّمُ النَّاسُ قَلِيلًا قَلِيلًا وَكَانَ جَدِّي عَبْدُ اللَّهِ يَتَبَرَّكُ بِجَدَّتِي هَذِهِ، فَدَبَّرَهَا يَوْمَ وَهَبَتْ لَهُ. فَدَخَلَ عَلَيْهِ خَالَهُ الْعَبَّاسُ بْنُ الْأَخْنَفِ الْحَنْفِيُّ الشَّاعِرُ، فَأَعْجَبَتْهُ، فَقَالَ لِعَبْدِكَ: هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَةَ. قَالَ: هِيَ مُدَبَّرَةٌ. فَقَالَ الْعَبَّاسُ بْنُ الْأَخْنَفِ:

أَيَا غَدْرَ زَيْنٍ بِاسْمِكَ الْغَدْرُ وَ أَسَاءَ لَا يُحْسِنُ بِكَ الدَّهْرُ

[۶] عیون أخبار الرضا عليه السلام، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۱۸۰، ح ۴

إِبْرَاهِيمَ بْنِ الْعَبَّاسِ يَقُولُ: مَا رَأَيْتُ الرِّضَا عليه السلام يُسْأَلُ عَنْ شَيْءٍ قَطُّ إِلَّا عَلِمَ. وَلَا رَأَيْتُ أَعْلَمَ مِنْهُ بِمَا كَانَ فِي الزَّمَانِ الْأَوَّلِ إِلَى وَفْتِهِ وَعَظْرِهِ. وَكَانَ الْمَأْمُونُ يَمْتَحِنُهُ بِالسُّؤَالِ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ فَيُجِيبُ فِيهِ. وَكَانَ كَلَامُهُ كُلُّهُ وَجَوَابُهُ وَتَمَثُّلُهُ انْتِزَاعَاتٍ مِنَ الْقُرْآنِ؛ وَكَانَ يَحْتَمُّهُ فِي كُلِّ ثَلَاثَةٍ وَيَقُولُ: لَوْ أَرَدْتُ أَنْ أَخْتِمَهُ فِي أَقْرَبِ مِنْ ثَلَاثَةٍ تَحْتَمُّتْ، وَلَكِنِّي مَا مَرَرْتُ بِآيَةٍ قَطُّ إِلَّا فَكَّرْتُ فِيهَا وَفِي أَيِّ شَيْءٍ أَنْزَلْتُ وَ فِي أَيِّ وَقْتٍ، فَلِذَلِكَ صِرْتُ أَخْتِمُ فِي كُلِّ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ

[٧] عیون أخبار الرضا (علیه السلام)، شیخ صدوق، ج ٢، ص ١٧٨، ح ٨

إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْحَسَنِيُّ قَالَ: بَعَثَ الْمَأْمُونُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا (علیه السلام) جَارِيَةً. فَلَمَّا أُدْخِلَتْ إِلَيْهِ اشْمَأَزَتْ مِنَ الشَّيْبِ. فَلَمَّا رَأَى كِرَاهِيَتَهَا رَدَّهَا إِلَى الْمَأْمُونِ، وَكَتَبَ إِلَيْهِ بِهَذَا الْأَثْيَاتِ شِعْرًا.....

[٨] الكافي (ط - الإسلامية)، كليني، ج ٤، ص ٢٣ و ٢٤، ح ٣

عَنِ الْيَسَعَ بْنِ حَمْزَةَ قَالَ: كُنْتُ فِي مَجْلِسِ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا (علیه السلام) أُحَدِّثُهُ وَ قَدْ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ خَلْقٌ كَثِيرٌ يَسْأَلُونَهُ عَنِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ، إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ طَوَالَ أَدَمٍ. فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، رَجُلٌ مِنْ مُحِبِّكَ وَ مُحِبِّي آبَائِكَ وَ أَجْدَادِكَ (علیه السلام) مُصْذِرٍ مِنَ الْحَيِّجِّ، وَ قَدْ افْتَقَدْتُ نَفَقَتِي وَ مَا مَعِيَ مَا أَبْلُغُ مَرَحَلَةً، فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُنْهَضَنِي إِلَى بَلَدِي وَ لِلَّهِ عَلَيَّ نِعْمَةٌ؛ فَإِذَا بَلَغْتُ بَلَدِي، تَصَدَّقْتُ بِالَّذِي تُؤَلِّينِي عَنْكَ، فَلَسْتُ مَوْضِعَ صَدَقَةٍ.

فَقَالَ لَهُ: اجْلِسْ رَحِمَكَ اللَّهُ. وَ أَقْبَلَ عَلَى النَّاسِ يُحَدِّثُهُمْ حَتَّى تَفَرَّقُوا. وَ بَقِيَ هُوَ وَ سُلَيْمَانُ الْجَعْفَرِيُّ وَ خَيْثَمَةُ وَ أَنَا؛ فَقَالَ: أَتَأْذُنُونَ لِي فِي الدُّخُولِ؟ فَقَالَ لَهُ سُلَيْمَانُ: قَدَّمَ اللَّهُ أَمْرَكَ. فَقَامَ فَدَخَلَ الْحُجْرَةَ؛ وَ بَقِيَ سَاعَةً ثُمَّ خَرَجَ وَ رَدَّ الْبَابَ، وَ أَخْرَجَ يَدَهُ مِنْ أَعْلَى الْبَابِ وَ قَالَ: أَيُّنَ الْخُرَاسَانِيِّ؟ فَقَالَ: هَا أَنَا ذَا. فَقَالَ: خُذْ هَذِهِ الْمَائَتِي دِينَارٍ، وَ اسْتَعِنْ بِهَا فِي مَثْوَيْكَ وَ نَفَقَتِكَ، وَ تَبَرَّكْ بِهَا وَ لَا تَصَدَّقْ بِهَا عَنِّي، وَ اخْرُجْ فَلَا أَرَاكَ وَ لَا تَرَانِي؛ ثُمَّ خَرَجَ.

فَقَالَ لَهُ سُلَيْمَانُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! لَقَدْ أَجَزَلْتَ وَ رَحِمْتَ، فَلِمَا ذَا سَتَرْتَ وَجْهَكَ عَنْهُ؟ فَقَالَ: مَخَافَةٌ أَنْ أَرَى ذُلَّ السُّؤَالِ فِي وَجْهِهِ لِقَضَائِي حَاجَتُهُ؛ أَمَا سَمِعْتَ حَدِيثَ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آَلِهِ وَ سَلَّمَ): الْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَةِ يَعْدِلُ سَبْعِينَ حَبَّةً وَ الْمُذِيعُ بِالسَّيِّئَةِ مَحْذُولٌ وَ الْمُسْتَتِرُ بِهَا مَغْفُورٌ لَهُ؟

أَمَا سَمِعْتُ قَوْلَ الْأَوَّلِ:

مَتَى آتِهِ يَوْمًا لِأُظْلَبَ حَاجَةً رَجَعْتُ إِلَى أَهْلِي وَوَجَّهِي بِمَا نِهَ

[۹] مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۶۱

... وَفَرَّقَ عليه السلام بِخُرَّاسَانَ مَالَهُ كُلَّهُ فِي يَوْمٍ عَرَفَةَ. فَقَالَ لَهُ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ: إِنَّ هَذَا لَمَعْرَمٌ. فَقَالَ: بَلْ هُوَ الْمَعْنَمُ؛ لَا تُعَدِّنْ مَعْرَمًا مَا ابْتَغَيْتَ بِهِ أَجْرًا وَكِرْمًا....

[۱۰] بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج ۹۹، ص ۵۲ و ۵۳، ح ۱۱

أقول (علامه مجلسی) وجدت في بعض مؤلفات قدماء أصحابنا زيارة له عليه السلام ... السَّلَامُ عَلَى غَوْثِ اللَّهْفَانِ وَمَنْ صَارَتْ بِهِ أَرْضُ خُرَّاسَانَ...

[۱۱] معجم البلدان، ياقوت حموی، ج ۲، ص ۳۵۰

... وقيل: "خر" اسم للشمس بالفارسية الدرية و"آسان" كأنه أصل الشيء ومكانه، وقيل: معناه كل سهلاً، لأن معنى خر، كل وآسان، سهل، والله أعلم...

[۱۲] مناقب آل ابی طالب، ط علامه، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۴۱

مُوسَى بْنُ سَيَّارٍ قَالَ: كُنْتُ مَعَ الرِّضَا عليه السلام وَقَدْ أَشْرَفَ عَلَى حِيطَانِ طُوسٍ. وَسَمِعْتُ وَاعِيَةً فَاتَّبَعْتُهَا، فَإِذَا نَحْنُ بِجَنَازَةٍ. فَلَمَّا بَصُرْتُ بِهَا رَأَيْتُ سَيِّدِي وَ قَدْ تَنَّى رِجْلَهُ عَنْ فَرْسِهِ، ثُمَّ أَقْبَلَ نَحْوَ الْجَنَازَةِ فَرَفَعَهَا، ثُمَّ أَقْبَلَ يَلُودُ بِهَا كَمَا تَلُودُ السَّخْلَةُ بِأُمِّهَا.

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ وَقَالَ: يَا مُوسَى بْنُ سَيَّارٍ! مَنْ شَيَّعَ جَنَازَةَ وَلِيِّ مِنْ أَوْلِيَائِنَا، خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ كَيَوْمٍ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ لَا ذَنْبَ عَلَيْهِ.

حَتَّى إِذَا وَضَعَ الرَّجُلُ عَلَى شَفِيرِ قَبْرِهِ، رَأَيْتُ سَيِّدِي قَدْ أَقْبَلَ فَأَفْرَجَ النَّاسُ عَنِ الْجَنَازَةِ حَتَّى بَدَأَ لَهُ الْمَيِّتُ، فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى صَدْرِهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا فَلَانُ بْنُ

فُلَانٍ! أَبَشِّرْ بِالْجَنَّةِ، فَلَا خَوْفَ عَلَيْكَ بَعْدَ هَذِهِ السَّاعَةِ. فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، هَلْ تَعْرِفُ الرَّجُلَ؟ فَوَاللَّهِ إِنَّهَا بَقْعَةٌ لَمْ تَطَّأْهَا قَبْلَ يَوْمِكَ هَذَا.

فَقَالَ لِي: يَا مُوسَى بْنُ سَيَّارٍ! أَمَا عَلِمْتَ أَنَا مَعَاشِرَ الْأَيَّامَةِ تُعْرَضُ عَلَيْنَا أَعْمَالُ شَيْعَتِنَا صَبَاحاً وَمَسَاءً. فَمَا كَانَ مِنَ التَّقْصِيرِ فِي أَعْمَالِهِمْ، سَأَلْنَا اللَّهَ تَعَالَى الصَّنْحَ لِصَاحِبِهِ. وَمَا كَانَ مِنَ الْعُلُوِّ، سَأَلْنَا اللَّهَ الشُّكْرَ لِصَاحِبِهِ.

[۱۳] الكافي (ط - الإسلامية)، كلینی، ج ۵، ص ۲۸۸ و ۲۸۹، ح ۱

عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ جَعْفَرٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: كُنْتُ مَعَ الرِّضَا (ع) فِي بَعْضِ الْحَاجَةِ. فَأَرَدْتُ أَنْ أَنْصَرِفَ إِلَى مَنْزِلِي. فَقَالَ لِي: أَنْصَرِفْ مَعِي، فَبِتْ عِنْدِي اللَّيْلَةَ. فَأَنْطَلَقْتُ مَعَهُ فَدَخَلَ إِلَى دَارِهِ مَعَ الْمُعْتَبِ. فَنَظَرَ إِلَى غِلْمَانِهِ يَعْمَلُونَ بِالطِّينِ أَوَارِي الدَّوَابِ وَغَيْرَ ذَلِكَ، وَإِذَا مَعَهُمْ أَسْوَدُ لَيْسَ مِنْهُمْ. فَقَالَ: مَا هَذَا الرَّجُلُ مَعَكُمْ؟ فَقَالُوا: يُعَاوِنُنَا وَنُعْطِيهِ شَيْئاً. قَالَ: قَاطِعْتُمُوهُ عَلَى أُجْرَتِهِ؟ فَقَالُوا: لَا، هُوَ يَرْضَى مِنَّا بِمَا نُعْطِيهِ؛ فَأَقْبَلَ عَلَيْهِمْ يَضْرِبُهُمْ بِالسَّوْطِ وَغَضِبَ لِدَلِيلِكَ غَضَباً شَدِيداً.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ لِمَ تَدْخُلُ عَلَى نَفْسِكَ؟ فَقَالَ: إِنِّي قَدْ نَهَيْتُهُمْ عَنْ مِثْلِ هَذَا غَيْرَ مَرَّةٍ، أَنْ يَعْمَلَ مَعَهُمْ أَحَدٌ حَتَّى يَقَاطِعُوهُ أُجْرَتَهُ. وَاعْلَمْ أَنَّهُ مَا مِنْ أَحَدٍ يَعْمَلُ لَكَ شَيْئاً بِغَيْرِ مُقَاطَعَةٍ، ثُمَّ زِدْتَهُ لِدَلِيلِكَ الشَّيْءَ ثَلَاثَةَ أَضْعَافٍ عَلَى أُجْرَتِهِ، إِلَّا ظَنَّ أَنَّكَ قَدْ نَقَصْتَهُ أُجْرَتَهُ. وَإِذَا قَاطَعْتَهُ ثُمَّ أُعْطِيَتْهُ أُجْرَتُهُ حَمْدَكَ عَلَى الْوَفَاءِ، فَإِنْ زِدْتَهُ حَبَّةً، عَرَفَ ذَلِكَ لَكَ وَرَأَى أَنَّكَ قَدْ زِدْتَهُ.

[۱۴] عيون أخبار الرضا (ع)، شيخ صدوق، ج ۲، ص ۱۵۹، ح ۲۴

يَاسِرُ الْخَادِمُ قَالَ: كَانَ الرِّضَا (ع) إِذَا كَانَ خَلاً جَمَعَ حَشَمَهُ كُلَّهُمْ عِنْدَهُ الصَّغِيرَ وَالْكَبِيرَ، فَيُحَدِّثُهُمْ وَيَأْتِسُ بِهِمْ وَيُؤَسِّسُهُمْ. وَكَانَ (ع) إِذَا جَلَسَ عَلَى الْمَائِدَةِ،

لَا يَدْعُ صَغِيرًا وَلَا كَبِيرًا حَتَّى السَّائِسَ وَالْحَجَّامَ، إِلَّا أَقْعَدَهُ مَعَهُ عَلَى مَائِدَتِهِ.

[۱۵] الکافی (ط - الإسلامية)، کلینی، ج ۶، ص ۲۹۸، ح ۱۰

عَنْ يَاسِرِ الْخَادِمِ وَ نَادِرِ جَمِيعًا قَالَا: قَالَ لَنَا أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: إِنْ قُمْتُ عَلَى رُءُوسِكُمْ وَأَنْتُمْ تَأْكُلُونَ فَلَا تَقُومُوا حَتَّى تَفْرُغُوا. وَلَرَبَّمَا دَعَا بَعْضُنَا، فَيَقَالُ لَهُ هُمْ يَأْكُلُونَ، فَيَقُولُ: دَعُهُمْ حَتَّى يَفْرُغُوا.

[۱۶] الکافی (ط - الإسلامية)، کلینی، ج ۸، ص ۲۳۰، ح ۲۹۶

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الصَّلْبِ عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَلْخٍ قَالَ: كُنْتُ مَعَ الرِّضَا عليه السلام فِي سَفَرِهِ إِلَى خُرَاسَانَ. فَدَعَا يَوْمًا بِمَائِدَةٍ لَهُ، فَجَمَعَ عَلَيْهَا مَوَالِيَهُ مِنَ السُّودَانِ وَغَيْرِهِمْ. فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، لَوْ عَزَلْتَ لَهُوْلَاءَ مَائِدَةً. فَقَالَ: مَهْ إِنَّ الرَّبَّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَاحِدٌ، وَالْأُمُّ وَاحِدَةٌ وَالْأَبُّ وَاحِدٌ، وَالْجَزَاءُ بِالْأَعْمَالِ.

[۱۷] بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج ۴۹، ص ۱۶۸، ۱۶۹

..... قَعَدَ ذُو الرِّئَاسَتَيْنِ مِزْلَهُ. فَبَعَثَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ فَأَنَاءَهُ. فَقَالَ لَهُ: مَا لَكَ قَعَدْتَ فِي بَيْتِكَ؟ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ ذَنْبِي عَظِيمٌ عِنْدَ أَهْلِ بَيْتِكَ وَعِنْدَ الْعَامَّةِ، وَ النَّاسُ يَلُومُونَنِي بِقَتْلِ أَخِيكَ الْمَخْلُوعِ وَ بَيْعَةِ الرِّضَا عليه السلام، وَ لَا أَمْنُ السَّعَةِ وَ الْحَسَادِ وَ أَهْلُ الْبَغْيِ أَنْ يَشْعَوْا بِي، فَدَعْنِي أَخْلُفَكَ بِخُرَاسَانَ.

فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ: لَا نَسْتَغْنِي عَنْكَ؛ فَأَمَّا مَا قُلْتَ إِنَّهُ يُسْعَى بِكَ وَيُعْنَى لَكَ الْغَوَائِلُ، فَلَيْسَ أَنْتَ عِنْدَنَا إِلَّا الْبَقِيَّةُ الْمَأْمُونِ النَّاصِحِ الْمُشْفِقِ، فَاتَّخَذَ لِنَفْسِكَ مَا تَثِقُ بِهِ مِنَ الضَّمَانِ وَ الْأَمَانِ، وَ أَكَّدَ لِنَفْسِكَ مَا تَكُونُ بِهِ مُظْمِئًا. فَذَهَبَ وَ كَتَبَ لِنَفْسِهِ كِتَابًا وَ جَمَعَ عَلَيْهِ الْعُلَمَاءَ. وَ أَتَى بِهِ الْمَأْمُونُ. فَقَرَأَهُ وَ أَعْطَاهُ الْمَأْمُونُ كُلَّ مَا أَحَبَّ. وَ كَتَبَ لَهُ بِخَطِّهِ كِتَابَ الْحَبْوَةِ إِنِّي قَدْ حَبَوْتُكَ بِكَذَا وَ كَذَا مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الصِّيَاعِ وَ السُّلْطَانِ، وَ بَسَطَ لَهُ مِنَ الدُّنْيَا أَمْلَهُ.

فَقَالَ ذُو الرِّبَاسَتَيْنِ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! يَجِبُ أَنْ يَكُونَ حُطُّ أَبِي الْحَسَنِ فِي هَذَا الْأَمَانِ، يُعْطِينَا مَا أُعْطِيتَ؛ فَإِنَّهُ وَلِيُّ عَهْدِكَ. فَقَالَ الْمَأْمُونُ: قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ (ع) قَدْ شَرَطَ عَلَيْنَا أَنْ لَا نَعْمَلَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا وَلَا يُحْدِثَ حَدَثًا، فَلَا نَسْأَلُهُ مَا يَكْرَهُهُ؛ فَاسْأَلْهُ أَنْتَ فَإِنَّهُ لَا يَأْبَى عَلَيْكَ فِي هَذَا.

فَجَاءَ وَاسْتَأْذَنَ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ (ع). قَالَ يَاسِرٌ: فَقَالَ لَنَا الرِّضَا (ع): قُومُوا فَتَنَحَّوْا. فَتَنَحَّيْنَا. فَدَخَلَ فَوَقَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ سَاعَةً. فَرَفَعَ أَبُو الْحَسَنِ (ع) رَأْسَهُ إِلَيْهِ. فَقَالَ لَهُ: مَا حَاجَتُكَ يَا فَضْلُ؟ قَالَ: يَا سَيِّدِي! هَذَا مَا كَتَبَهُ لِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَأَنْتَ أَوْلَى أَنْ تُعْطِينَا مِثْلَ مَا أُعْطِيَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، إِذْ كُنْتُ وَلِيَّ عَهْدِ الْمُسْلِمِينَ. فَقَالَ لَهُ الرِّضَا (ع): أَفْرَأَهُ. وَكَانَ كِتَابًا فِي أَكْبَرِ جُلْدٍ. فَلَمْ يَزَلْ قَائِمًا حَتَّى قَرَأَهُ. فَلَمَّا فَرَغَ قَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ (ع): يَا فَضْلُ! لَكَ عَلَيْنَا هَذَا مَا اتَّفَقْتَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ. قَالَ يَاسِرٌ: فَتَقَصَّ عَلَيْهِ أَمْرَهُ فِي كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ. فَخَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ وَخَرَجَ الْمَأْمُونُ وَخَرَجْنَا مَعَ الرِّضَا (ع).

[١٨] عيون أخبار الرضا (ع)، شيخ صدوق، ج ٢، ص ١٨٠ و ١٨١ و ١٨٢ و ١٨٣

حَدَّثَنَا تَمِيمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ تَمِيمٍ الْقُرَشِيُّ (ع) قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيٍّ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ رَجَاءَ بْنَ أَبِي الصَّحَّاحِ يَقُولُ: بَعَثَنِي الْمَأْمُونُ فِي اشْخَاصٍ عَلَيَّ مِنْ مُوسَى (ع) مِنَ الْمَدِينَةِ. وَقَدْ أَمَرَنِي أَنْ أَخُذَ بِهِ عَلَى طَرِيقِ الْبَصْرَةِ وَالْأَهْوَازِ وَفَارِسَ، وَلَا أَخُذَ بِهِ عَلَى طَرِيقِ قُمْ. وَأَمَرَنِي أَنْ أَحْفَظَهُ بِنَفْسِي بِاللَّيْلِ وَالتَّهَارِ حَتَّى أَقْدَمَ بِهِ عَلَيْهِ. فَكُنْتُ مَعَهُ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى مَرْوَ، فَوَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ رَجُلًا كَانَ أَتَقَى اللَّهَ تَعَالَى مِنْهُ وَلَا أَكْثَرَ ذِكْرًا لِلَّهِ فِي جَمِيعِ أَوْقَاتِهِ مِنْهُ وَلَا أَشَدَّ خَوْفًا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْهُ.

وَكَانَ إِذَا أَصْبَحَ صَلَّى الْغَدَاةَ. فَإِذَا سَلَّمَ جَلَسَ فِي مُصَلَّاهُ يُسَبِّحُ اللَّهَ وَيُحَمِّدُهُ

وَيُكَبِّرُهُ وَيُهْلِلُهُ، وَيُصَلِّي عَلَى النَّبِيِّ ﷺ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ. ثُمَّ يَسْجُدُ سَجْدَةً يَبْقَى فِيهَا حَتَّى يَتَعَٰلَى النَّهَارُ. ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى النَّاسِ يُحَدِّثُهُمْ وَيَعْطُهُمْ إِلَى قُرْبِ الزَّوَالِ، ثُمَّ جَدَّدَ وَضُوءَهُ وَعَادَ إِلَى مُصَلَّاهُ.

فَإِذَا زَالَتِ الشَّمْسُ قَامَ فَصَلَّى سِتَّ رَكَعَاتٍ، يَقْرَأُ فِي الرُّكْعَةِ الْأُولَى الْحَمْدَ وَقُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، وَفِي الثَّانِيَةِ الْحَمْدَ وَقُلْ هُوَ اللَّهُ، وَيَقْرَأُ فِي الْأَرْبَعِ فِي كُلِّ رُكْعَةٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، وَيُسَلِّمُ فِي كُلِّ رُكْعَتَيْنِ، وَيَقْنُتُ فِيهِمَا فِي الثَّانِيَةِ قَبْلَ الرُّكُوعِ وَبَعْدَ الْقِرَاءَةِ.

ثُمَّ يُؤَدِّنُ وَيُصَلِّي رُكْعَتَيْنِ، ثُمَّ يَقِيمُ وَيُصَلِّي الظُّهْرَ. فَإِذَا سَلَّمَ سَبَّحَ اللَّهُ وَحَمَّدَهُ وَكَبَّرَهُ وَهَلَّلَهُ مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ سَجَدَ سَجْدَةَ الشُّكْرِ، يَقُولُ فِيهَا مِائَةَ مَرَّةٍ «شُكْرًا لِلَّهِ». فَإِذَا رَفَعَ رَأْسَهُ قَامَ فَصَلَّى سِتَّ رَكَعَاتٍ، يَقْرَأُ فِي كُلِّ رُكْعَةٍ الْحَمْدَ وَقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، وَيُسَلِّمُ فِي كُلِّ رُكْعَتَيْنِ وَيَقْنُتُ فِي ثَانِيَةِ كُلِّ رُكْعَتَيْنِ قَبْلَ الرُّكُوعِ وَبَعْدَ الْقِرَاءَةِ، ثُمَّ يُؤَدِّنُ ثُمَّ يُصَلِّي رُكْعَتَيْنِ وَيَقْنُتُ فِي الثَّانِيَةِ. فَإِذَا سَلَّمَ قَامَ وَصَلَّى الْعَصْرَ. فَإِذَا سَلَّمَ جَلَسَ فِي مُصَلَّاهُ، يُسَبِّحُ اللَّهَ وَيُحَمِّدُهُ وَيُهْلِلُهُ مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ سَجَدَ سَجْدَةً يَقُولُ فِيهَا مِائَةَ مَرَّةٍ «حَمْدًا لِلَّهِ».

فَإِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ، تَوَضَّأَ وَصَلَّى الْمَغْرِبَ ثَلَاثًا بِأَذَانٍ وَإِقَامَةٍ، وَقَنَتَ فِي الثَّانِيَةِ قَبْلَ الرُّكُوعِ وَبَعْدَ الْقِرَاءَةِ. فَإِذَا سَلَّمَ جَلَسَ فِي مُصَلَّاهُ يُسَبِّحُ اللَّهَ وَيُحَمِّدُهُ وَيُكَبِّرُهُ وَيُهْلِلُهُ مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ يَسْجُدُ سَجْدَةَ الشُّكْرِ. ثُمَّ يَرْفَعُ رَأْسَهُ وَلَمْ يَتَكَلَّمْ حَتَّى يَقُومَ وَيُصَلِّيَ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ بِتَسْلِيمَتَيْنِ، وَيَقْنُتُ فِي كُلِّ رُكْعَتَيْنِ فِي الثَّانِيَةِ قَبْلَ الرُّكُوعِ وَبَعْدَ الْقِرَاءَةِ، وَكَانَ يَقْرَأُ فِي الْأُولَى مِنْ هَذِهِ الْأَرْبَعِ الْحَمْدَ وَقُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، وَفِي الثَّانِيَةِ الْحَمْدَ وَقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، وَيَقْرَأُ فِي الرُّكْعَتَيْنِ الْبَاقِيَتَيْنِ الْحَمْدَ وَقُلْ هُوَ اللَّهُ، ثُمَّ يَجْلِسُ بَعْدَ التَّسْلِيمِ فِي التَّعْقِيبِ مَا شَاءَ اللَّهُ.

ثُمَّ يُفْطِرُ ثُمَّ يَلْبِثُ حَتَّى يَمْضِيَ مِنَ اللَّيْلِ قَرِيبٌ مِنَ الثَّلَاثِ، ثُمَّ يَقُومُ فَيُصَلِّيُ الْعِشَاءَ الْآخِرَةَ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ، وَيَقْنُتُ فِي الثَّانِيَةِ قَبْلَ الرُّكُوعِ وَبَعْدَ الْقِرَاءَةِ. فَإِذَا سَلَّمَ جَلَسَ فِي مُصَلَاةٍ يَذْكُرُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَيُسَبِّحُهُ وَيُحَمِّدُهُ وَيُكَبِّرُهُ وَيَهْلِلُهُ مَا شَاءَ اللَّهُ، وَيَسْجُدُ بَعْدَ التَّعْقِيبِ سَجْدَةَ الشُّكْرِ.

ثُمَّ يَأْوِي إِلَى فِرَاشِهِ. فَإِذَا كَانَ الثَّلَاثُ الْأَخِيرُ مِنَ اللَّيْلِ قَامَ مِنْ فِرَاشِهِ بِالتَّسْبِيحِ وَالتَّحْمِيدِ وَالتَّكْبِيرِ وَالتَّهْلِيلِ وَالِاسْتِغْفَارِ، فَاسْتَكَثَّمُ ثُمَّ تَوَضَّأَ ثُمَّ قَامَ إِلَى صَلَاةِ اللَّيْلِ، فَيُصَلِّيُ ثَمَانِ رَكَعَاتٍ وَيُسَلِّمُ فِي كُلِّ رَكَعَتَيْنِ، يَقْرَأُ فِي الْأُولَيْنِ مِنْهَا فِي كُلِّ رَكَعَةٍ الْحَمْدَ مَرَّةً وَقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ثَلَاثِينَ مَرَّةً، ثُمَّ يُصَلِّيُ صَلَاةَ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام) أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ يُسَلِّمُ فِي كُلِّ رَكَعَتَيْنِ وَيَقْنُتُ فِي كُلِّ رَكَعَتَيْنِ فِي الثَّانِيَةِ قَبْلَ الرُّكُوعِ وَبَعْدَ التَّسْبِيحِ، وَيَحْتَسِبُ بِهَا مِنْ صَلَاةِ اللَّيْلِ، ثُمَّ يَقُومُ فَيُصَلِّيُ رَكَعَتَيْنِ الْبَاقِيَتَيْنِ، يَقْرَأُ فِي الْأُولَى الْحَمْدَ وَسُورَةَ الْمُلْكِ وَفِي الثَّانِيَةِ الْحَمْدَ لِلَّهِ وَهَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ.

ثُمَّ يَقُومُ فَيُصَلِّيُ رَكَعَتَيِ الشَّفْعِ، يَقْرَأُ فِي كُلِّ رَكَعَةٍ مِنْهُمَا الْحَمْدَ لِلَّهِ مَرَّةً وَقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، وَيَقْنُتُ فِي الثَّانِيَةِ قَبْلَ الرُّكُوعِ وَبَعْدَ الْقِرَاءَةِ. فَإِذَا سَلَّمَ قَامَ فَصَلَّى رَكَعَةَ الْوُتْرِ، يَتَوَجَّهُ فِيهَا وَيَقْرَأُ فِيهَا الْحَمْدَ مَرَّةً وَقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ وَقُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مَرَّةً وَاحِدَةً وَقُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَرَّةً وَاحِدَةً، وَيَقْنُتُ فِيهَا قَبْلَ الرُّكُوعِ وَبَعْدَ الْقِرَاءَةِ، وَيَقُولُ فِي قُنُوتِهِ: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، اللَّهُمَّ اهْدِنَا فِي مَنْ هَدَيْتَ وَعَافِنَا فِي مَنْ عَافَيْتَ وَتَوَلَّنَا فِي مَنْ تَوَلَّيْتَ وَبَارِكْ لَنَا فِي مَا أَعْطَيْتَ وَقِنَا شَرَّ مَا فَصَّيْتَ، فَإِنَّكَ تَقْضِي وَلَا يُقْضَى عَلَيْكَ، إِنَّهُ لَا يَذِلُّ مَنْ وَالَيْتَ وَلَا يَعِزُّ مَنْ عَادَيْتَ، تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ». ثُمَّ يَقُولُ: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ» سَبْعِينَ مَرَّةً.

فَإِذَا سَلَّمَ جَلَسَ فِي التَّعْقِيبِ مَا شَاءَ اللَّهُ. فَإِذَا قَرَّبَ مِنَ الْفَجْرِ قَامَ فَصَلَّى

رُكِعَتِي الْفَجْرَ، يَقْرَأُ فِي الْأُولَى الْحَمْدَ وَقُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ وَفِي الثَّانِيَةِ الْحَمْدَ وَقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. فَإِذَا طَلَعَ الْفَجْرُ أَذَّنَ وَأَقَامَ وَصَلَّى الْعِدَّةَ رُكْعَتَيْنِ. فَإِذَا سَلَّمَ جَلَسَ فِي التَّغَقُّيبِ حَتَّى تَظْلُعَ الشَّمْسُ، ثُمَّ يَسْجُدُ سَجْدَةَ الشُّكْرِ حَتَّى يَتَعَاضَى النَّهَارَ.

وَكَانَ قِرَاءَتُهُ فِي جَمِيعِ الْمَفْرُوضَاتِ، فِي الْأُولَى الْحَمْدَ وَإِنَّا أَنْزَلْنَاهُ، وَفِي الثَّانِيَةِ الْحَمْدَ وَقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ؛ إِلَّا فِي صَلَاةِ الْعِدَّةِ وَالظُّهْرِ وَالْعَصْرِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، فَإِنَّهُ كَانَ يَقْرَأُ فِيهَا بِالْحَمْدِ وَسُورَةَ الْجُمُعَةِ وَالْمُنَافِقِينَ. وَكَانَ يَقْرَأُ فِي صَلَاةِ الْعِشَاءِ الْآخِرَةَ لِلنِّعَةِ الْجُمُعَةِ، فِي الْأُولَى الْحَمْدَ وَسُورَةَ الْجُمُعَةِ، وَفِي الثَّانِيَةِ الْحَمْدَ وَسَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. وَكَانَ يَقْرَأُ فِي صَلَاةِ الْعِدَّةِ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَيَوْمَ الْخَمِيسِ، فِي الْأُولَى الْحَمْدَ وَهَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ، وَفِي الثَّانِيَةِ الْحَمْدَ وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ.

وَكَانَ يَجْهَرُ بِالْقِرَاءَةِ فِي الْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ وَصَلَاةِ اللَّيْلِ وَالشَّفَعِ وَالْوُتْرِ وَالْعِدَّةِ، وَيُخْفِي الْقِرَاءَةَ فِي الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ. وَكَانَ يُسَبِّحُ فِي الْأُخْرَاوَيْنِ يَقُولُ: «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» ثَلَاثَ مَرَّاتٍ. وَكَانَ فُتُوهُ فِي جَمِيعِ صَلَاتِهِ: «رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ، إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ».

وَكَانَ إِذَا أَقَامَ فِي بَلَدَةٍ عَشْرَةَ أَيَّامٍ صَائِمًا لَا يُفْطِرُ، فَإِذَا جَنَّ اللَّيْلُ، بَدَأَ بِالصَّلَاةِ قَبْلَ الْإِفْطَارِ. وَكَانَ فِي الطَّرِيقِ يُصَلِّيُ فَرَائِضَهُ رُكْعَتَيْنِ رُكْعَتَيْنِ إِلَّا الْمَغْرِبَ، فَإِنَّهُ كَانَ يُصَلِّيُهَا ثَلَاثًا. وَلَا يَدْعُ نَافِلَتَهَا وَلَا يَدْعُ صَلَاةَ اللَّيْلِ وَالشَّفَعِ وَالْوُتْرَ وَرُكْعَتِي الْفَجْرِ فِي سَفَرٍ وَلَا حَضَرٍ. وَكَانَ لَا يُصَلِّيُ مِنْ تَوَافِلِ النَّهَارِ فِي السَّفَرِ شَيْئًا وَكَانَ يَقُولُ بَعْدَ كُلِّ صَلَاةٍ يَقْضُيُهَا: «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» ثَلَاثِينَ مَرَّةً، وَيَقُولُ: هَذَا تَمَامُ الصَّلَاةِ.

وَمَا رَأَيْتُهُ صَلَّى الصُّحَى فِي سَفَرٍ وَلَا حَضَرٍ، وَكَانَ لَا يَصُومُ فِي السَّفَرِ شَيْئاً. وَكَانَ (عليه السلام) يَبْدَأُ فِي دُعَائِهِ بِالصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَيُكْثِرُ مِنْ ذَلِكَ فِي الصَّلَاةِ وَغَيْرِهَا. وَكَانَ يُكْثِرُ بِاللَّيْلِ فِي فِرَاشِهِ مِنْ تِلَاوَةِ الْقُرْآنِ. فَإِذَا مَرَّ بِآيَةٍ فِيهَا ذِكْرُ جَنَّةٍ أَوْ نَارٍ، بَكَى وَسَأَلَ اللَّهَ الْجَنَّةَ وَتَعَوَّذَ بِهِ مِنَ النَّارِ. وَكَانَ (عليه السلام) يَجْهَرُ بِبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فِي جَمِيعِ صَلَاتِهِ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ.

وَكَانَ إِذَا قَرَأَ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، قَالَ سِرّاً: «اللَّهُ أَحَدٌ». فَإِذَا فَرَغَ مِنْهَا قَالَ: «كَذَلِكَ اللَّهُ رَبُّنَا» ثلاثاً.

وَكَانَ إِذَا قَرَأَ سُورَةَ الْجَحْدِ، قَالَ فِي نَفْسِهِ سِرّاً: «يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ». فَإِذَا فَرَغَ مِنْهَا قَالَ: «رَبِّيَ اللَّهُ وَدِينِي الْإِسْلَامُ» ثلاثاً.

وَكَانَ إِذَا قَرَأَ وَالتَّيْنِ وَالرَّيْثُونَ، قَالَ عِنْدَ الْفَرَاغِ مِنْهَا: «بَلَى وَأَنَا عَلَى ذَلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ».

وَكَانَ إِذَا قَرَأَ لَا أُفْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ، قَالَ عِنْدَ الْفَرَاغِ مِنْهَا: «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ». وَكَانَ يَقْرَأُ فِي سُورَةِ الْجُمُعَةِ «قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ - لِلَّذِينَ اتَّقَوْا - وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ».

وَكَانَ إِذَا فَرَغَ مِنَ الْفَاتِحَةِ، قَالَ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». وَإِذَا قَرَأَ سَبَّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى، قَالَ سِرّاً: «سُبْحَانَ رَبِّي الْأَعْلَى».

وَإِذَا قَرَأَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، قَالَ: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» سِرّاً.

وَكَانَ (عليه السلام) لَا يَنْزِلُ بَلَدًا إِلَّا قَصَدَهُ النَّاسُ، يَسْتَفْتُونَهُ فِي مَعَالِمِ دِينِهِمْ، فَيَجِيبُهُمْ وَيُحَدِّثُهُمْ الْكَثِيرَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ (عليه السلام) عَنْ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله). فَلَمَّا وَرَدَتْ بِهِ عَلَى الْمَأْمُونِ، سَأَلَنِي عَنْ حَالِهِ فِي طَرِيقِهِ؛ فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا شَهِدْتُهُ مِنْهُ فِي لَيْلِهِ وَنَهَارِهِ وَطَعْنِهِ وَإِقَامَتِهِ.

فَقَالَ لِي: يَا ابْنَ أَبِي الصَّحَّاحِ! هَذَا خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ وَأَعْلَمُهُمْ وَأَعْبَدُهُمْ؛ فَلَا تُخَيِّرُ أَحَدًا بِمَا شَاهَدْتَهُ مِنْهُ، لِئَلَّا يَظْهَرَ فَضْلُهُ إِلَّا عَلَى لِسَانِي. وَبِاللَّهِ أَشْتَعِينُ عَلَى مَا أَقْوَى مِنَ الرَّفْعِ مِنْهُ وَالْإِسَاءَةِ بِهِ.

[۱۹] بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج ۹۱، ص ۳۱۵

... دُعَاءُ مَوْلَانَا الْإِمَامِ الرِّضَا عليه السلام، وَقَدْ غَضِبَ عَلَيْهِ الْمَأْمُونُ، فَسَكَنَ:
«بِاللَّهِ أَشْتَفْتِحُ وَبِاللَّهِ أَسْتَنْجِحُ، وَبِمُحَمَّدٍ عليه السلام أَتَوَجَّهُ. اللَّهُمَّ سَهِّلْ لِي حُزُونَهُ
أَمْرِي كُلَّهُ وَيَسِّرْ لِي صُعُوبَتَهُ، إِنَّكَ تَمْحُو مَا تَشَاءُ وَتُثَبِّتُ وَعِنْدَكَ أُمُّ الْكِتَابِ».
وَأَسْنَدَهُ عَنْ عَلِيِّ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: مَا أَهَمَّنِي أَمْرٌ قَطُّ، وَلَا ضَاقَ عَلَيَّ مَعَاشِي
قَطُّ، وَلَا بَارَزْتُ قَرْنًا قَطُّ، فَقُلْتُهِ إِلَّا فَرَّجَ اللَّهُ هَمِّي وَغَمِّي، وَرَزَقَنِي النَّصْرَ عَلَى
أَعْدَائِي.

[۲۰] بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج ۹۱، ص ۲۰۷

.... تَشْبِيحُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عليه السلام فِي الْعَاشِرِ وَالْحَادِي عَشَرَ:
«سُبْحَانَ خَالِقِ النُّورِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الظُّلْمَةِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الْمِيَاهِ، سُبْحَانَ
خَالِقِ السَّمَاوَاتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الْأَرْضِينَ، سُبْحَانَ خَالِقِ الرِّيَّاحِ وَالتَّيَّابَاتِ،
سُبْحَانَ خَالِقِ الْحَيَاةِ وَالْمَوْتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الشَّرِّ وَالْفَلَواتِ، سُبْحَانَ
اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ....»

فصل سوم: معجزات

در این فصل ما به ذکر چند معجزه خواهیم پرداخت. ابتدا چند نمونه از کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل می‌کنیم:

اول: آگاهی به حیات و مرگ انسانها

از محمد بن داوود روایت شده که گفت: من و برادرم نزد حضرت رضا علیه السلام بودیم که کسی آمد و به او خبر داد که چانه محمد بن جعفر را بستند، یعنی از دنیا رفته است. آن حضرت رفت و ما همراه آن حضرت رفتیم و دیدیم که چانه اش را بسته‌اند و اسحاق بن جعفر و فرزندان او و جماعت آل ابوطالب

۱. محمد بن جعفر الصادق از فرزندان امام صادق علیه السلام (درگذشت سال ۲۰۳ ق در گرگان) معروف به محمد دیباج است که در سال ۱۹۹ ق در زمان حکومت مأمون، در مکه برضد عباسیان قیام کرد، اما خلیفه او را دستگیر کرد و نزد خود آورد، او را گرامی داشت و نزدیک خود نشانید و صله داد. براساس برخی گزارشها، هنگامی که امام رضا علیه السلام به شهادت رسید، محمد بن جعفر در خراسان بود و مأمون یک روز پس از شهادت آن حضرت، محمد بن جعفر و دیگر سادات را فراخواند و آنها را از این واقعه باخبر کرد. محمد در سال ۲۰۳ ق در جرجان درگذشت و مأمون در تشییع جنازه وی شرکت کرد و بروی نماز گزارد.

۲. اسحاق بن جعفر، از فرزندان امام صادق علیه السلام ملقب به "المؤتمن" که احادیثی از او نقل شده است. وی به امامت برادرش امام کاظم علیه السلام اعتقاد داشته و جزء شاهدان وصیت حضرتش

می‌گیرند. حضرت ابوالحسن نزد سرش نشست و به رویش نظر کرد و خندید. این کار، اهل مجلس را خوش نیامد و برخی گفتند: به جهت سرزنش، به مردن عمویش می‌خندد.

راوی گوید: حضرت برخاست و بیرون آمد و در مسجد نماز گزارد. ما گفتیم: فدایت شویم! وقتی تبسم کردی، از اینها شنیدیم در باره‌ات سخنی گفتند که ما را خوش نیامد. حضرت فرمود: من از گریه اسحاق تعجب کردم. به خدا قسم او پیش از محمد می‌میرد و محمد براو می‌گیرد.

راوی گوید: محمد از آن بیماری برخاست، ولی (مدتی بعد) اسحاق درگذشت. [۱]

روایت دیگر از این ماجرا

از یحیی بن محمد بن جعفر علیه السلام روایت شده که گفت: پدرم سخت بیمار شد. امام رضا علیه السلام به عیادت او آمد، در حالی که عمویم اسحاق نشسته بود و می‌گریست و بر پدرم سخت جَزَع می‌کرد.

یحیی گوید: حضرت ابوالحسن علیه السلام رو به من کرد و گفت: چرا عمویت گریه می‌کند؟

گفتم: از این حالی که در پدرم می‌بینی، نگران است و می‌ترسد.

فرمود: زود باشد که اسحاق پیش از پدرت بمیرد.

یحیی گفت: پدرم بهبود یافت و اسحاق از دنیا رفت.

به امامت حضرت رضا علیه السلام بوده است. شواهد، حاکی از اعتقاد اسحاق به امامت امام رضا علیه السلام و در مواقعی حاکی از دفاع وی از آن گرامی است. همسر اسحاق، سیده نفیسه دختر حسن بن زید بن حسن است که صاحب کرامات بوده و در مصر شهرت فراوان دارد. بعضی محل دفن اسحاق را در مصر دانسته‌اند.

دوم: او به قدرت می‌رسد

علی بن احمد بن عبدالله بن احمد بن ابی عبدالله برقی از پدرش، از احمد بن ابی عبدالله، از پدرش از حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده که گفت: ما جوانانی از بنی هاشم در اطراف ابوالحسن رضا علیه السلام بودیم. جعفر بن عمری علوی در حالی که لباسهایی کهنه و ظاهری ژولیده داشت، از برابر ما عبور کرد. ما به یکدیگر نگاه کردیم و به هیئت و وضع ظاهر او خندیدیم.

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: به زودی او را خواهید دید که دارای مال و ثروت و خَدم و حَشم فراوان است.

بیش از یک ماه یا نزدیک به آن، نگذشته بود که جعفر والی مدینه شد و احوالی نیکو یافت. پس بر ما می‌گذشت و همراه او خواجه سرایان و خَدم و حَشم بودند.

این جعفر، جعفر بن محمد بن عمر بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است. [۲]

سوم: آگاهی از رؤیایها

از ابوحیب نبّاجی^۲ روایت شده که گفت: در خواب دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به نبّاج^۳ آمده و در مسجدی فرود آمده است که هر سال حُجّاج در

۱. حسین بن موسی بن جعفر فرزند امام هفتم شیعیان و برادر امام رضا علیه السلام است که از هردو امام حدیث نقل کرده است. طبق روایتی او بیشتر از دیگر فرزندان امام موسی کاظم، به امام جواد علیه السلام علاقه و محبت نشان می‌داد.

۲. از او در کتب رجال نامی نیست. او فقط همین یک حدیث را از امام رضا علیه السلام روایت کرده که در کتاب امامت مُسْنَدُ الامام الرضا علیه السلام حدیث ۲۶۳ ذکر شده است.

۳. نبّاج منزلی بین بصره و قادسیّه است.

آنجا فرود می‌آیند. گویا من به سوی او رفتم و به او سلام کردم. پیش روی او ایستادم و دیدم که در برابرش طبقی از برگ نخیل مدینه قرار داشت که در آن خرما صیحنی^۱ بود. مشتی از خرماها را برداشت و به من داد. آنها را شمردم، هجده خرما بود. این خواب خود را چنین تعبیر کردم که به عدد هر خرما، یک سال زنده خواهم ماند.

از این خواب، بیست روز گذشت. روزی در زمینی بودم که آن را برای زراعت اصلاح می‌کردم؛ که کسی خبر داد حضرت رضا (ع) از مدینه آمده و در همان مسجدی که من در رؤیا دیده بودم فرود آمده است. مردم برای دیدارش به سوی او می‌شتافتند. من نیز به آنجا رفتم و دیدم که حضرتش در همان محلی نشسته است که در رؤیا پیامبر نشسته بودند. زیرپایش حصیری بود، چنانکه زیرپای پیامبر بود و پیش روی او طبقی از برگ خرما و در آن خرما صیحنی بود.

بر او سلام کردم. مرا به نزدیک خود فراخواند و مشتی خرما به من داد. شمردم. همان عدد بود که حضرت رسول خدا (ص) داده بود. گفتم: یابن رسول الله! زیاد کن. فرمود: اگر رسول خدا از این زیادتر داده بود، ما نیز می‌دادیم. [۳]

چهارم: دانا به دواي دردها

احمد بن علی بن حسین ثعالبی از ابو عبدالله بن عبدالرحمان معروف به صفوانی آورده که گفت: قافله‌ای از خراسان به سمت کرمان بیرون آمد. دزدان بر ایشان ریختند و مردی را گرفتند که می‌پنداشتند ثروت فراوان دارد. او مدتی در دست ایشان محبوس بود. او را شکنجه می‌دادند تا فدیة خود را بدهد و خود را آزاد کند. از جمله اینکه او را در برف نگاه داشتند و دهانش را پر از برف نمودند.

۱. نوعی خرماي سیاه رنگ است منسوب به محلی به همین نام که در اطراف مدینه است.

زنی در میان دزدان بود که دلش به حال او سوخت و او را فراری داد و او گریخت. اما زبان و دهانش فاسد شد، به طوری که قدرت سخن گفتن نداشت.

به خراسان آمد و خبردار شد که امام رضا علیه السلام در نیشابور است. در خواب دید گویا کسی به او می‌گوید که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد خراسان شده، حلّ مشکل خود را از او بخواه. چه بسا به تودارویی تعلیم دهد که سودمند باشد.

گفت: من نیز در خواب دیدم که گویا نزد آن حضرت رفته‌ام و از آنچه بر سرم آمده، شکایت کرده و معلولیت خود (یعنی فاسد شدن دهان و زبان) را گفتم. به من فرمود: زیره و سَعْتَرُ و نمک را بگیر و بکوب، و دو بار یا سه بار در دهان خود نگاه دار که عافیت می‌یابی.

آن مرد از خواب بیدار شد و در خوابی که دیده بود، تأمل و اهتمامی نکرد تا به دروازه نیشابور رسید. به او گفتند: امام رضا علیه السلام از نیشابور کوچ کرده و اینک در رباط سعد^۲ است. به ذهن مرد خطور کرد که نزد آن حضرت رود و حکایت خود را به آن جناب بگوید، شاید به او دارویی تعلیم دهد که سودمند افتد. لذا به رباط سعد آمد و بر آن حضرت وارد شد. گفت: ای پسر رسول خدا! ماجرای من چنین و چنان است و دهان و زبانم تباه شده و به سختی می‌توانم حرف بزنم؛ به من دارویی بیاموز که از آن بهره‌مند شوم. فرمود: آیا به تو یاد ندادم؟ برو و آنچه را در خواب به تو گفتم انجام بده.

آن مرد گفت: یابن رسول الله! ای کاش عنایتی کنی و یک بار دیگر بگویی.

۱. گیاهی بیابانی، دارای برگ‌های ریز و گل‌های کبود رنگ با طعم تند و خوشبو که در طب برای معالجه بعضی امراض ریه و معده به کار می‌رود؛ مرزه؛ اوشه؛ آویشن.

۲. یکی از روستاهای توابع نیشابور بوده که برخی آن را محل عبور امام رضا علیه السلام دانسته و از قدمگاه‌های نیشابور می‌دانند.

فرمود: قدری زیره و سَعْتَر و نمک را بگیر و بکوب و دو بار یا سه بار در دهان نگاه دار که به زودی عافیت خواهی یافت.

آن مرد گفت: این کار را انجام دادم و بهبود یافتم.
 ثعالبی گفت: از صفوانی شنیدم که می‌گفت: من آن مرد را دیدم و این حکایت را از خود او شنیدم. [۴]

پنجم: خبر دادن از خطورات ذهنی

از رِیَّان بن الصلت^۱ روایت شده که گفت: زمانی قصد سفر به عراق را داشتم و خواستم با حضرت رضا (علیه السلام) وداع کنم. در خاطر خود گفتم وقتی برای وداع به محضرش رسیدم، از او پیراهنی از جامه‌های تنش را درخواست کنم تا مرا در آن دفن کنند، و چند درهمی از مال خودش را بخواهم که برای دخترانم انگشتی بسازم.
 وقتی با او وداع کردم و خواستم که خارج شوم، گریه و اندوه از فراق او بر من غلبه نمود و درخواستهایم را از یاد بردم.

چون بیرون آمدم، مرا صدا زد که: ای رِیَّان! بازگرد. باز گشتم.
 به من فرمود: آیا دوست نداری که پیراهنی از جامه‌های تن خود را به تو بدهم تا وقتی عمرت به سر آمد، تو را در آن کفن کنند؟

گفتم: سید من! در خاطر من بود که این را از تو بخواهم. ولی اندوه فراق مرا از این درخواست بازداشت.

پس زیر انداز (وساده^۲) خود را بلند کرد و پیراهنی آورد و به من داد. ضمناً سجاده

۱. ابوعلی رِیَّان بن صَلْتِ أَشْعَرِی قُمی معروف به ریان بن صلت، از محدثان برجسته شیعه در قرن دوم و سوم هجری قمری بوده است.

۲. نازبالشی که روی آن می‌نشینند.

خود را بلند کرد و چند درهم بیرون آورد و به من داد. شمردم. سی درهم بود. [۵]

ششم: شمشیر اثر نمی‌کند

از هرثمه بن اعین^۱ روایت است که گفت: بر سید و مولایم یعنی حضرت رضا علیه السلام در سرای مأمون داخل شدم. در خانه مأمون این سخن پیچیده بود که حضرت رضا علیه السلام وفات یافته، ولی این خبر تأیید نشده بود. داخل شدم و می‌خواستم اذن دخول بگیرم.

در میان خادمان و معتمدان مأمون، غلامی بود که او را صبیح دیلمی می‌گفتند و او از دوستان سید من بود. در این وقت که منتظر اذن دخول بودم، صبیح بیرون آمد. وقتی مرا دید، گفت: ای هرثمه! آیا نمی‌دانی که من در امور پنهان و آشکار، مورد اعتماد مأمون هستم؟

گفتم: بلی.

گفت: بدان که مأمون مرا با سی غلام دیگر از افراد مورد اعتماد خود به حضور طلبید. در ثلث اول شب، نزد او رفتیم، در حالی که از فراوانی شمعها، شبش مانند روز روشن شده بود و نزد او شمشیرهای برهنه‌ی تیز زهرآلود نهاده بودند. ما را یک یک طلبید و به زبان از ما عهد و میثاق گرفت، در حالی که هیچ کس دیگری غیر از ما آنجا نبود. به ما گفت: این عهد و پیمان بر شما لازم است که آنچه به شما می‌گویم عمل کنید و هیچ‌کدام خلاف آن عمل نکنید. ما همه بر آن سوگند خوردیم.

۱. هرثمه بن اعین، یکی از فرماندهان برجسته دوران هارون الرشید بود که به امارت آفریقا منصوب شد تا فتنه عبدالله بن جارود را سرکوب کند. او پس از مدتی به امارت خراسان منصوب شد و در ماجرای درگیری امین و مامون بر سر قدرت، به مأمون پیوست. او با توطئه چینی فضل بن سهل دستگیر و سرانجام به سال ۲۰۰ ق کشته شد.

گفت: هر کدامتان شمشیری را برمی‌گیرید و می‌روید تا بر علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در حجره‌اش وارد شوید. اگر او را ایستاده یا نشسته یا خوابیده دیدید، هیچ سخنی با او نگوئید و شمشیرها را بر او فرود آورید و گوشت و خون و موی و استخوان و مغزش را درهم بیامیزید. سپس آن بساط را بر او پیچید و شمشیرهایتان را با آن پاک کنید و نزد من بیایید. برای هر کدام از شما برای این کار که انجام می‌دهید و آن را مخفی می‌دارید، ده کیسه درهم و قباله دوزمین زراعی ممتاز (یعنی مستقل خوب)، مقرر کرده‌ام که به عنوان پاداش دریافت خواهید کرد و تا وقتی که من زنده هستم، حظ و بهره و نصیب از آن شماست.

صبیح گفت: ما شمشیرها را در دست گرفتیم و بر حضرت در حجره‌اش داخل شدیم. دیدیم که به پهلوی خوابیده بود و دستهای خود را می‌گردانید و به کلامی که ما نمی‌فهمیدیم تکلم می‌کرد.

غلامان شمشیرها را آوردند ولی من شمشیر خود را نهاده و ایستادم و می‌نگریستم. گویا او قصد ما را می‌دانست. چیزی به تن کرده بود که شمشیرها بر او اثر نمی‌کرد. آن بساط را بر او پیچیده و نزد مأمون آمدند.

مأمون گفت: چه کردید؟

گفتند: آنچه گفتی انجام دادیم ای امیر.

گفت: از این ماجرا چیزی به کسی نگوئید.

چون صبح دمید، مأمون بیرون آمد و با سربرهنه و تکه‌های گشاده بر تخت خود قرار گرفت. اظهار وفات امام (علیه السلام) نموده و برای عزیت نشست. آنگاه از جای خود برخاست و پا برهنه و سربرهنه آمد تا او را ببیند و من در پیشاپیش او راه می‌رفتم.

چون در حجره آن حضرت داخل شدم، همه‌ای (صدای سخن گفتن) شنید. لرزید و گفت: چه کسی نزد (جنازه) اوست؟

گفتم: نمی‌دانم یا امیرالمؤمنین.

گفت: زود بروید و ببینید.

صبح گفت: ما درون حجره رفتیم. دیدیم سرورم در محراب خود نشسته، نماز می‌گزارد و تسبیح می‌گوید.

(به مأمون) گفتم: یا امیر! اینک شخصی در محراب نماز می‌گزارد و تسبیح می‌گوید.

مأمون لرزید و گفت: مرا فریب دادید، خدا شما را لعنت کند. آنگاه از میان آن جماعت که با ما بودند، روی به من کرده و گفت: ای صبیح! تو او را می‌شناسی. بین این که نماز می‌خواند، کیست؟

من داخل حجره حضرت رضا علیه السلام شدم و مأمون بازگشت.

چون به آستانه در رسیدم، امام علیه السلام به من فرمود: ای صبیح.

گفتم: لبیک یا مولای من؛ و به رو (برزمین) افتادم.

فرمود: برخیز، خدای تو را رحمت کند. می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند. در حالی که خدا نور خود را تمام کننده است، گرچه کافران خوش نداشته باشند.

من نزد مأمون بازگشتم و دیدم که رویش همچون شب تاریک، سیاه شده است.

گفت: ای صبیح! چه خبر داری؟

گفتم: یا امیرالمؤمنین! به خدا خود اوست که در حجره نشسته است. او مرا خواند و چنین و چنان گفت.

صبیح گفت: آنگاه مأمون بندهای (لباس) خود را بست و فرمان داد که جامه‌های او را آوردند، یعنی جامه‌های عزا را از تن کند و جامه‌های سابق خود را طلبید و پوشید و گفت: بگویید غش کرده بود و به هوش آمد.

هرثمه گفت: من شکر و حمد خدای را بسیار نمودم و برسد خود حضرت رضا (ع) داخل شدم. چون مرا دید، فرمود: ای هرثمه! آنچه را که صبیح به تو گفت، به کسی مگو؛ مگر کسی که خدای عزوجل دل او را برای محبت و ولایت ما، آزموده باشد.

گفتم: بله آقای من.

بعد از آن فرمود: ای هرثمه! کید و مکر ایشان بر ما اثر نمی‌کند، حتی یَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ (تا آن زمان که عمر به سرآید و اجل برسد) [۶]

هفتم: ظاهر کردن آب در بیابان

از محمد بن حفص روایت است که گفت: یکی از آزادشدگان حضرت موسی بن جعفر (ع) برایم چنین گفت: من و جماعتی در بیابانی و در خدمت حضرت رضا (ع) بودیم. ما و چهارپایانمان سخت تشنه شدیم، به حدی که از جان خود ترسیدیم که هلاک شویم. حضرت جایی را برایمان توصیف کرد و فرمود: به آن محل بروید که آنجا آب می‌یابید.

وی گفت: به آن محل آمدیم و آب یافتیم و چهارپایان را آب دادیم، آن قدر

که ما و همه کاروانیان سیراب شدیم. آنگاه از آنجا کوچ کرده و رفتیم. مدتی پس از آن، حضرت به ما فرمود که آن چشمه را بجوییم. هر چه جستجو کردیم، چیزی جز فضولات شتر نیافتیم و اثری از چشمه ندیدیم.

راوی گوید: این حکایت را نزد مردی از اولاد قنبر^۱ - که به اعتقاد خودش صد و بیست سال از عمرش گذشته بود - نقل کردم. آن مرد قنبری نیز این قصه را به همین شرح گفت و افزود: من هم در خدمت او بودم و اضافه کرد که در آن سفر، امام علیه السلام به خراسان می‌رفت. [۷]

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: این معجزه آشکار از آن حضرت، شبیه است به آنچه از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام از حدیث راهب کربلا و صخره ظاهر شده است. این معجزه را عامّه و خاصّه^۲ نقل کرده و شعرا به شعر درآورده‌اند.

۱. قنبر، از اصحاب خاص، غلام و دربان (حاجب) حضرت علی علیه السلام و نیز دربان امام حسن مجتبی علیه السلام بوده است. شیخ طوسی، او را در شمار اصحاب امام علی علیه السلام یاد می‌کند. او در جنگ صفین پرچمدار قسمتی از سپاه امام علی علیه السلام بود و سرانجام به دست حجاج بن یوسف ثقفی شهید شد. نام برخی از نوادگان او در شمار راویان آمده است: ابی جبیر پسر قنبر که از پدرش روایت نیز نقل کرده است. سالم بن قنبر، ابوالفضل العباس بن الحسن بن خشیش القنبری، نعیم بن سالم بن قنبر مولى علی ابن ابی طالب علیه السلام، و نیز شاعری به نام محمد بن علی قنبری که در همدان سکونت داشت. دو مسجد هانی در نیشابور و شادان در سبزوار، منتسب به نام فرزندان قنبر ذکر شده‌اند.

۲. خاصّه اصطلاحی است برای اشاره به شیعه در برابر اصطلاح عامّه که به اهل تسنن اشاره دارد. علت نامگذاری اهل تسنن به عامّه، آن است که در دوران زندگی امامان شیعه (سه قرن اول قمری)، اهل تسنن حاکم بودند و همه امکانات علمی و حکومتی و قضائی در اختیار آنان بود. در احادیث امامان شیعه نیز در باره اهل تسنن، تعبیر «عامّه» به کار رفته است. به گفته سید محسن امین، وجه نامگذاری شیعه به «خاصّه» این است که شیعیان در میان عموم گروه‌های بسیار مسلمانان، گروهی خاص‌اند. در مباحث مربوط به سند احادیث، اگر روایان حدیث از اهل تسنن باشند، گفته می‌شود که این حدیث از

ماجرا چنین بوده است:

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هنگامی که به سمت صفین^۱ می‌رفت، از کربلا گذر کرد. به اصحابش فرمود: آیا می‌دانید اینجا کجاست؟ به خدا سوگند اینجا قتلگاه حسین و اصحاب او است.

کمی که رفتند، آب آنها تمام شده و تشنگی سخت به آنها عارض شد. هر چه از چپ و راست جستجو کردند، آبی نیافتند؛ تا به صومعه راهبی در میان بیابان رسیدند.

حضرت فرمود: کسی را که ساکن این صومعه است، صدا کنید تا ما را ببیند.

چون راهب به آنان نگریست، از او درباره مکان آب پرسیدند. گفت: در این نزدیکی آبی نیست و میان من و آب، بیش از دوفرسخ راه است. به مقدار نیاز یک ماه، برای من آب می‌آورند و من با سختی و تنگی با آن مقدار آب زندگی می‌کنم و اگر آن آب نبود، من نیز از تشنگی هلاک می‌شدم.

حضرت به اصحاب خود فرمود: آیا کلام راهب را شنیدید؟

گفتند: بلی. آیا امری فرمایی که تا توان داریم، به همان جهتی که راهب اشاره می‌کند، برویم و آب بیاوریم؟

«طُرُق عامّه» به ما رسیده است و اگر راویان حدیث، شیعه باشند از تعبیر «طُرُق خاصّه» استفاده می‌شود.

۱. طبق تحقیق باستان‌شناسان، صفین در حال حاضر در سوریه، منطبق بر روستای ابوهریره در غرب شهر الثوره، در حدود ۴۰ کیلومتری غرب رَقه قرار دارد. در سال ۳۷ ق و در ایام حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، معاویه بر علیه حضرت شورش کرد و در این منطقه جنگ بزرگی به نام صفین واقع شد. این جنگ، در حالی که سپاهیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آستانه پیروزی بودند، با دسیسه و مکر عمروعاص و معاویه، به حکمیت انجامید.

فرمود: نیازی به این کار نیست. آنگاه گردن آسَتر^۱ خود را به سمت قبله برگردانید و به جایی نزدیک دیر اشاره فرمود و دستور داد که در این محل، زمین را حفر کنید. جماعتی با بیل، خاک آن زمین را برداشتند. ناگاه سنگ بزرگی ظاهر شد که می درخشید.

عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! اینجا سنگی است که بیل به آن کارگر نمی افتد. فرمود: این سنگ بر روی آب قرار دارد. اگر از محل خود جابجا شود، آب را خواهید یافت.

برای کندن سنگ کوشیدند. گروهی جمع شده و سعی کردند سنگ را حرکت دهند. ولی نتوانستند و کار برایشان دشوار شد.

حضرت وقتی این وضع را دید، از استر پیاده شد؛ آستین را بالا زد، انگشت مبارک را زیر سنگ قرار داده و سنگ را حرکت داد. سپس آن را از جای کند و به مسافت چندین ذراع^۲ دورتر افکند. چون سنگ برداشته شد، آب ظاهر گشت.

جماعت لشکر به سوی آب آمده و از آن آشامیدند. آن آب از هر آبی که تا آن روز در سفر نوشیده بودند، گوارا تر، سرد تر و صافی تر بود.

حضرتش فرمود: از این آب سیراب شوید و توشه بردارید.

هر چه خواستند آشامیدند و برداشتند. آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام نزد سنگ آمده آن را به دست گرفته و به جای خود گذاشت و امر کرد که روی آن خاک ریختند و اثرش پنهان شد. لکن همه اصحاب آن حضرت، مکان آب را می دانستند. در مسیر خویش به راه افتادند.

۱. قاطر

۲. واحد اندازه گیری طول، تقریباً معادل طول فاصله میان آرنج تا سرانگشتان یک مرد.

کمی که پیش رفتند، حضرت فرمود: شما را به حقّ من قسم می‌دهم که به محل چشمه برگردید و ببینید که آیا می‌توانید آن را پیدا کنید؟

مردم برگشتند و در جستجوی چشمه برآمدند. ولی هرچه کاوش کردند و ریگها را پس و پیش کردند، چشمه آب را پیدا نکردند.

وقتی آب ظاهر شده بود، راهب که چشمه آب را دید، ندا کرد: ای مردم! مرا پایین بیاورید.

به هر سختی بود، او را از دیرش پایین آوردند.

در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد و گفت: ای مرد! تو پیامبر مُرسلی؟
فرمود: نه.

گفت: ملک مقربّی؟

فرمود: نه.

گفت: پس تو کیستی؟

فرمود: من وصی رسول خدا محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله هستم.

راهب شهادتین را گفت و اسلام آورد و گفت: این دیر، برای یافتن کسی که این سنگ را از جا بیرون آورده و از زیر آن آب ظاهر سازد، در این محل بنا شده است. چندین عالم پیش از من از دنیا رفتند و به این سعادت نرسیدند، اما حق تعالی این سعادت را روزی من فرمود. ما در کتابی از کتابهایمان دیده بودیم و از علمای خود شنیده بودیم که در این گوشه زمین، چشمه‌ای است که بر آن سنگی است و مکان آن را کسی نمی‌شناسد مگر پیامبر یا وصی پیامبر.

راهب به لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام پیوست و در رکاب آن حضرت شهید شد. حضرت، خود متولی دفن وی شد و برای او بسیار استغفار نمود.

سید حمیری^۱ این حکایت را در قصیده مذهبیه^۲ خویش به نظم آورده و گفته است:

وَلَقَدْ سَرَى فِيمَا يَسِيرُ بَلِيلَةً بَعْدَ الْعِشَاءِ بِكَرْبَلَا فِي مَوْكِبٍ
حَتَّى أَتَى مُتَبَتِّلًا فِي قَائِمٍ أَلْقَى قَوَاعِدَهُ بِقَاعٍ مَجْدَبٍ
فَدَنَا فَصَاحَ بِهِ فَأَشْرَفَ مَائِلًا كَالْتَّسْرِفِ فَوْقَ شَطِيطِهِ^۴ مِنْ مَرْقَبٍ^۵

۱. سید اسماعیل حمیری معروف به سید حمیری (عمان ۱۰۵- بغداد ۱۷۹ق) از مشهورترین شاعران و مدافعان مذهب شیعه بود. طبع شعری روان بود و از وی اشعار فراوانی نقل شده است. با این وجود تنها ۲۳۰۰ قصیده از هاشمیات او جمع آوری شده است. نقل شده که والدینش از خوارج و اباضی مذهب (یعنی دشمن علی علیه السلام) بودند و بعد از نماز بامداد، آن حضرت را لعن و شتم می کردند. وی نیز در ابتدا بر مذهب خوارج بود. سپس مذهب کیسانیه اختیار کرد و بعدها با عنایت امام صادق علیه السلام مستبصر شده، و به مذهب امامیه گرایید و تا پایان عمر شیعه باقی ماند. او طبع خدادادی خویش را در سرودن مدایح اهل بیت به کار انداخت. البته وی نه فاطمی بود و نه علوی، بلکه «سید» جزء نام او بوده است. امام صادق علیه السلام به او فرمود: مادرت تو را سید نامیده است، تونیز موفق شده ای و اکنون سید شاعرانی. تنها کتاب موجود از حمیری، قُرْب الإسناد است. اینک قبر او در محله شیعه نشین کرخ بغداد واقع است. برای اطلاعات بیشتر بنگرید به: دیوان السید الحمیری، به تصحیح و گردآوری شاکرهای شکر، چاپ بیروت، ص ۴۱۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، صص ۳۲۵-۳۳۲؛ شعر شیعی و شعرای عباسی، محمد شیخ رئیس کرمانی، صص ۱۵۷-۱۷۵.

۲. یکی از قصاید حمیری به قصیده مذهبیه معروف است که علم الهدی سید مرتضی عالم بزرگ شیعی در قرن پنجم، شرحی بر آن نوشته است. ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء نقل می کند: مروان بن ابی حفصه این قصیده را شنید، هر بیتی از آن را که می شنید، می گفت: «سبحان الله! این سخن چقدر شگفت آور است!»

۳. راهبی که از مردم بریده و در دیر به عبادت خدای تعالی مشغول است.

۴. سنگ بزرگ بیرون جسته از کوه

۵. جای دیده بان که بر بلندی قرار دارد.

هَلْ قُرْبَ قَائِمِكَ الَّذِي بَوَّأَتْهُ
إِلَّا بَغَايَةَ فَرَسَحَيْنَ وَ مَنْ لَنَا
فَشَنَى الْأَعْنَةَ نَحْوَوْعِثٍ^۳ فَاجْتَلَى
قَالَ اقلِبُوهَا إِنْكُمْ إِنْ تَقْلِبُوا
فَاعْصَوْصِبُوا فِي قَلْعِهَا فَتَمَنَعَتْ
حَتَّى إِذَا أُعِيَتْهُمْ أَهْوَى لَهَا
فَكَأَنَّهَا كُرَّةٌ بِكَفِّ حَزْوَورٍ^۴
فَسَقَاهُمْ مِنْ تَحْتِهَا مُتَسَلِسِلًا
حَتَّى إِذَا شَرِبُوا جَمِيعًا رَدَّهَا
مَاءٌ يُصَابُ فَقَالَ مَا مِنْ مَشْرَبٍ
بِالْمَاءِ بَيْنَ نَقْيٍ^۱ وَقَى^۲ سَبَسَبٍ
مَلَسَاءٍ يَلْمَعُ كَاللُّجَيْنِ الْمُدْهَبِ
تَرَوْوَا وَلَا تَرَوْوْنَ أَنْ لَمْ تُقَلِّبْ
مِنْهُمْ تَمْنَعُ صَعْبَةً لَمْ تُرْكَبْ
كَفًّا مَتَى تَرِدُ الْمَغَالِبَ تَغْلِبُ
عَبَلٌ^۵ الدَّرَاعِ دَحَابِهَا فِي مَلْعَبٍ
عَذْبًا يَزِيدُ عَلَى الْأَلْدِّ الْأَعْدَبِ
وَمَضَى فَخَلَّتْ مَكَانَهَا لَمْ يُقْرَبْ [۸]

ترجمه:

- شبی علی (ع) پس از وقت عشاء، (در مسیر صفین) به کربلا گذر کرد.
- تا اینکه به مردی رسید که از مردم جدا شده و در عبادتگاه بسر می برد، عبادتگاهی که پایه هایش در بیابان خشک و سوزانی قرار داشت.
- به آن سو حرکت می کرد که در آنجا آبادی و متاعی جز وحشی های بیابان و پیری دارای سربی مونی بود.
- نزدیک آن عبادتگاه رفت و آن پیر را صدا کرد. آن پیر، مانند پاسداری که در بالای برجی نشسته باشد به پایین نگریست.

۱. توده ریگ.

۲. بیابان بی آب و علف.

۳. جای نرم و بدون ریگ که پای در آن فرو می رود.

۴. مرد قوی.

۵. سطر و تمام اندام.

- علی علیه السلام به آن پیر فرمود: آیا در نزدیک محل سکونت تو آبی پیدا می شود؟ او در پاسخ گفت: آبی در اینجا نیست؛

- جزد ر آن سوی دو فرسخی. و کیست که در میان تپه های ریگ و بیابان خشک، برای ما آبی بیابد؟

- پس علی علیه السلام افسار مرکبها را به سوی زمین سخت و سنگلاخی بازگرداند و در آنجا برق سنگ صاف و نرمی به چشم خورد، سنگی که همانند نقره آمیخته به طلا می درخشید.

- علی علیه السلام به همراهان فرمود: این سنگ را برگردانید که در این صورت سیراب می شوید و گرنه تشنه می مانید.

- همگان نیروی خود را برای از جا کندن آن سنگ به کار بردند؛ ولی آن سنگ همچون شتری تندخوی که از سوار شدنش جلوگیری می کند، تن به اطاعت آنان نداد.

- وقتی که (آن سنگ) آنان را خسته و درمانده کرد، علی علیه السلام دستش را به سوی آن دراز کرد؛ به گونه ای که اگر به سوی جنگاوری دراز می کرد، آن را مغلوب خود می ساخت.

- گویی آن سنگ بزرگ در دست علی علیه السلام همچون گویی است در دست جوان قوی پنجه ای که آن را به این سو و آن سو می افکند.

- و تشنگان را از آب زیر آن سنگ، سیراب کرد از آبی لذیذ و خوش گوار که گوارترین آبها بود.

- پس از آنکه همگی از آب نوشیدند، علی علیه السلام آن سنگ را به جای خود نهاد و رفت (و جای آن سنگ پوشیده شد) به طوری که گویا هیچ کس به آنجا نزدیک نشده است.

منظورم از این شخص، علی علیه السلام پسر فاطمه (بنت اسد) است که وصی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می باشد، او که هرکس در فضایل و ویژگیهای ممتاز او سخن بگوید، دروغ و گزافه نگفته است.

هشتم: شفا به یک اشاره

از هیثم بن ابی مسروق نهی روایت شده که محمد بن الفضیل گفت: من در بطن مَرّ فرود آمدم و در پهلوی پایم، عرقِ مدنی^۲ برآمد که آن را بیماری رشته گویند. حالتی است که چیزی مانند ریسمان برجسته می شود و اغلب در پا ظاهر می شود.

در مدینه خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم.

فرمود: چرا تورا دردناک می بینم؟

گفتم: چون به بطن مَرّ آمدم، عرق مدنی در پهلوی پایم برآمد.

حضرتش به آن یک که در پهلوی زیر بغلم بود اشاره کرد و سخنی گفت و بزاق خویش را بر آن نهاد. بعد از آن فرمود: بر تواز این باکی نیست. و به آنچه در پایم بود نظر کرد. پس گفت: ابو جعفر (امام باقر علیه السلام) فرمود: هریک از شیعیان ما که به بلایی مبتلا شود و صبر کند، خدای عز و جل برای او اجر هزار شهید نویسد.

۱. مکانی نزدیک مکه در راه شام است که امروزه به آن وادی فاطمه گویند.

۲. نام بیماری است که در فارسی به آن رشته یا پیوک و در هندی، نارو می گویند. این گونه است که بریدن دانه ای به وجود می آید و کم کم تبدیل به تاول می شود که درد سوزناکی دارد. آنگاه تاول ترکیده و از میانه آن چیزی مانند رگ بیرون می آید و اندک اندک، دراز می شود. این شیء، رگ حقیقی نیست، بلکه نوعی کرم شبیه قیطان است که در بدن و زیر پوست و روی عضلات در نواحی که عصب زیادتر است، تولید می شود و طول آن گاهی به ۷۵ سانتیمتر می رسد. این بیماری در ایران در حوالی لارستان و بندر لنگه و بندر عباس یافت می شود.

با شنیدن این فرمایش وی، در دل خود گفتیم: به خدا که از این بیماری رهایی نیابم.

هیثم گفت: همواره مبتلا به این بیماری در پایش بود تا از دنیا رفت. [۹]

نهم: از ابتدای حمل، خبر از جزییات جنین می‌دهد

از عبدالله بن محمد هاشمی روایت است که گفت: روزی بر مأمون وارد شدم. مرا بنشانند و همه کسانی را که نزد او بودند بیرون نمود. دستور داد غذا آورند و خوردیم و بوی خوش استفاده نمودیم. آنگاه فرمود: پرده را بکشید.

سپس خطاب به یکی از آنان که در پس پرده بودند (یعنی کنیزان آوازه خوان) گفت: تو را به خدا سوگند که برای ما مرثیه‌ای بر آن کس که در طوس است بخوان. (یعنی حضرت رضا علیه السلام که در طوس دفن نمودیم).

کنیز آوازه خوان شروع به خواندن کرد و خواند:

سَقِيًّا لَطُوسٍ وَمَنْ أَضْحَى بِهَا قَطِنًا مِّنْ عِتْرَةِ الْمُصْطَفَى أَبْقَى لَنَا حَزَنًا

ترجمه: باران رحمت، طوس را سیراب سازد و آن کس را از عترت مصطفی که در آنجا ساکن است که او رفت و برای ما اندوه و غم باقی گذاشت.

هاشمی گفت: مأمون گریست و به من گفت: ای عبدالله! آیا اهل بیت من و اهل بیت تو، مرا به این جهت که ابوالحسن الرضا علیه السلام را عَلم و آیت و نشانه‌ای برای جهانیان قرار دادم، ملامت می‌کنند؟ به خدا قسم برایت ماجرای تعریف کنم که تعجب کنی.

روزی نزد او رفتم و گفتم فدایت شوم! پدران موسی و جعفر و محمد و علی بن الحسین نسبت به آنچه واقع شده و تا روز قیامت خواهد شد، علم داشتند.

تو وصی و وارث علم ایشان هستی و علم ایشان نزد توست؛ اینک من حاجتی از تو دارم.

فرمود: بگو.

گفتم: این (کنیزم که نامش) زاهریه است، خطیه (معشوقه) من است. یعنی از میان زنان او را دوست می‌دارم و هیچ یک از کنیزان خود را بر او ترجیح نمی‌دهم. او چند بار حامله شده و جنین خود را سقط کرده و حالا حامله است. مرا راهنمایی کن به چیزی که خود را با آن علاج کرده و سالم بماند.

فرمود: مترس و خاطرت جمع باشد که طفلش سقط نمی‌شود و پسری می‌زاید که از همه مردم به مادرش شبیه‌تر است و انگشت کوچک زائدی در دست راست و پای چپش دارد که آویزان نیست.

من در دل خود گفتم: گواهی می‌دهم که خدای عز و جلّ برهرکاری قادر است.

زاهریه پسری زایید که از همه کس به مادرش شبیه‌تر بود و هم در دست راست و هم در پای چپ انگشتی اضافه داشت که آویخته نبود، آن گونه که حضرت رضا علیه السلام وصف کرده بود. پس چه کسی مرا ملامت می‌کند بر اینکه او را آیت و علم برای جهانیان منصوب کردم؟ (اشاره به انتصاب حضرت رضا علیه السلام به ولایتعهدی است)

شیخ صدوق می‌نویسد: این حدیث ادامه دارد، ولی ما باقی آن را ذکر نکردیم، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

پس از آن می‌نویسد: این علم از پدرانش و آنها از حضرت رسول صلی الله علیه و آله، به حضرت امام رضا علیه السلام رسیده بود و جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله اخبار

خلفای بنی امیه و بنی عباس و فرزندان آنها را و نیز آنچه را اینان انجام می دهند، آورده بود. وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. [۱۰]

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: یکی از بخشهایی که شیخ صدوق از ماجرای فوق حذف کرده، بیت دوم مرثیه است و آن این است:

أَعْنَى أَبَا الْحَسَنِ الْمَأْمُولِ إِنَّ لَهُ شَجْنًا [۱۱] حَقًّا عَلَى كُلِّ مَنْ أَضْحَى بِهَا

دهم: از فرجام بدکاران خبر می دهد...

از محمد بن الفضیل روایت شده که گفت: در سالی که هارون نسبت به برامکه^۱ غضب کرد (و اول، جعفر بن یحیی بن خالد برمکی^۲ را کشت و یحیی بن خالد^۳ را حبس نمود و آنچه بر سر آنان آمد، در تاریخ ثبت است) من، ابوالحسن

۱. برمکیان (برامکه) خاندانی ایرانی بودند که با نزدیک شدن به دستگاه خلافت امویان و عباسیان، راه ترقی و کمال را پیمودند. در دوره اول عباسی، به روزگار خلافت هارون الرشید (حکومت: ۱۷۰-۱۹۳ ق.) که اوج اقتدار عباسیان بود، آنان در بسیاری از شؤون حکومتی دخالت داشتند.

۲. جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک از خاندان برمکیان که از دولتمردان بانفوذ در زمان هارون الرشید بود. دلبستگی عجیب هارون به وی زبانزد خاص و عام بود؛ تا جایی که هارون خلیفه، حتی در ضیافتی که جعفر بدان فراخوانده نشده بود، حاضر نمی شد. هارون توصیه وی را در باب هر کس، حتی مخالفان خود، می پذیرفت. سرانجام بنابه دلایلی که هرگز به صورت قطعی آشکار نشد، هارون به قلع و قمع خاندان برمکیان پرداخت و آنان را از اوج عزت، به حضيض ذلت نشاندد. تاکنون راز این تغییر رفتار هارون الرشید به تمامی گشوده نشده و گویا تنها خود او از آن با خبر بوده است؛ از هارون نقل است: «اگر پیراهن من از این راز آگاه شود، آن را خواهم سوزاند».

۳. ابوالفضل یحیی بن خالد وزیر هارون الرشید و مقتدرترین وزیر در حکومت عباسیان و باندبیرترین فرد برمکیان بود. وی به فرمان هادی عباسی، حضانت پسرش هارون را از کودکی عهده دار شد تا جایی که هارون به وی "پدر" می گفت و بعدها نیز نقشی به سزا در به تخت نشاندن وی ایفا کرد. هارون نیز به پاس این خدمات، در سال

(الرضا) را دیدم که در روز عرفه ایستاده بود و دعا می‌کرد و پس از آن سربه زیر انداخت. از او (علت این کار) را پرسیدند. فرمود: به سبب آنچه برمکیان با پدرم کردند، از خداوند درخواست می‌کردم که جزای آنها را بدهد. امروز خدای عز و جلّ دعای مرا در باره ایشان پاسخ داد.

چون (از سفر) بازگشت، دیری نپایید که جعفر و یحیی (برمکی) مورد غضب (هارون) واقع شدند و روزگارشان برگشت.

مسافر گفت: من در منّا همراه با ابوالحسن الرضا (ع) بودم که یحیی بن خالد با گروهی از خاندان برمکی از برابر ما گذشتند. آن حضرت فرمود: بیچاره اینان نمی‌دانند که امسال چه بر سرشان خواهد آمد. پس از آن گفت: هاه! عجیب‌تر آنکه من و هارون مانند این دو هستیم (و دو انگشت خود را به هم چسبانید).

۱۷۰ق. با بخشیدن مهر خویش به وی، حکم او را در سراسر قلمرو حکومتش نافذ ساخت؛ به گونه‌ای که تمام امور حکومتی با تدبیر یحیی شکل می‌گرفت. وی خدمات بیشماری به خاندان عباسی نمود و آخر الامر به طور ناگهانی درگذشت. یکی از اقدامات وی، تربیت و پرورش دولتمردانی چون فضل بن سهل (وزیر مأمون) برای خاندان عباسی بود. شیخ مفید، یحیی را به دست داشتن در گرفتاری امام موسی بن جعفر (ع) متهم می‌کند. به گفته وی، یحیی از گرفتاری معیشتی اسماعیل بن علی، نواده امام صادق (ع) سوء استفاده کرد و با دادن هدایایی، وی را به بدگویی از امام نزد هارون ترغیب کرد و همین بدگویی، به دستگیری و شهادت امام انجامید. جعفر برمکی و فضل برمکی هردو پسران یحیی بودند که با کدورت هارون نسبت به برامکه، با ذلت تمام از امارت و قدرت برکنار شدند.

۱. منّا سرزمینی بین مشعر الحرام و مکه است که در حج تمتّع، بر حاجیان واجب است از صبح عید قربان تا دو روز بعد، بخشی از اعمال حج را در آن انجام دهند. این اعمال عبارتند از: رمی جمرات، قربانی، حلق یا تقصیر، بیتوته در منّا. این سرزمین جزئی از حرم مکه است.

مسافر گوید: به خدا قسم که من معنی سخن او را ندانستم تا وقتی که او را در کنار هارون دفن کردیم.^۱ [۱۲]

یازدهم: بدهکاری شیعه را می‌پردازد

شیخ مفید^۲ در ارشاد^۳ به سند خویش از غفاری روایت کرده که گفت: مردی از آل ابورافع^۴ (آزاد کرده رسول خدا ﷺ) از من طلبی داشت و آن را با مبالغه بسیار

۱. به فرمان مأمون، امام رضا (ع) را در کنار هارون دفن نمودند. مشروح این رویداد در بخشهای آتی خواهد آمد.

۲. محمد بن محمد بن نعمان مشهور به شیخ مفید (متوفی ۴۱۳ ق) متکلم و فقیه امامیه در قرن‌های چهارم و پنجم قمری بود. درباره شیخ مفید گفته شده که او باتدوین علم اصول فقه، روشی جدید در اجتهاد فقهی ارائه داد. این شیوه، در برابر دوروش "عقل‌گرایی افراطی" و روش "اکتفا به روایات، بدون توجه به عقل" راه میانه‌ای بود. شیخ صدوق، ابن جنید اسکافی و ابن قولویه مشهورترین اساتید شیخ مفید بودند. شیخ طوسی، سید مرتضی، سید رضی و نجاشی نزد او درس خوانده‌اند. الْمُقْنِعَةُ در علم فقه، اوائل المقالات در دانش کلام و الارشاد در شرح حال امامان شیعه (ع) از معروف‌ترین آثار شیخ مفید می‌باشند.

۳. الْأَرشَادُ فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَاد (تألیف: ۴۱۱ ق) معروف به "الارشاد" کتابی تاریخ زندگی امامان شیعه (ع) به زبان عربی نوشته شیخ مفید (متوفای ۴۱۳ ق) از متکلمان و فقهایی برجسته شیعه است. کتاب ارشاد از دو بخش تشکیل شده که بخش اعظم آن به شرح حال و ذکر فضایل امام علی (ع) و شرح زندگانی امام حسین (ع) و واقعه کربلا اختصاص دارد. شیخ مفید در این کتاب به فضایل یاران اهل بیت (ع) نیز اشاره دارد. به دلیل اهمیت و جایگاه این کتاب و نویسنده آن، پژوهش‌های فراوانی درباره آن صورت گرفته است. سید هاشم رسولی محلاتی، الارشاد را به زبان فارسی و هوارد آن را به زبان انگلیسی ترجمه و منتشر کرده‌اند.

۴. ابورافع، (درگذشته پس از ۴۰ ق) صحابی معروف، آزاد کرده پیامبر اسلام ﷺ بود. در زمان حکومت امیرالمؤمنین (ع) در کوفه خزانه دار بیت المال بود و دو فرزندش عبیدالله و علی نیز کاتب امام علی (ع) بودند. پیامبر درباره او فرمود: هر پیامبری امینی دارد و امین من ابورافع است. ابورافع پس از درگذشت پیامبر، همراه امام علی (ع) بود و در جنگ‌های

مطالبه می‌کرد. من چون چنین دیدم، نماز صبح را در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) ادا کردم و پس از آن به سوی حضرت رضا (علیه السلام) روانه شدم.

در آن زمان که ماه رمضان بود، آن حضرت در عریض^۱ تشریف داشتند. زمانی که به در منزل حضرت نزدیک شدم، دیدم آن حضرت سوار بر الاغ، در حالی که جامه وردایی پوشیده بود، از منزل بیرون آمد. چون نظرم بر آن حضرت افتاد، خجالت کشیدم که چیزی عرض کنم.

وقتی آن جناب به من رسید، ایستاد و نگاهی به من فرمود. من بر آن جناب سلام کردم و (با شرمندگی) عرض کردم: فدایت شوم، فلان کس از موالیان شما از من طلبی دارد. به خدا سوگند که مرا رسوا کرده است. در دل خود گفتم: حضرت به او می‌فرماید که طلبش را از من مطالبه نکند و به خدا قسم اصلاً از مقدار طلب او چیزی نگفتم.

به من امر فرمود که بنشینم تا برگردد. من در آنجا تا شام نشستم و نماز مغرب را به جا آوردم و حضرت نیامد. روزه بودم و سینه‌ام تنگی کرد. خواستم برگردم که ناگاه دیدم آن حضرت بازگشت، در حالی که گروهی از مردم اطراف آن جناب بودند و نیازمندان نیز بر سر راه حضرت نشسته بودند و آن جناب بر آنها صدقه می‌داد و پیش می‌آمد تا داخل خانه شد.

آنگاه بیرون آمد و مرا صدا زد. من برخاستم و با آن حضرت وارد منزل شدم.

دوره خلافت ایشان در رکاب حضرت (علیه السلام) شرکت کرد. او کتاب "السنن والأحكام والقضايا" را گرد آورده است. برخی احتمال داده‌اند که او نخستین کسی باشد که در اسلام کتاب فقهی نوشته است.

۱. نام روستایی سرسبز و خوش آب و هوا که قبلاً در یک فرسخی مدینه بوده و اینک به شهر ملحق شده است.

آن جناب نشست. من نیز نشستم و شروع کردم از ابن مسیب حاکم مدینه برای او سخن گفتم و بسیار پیش می‌آمد که من با آن حضرت در باره ابن مسیب گفتگو می‌نمودم.

سخنم را به پایان بردم. حضرت فرمود: گمان نمی‌کنم که هنوز افطار کرده باشی؟

عرض کردم: خیر، افطار نکرده‌ام.

فرمان داد برایم طعام آورده و در پیش من گذاشتند و به یکی از خادمانش فرمود که با من طعام بخورد.

من و آن غلام خوردیم. بعد از خوردن غذا فرمود: آن زیرانداز را بلند کن و آنچه در زیر آن است، بردار.

من زیرانداز را برداشتم و دیدم در زیر آن مقداری دینار است. آن دینارها را برداشتم و در کیسه‌ام گذاشتم.

آنگاه به چهار نفر از غلامان خود فرمود که (مراقب و) همراه من باشند تا مرا به منزل برسانند.

من گفتم: فدایت شوم، شبگردی که مأمور ابن مسیب است در شهر گردش می‌کند و من کراهت دارم که مرا با غلامان شما ببینند.

فرمود: درست گفتی. أَصَابَ اللَّهُ بِكَ الرَّشَادَ.

پس به آنها فرمود تا هر جا که من گفتم، با من باشند و پس از آن برگردند.

آنها همراه من بودند تا نزدیک منزل رسیدم و احساس امنیت نمودم و از همانجا آنها را برگردانیدم.

به منزل رفتم و چراغ طلبیدم و در آن پولها نظر کردم. دیدم چهل و هشت دینار زر سرخ است، در حالی که طلب من از آن مرد بیست و هشت دینار بود. در میان آن پولها دیناری دیدم که می درخشید. از زیبایی آن خوشم آمد، آن را برداشتم و به نزدیک چراغ بردم. دیدم به خط واضح بر آن نوشته است: حق آن مرد بر تو بیست و هشت دینار است و مابقی پول برای (خود) توست.

به خدا قسم من میزان طلب آن مرد را معین نکرده بودم. [۱۳]

دوازدهم: از افکار انسانها خبر دارند

قطب راوندی^۱ از ریّان بن الصّلت^۲ روایت کرده که گفت: در خراسان به خدمت

۱. قطب الدین سعید بن عبدالله بن حسین بن هبة الله راوندی کاشانی معروف به قطب راوندی (متوفای ۵۷۳ق) محدث، مفسر، متکلم، فقیه، فیلسوف و مورخ شیعه در قرن ششم هجری و از شاگردان شیخ طبرسی، محمد بن حسن (پدرخواجه نصیرالدین طوسی)، عمادالدین طبری، صفی الدین مرتضی بن داعی رازی است. معروف ترین اثر وی کتاب الخرائج والجرائح است. این شهر آشوب مازندرانی و منتجب الدین رازی مشهورترین شاگردان او هستند. اینک مدفن وی در صحن اتابکی حرم حضرت معصومه (ع) در معرض دید و ورود و خروج زائران است.

۲. ابوعلی ریّان بن صلت اشعری قُمی معروف به ریان بن صلت از محدثان برجسته شیعه در قرن دوم و سوم قمری است. وی دوران امامت امام کاظم، امام رضا، امام جواد و امام هادی (ع) را درک کرد و در مسائل اعتقادی، فقهی و سیاسی به سه امام عصر خویش، مراجعه و از آنان استفاده کرده است. او دو فرزند به نام های محمد و علی داشت که هر دو از راویان مورد اعتماد، و از اصحاب و شاگردان امام هادی و امام حسن عسکری (ع) بودند. غیر از اینان، شاگردانی داشت که معروفترین آنها عبارتند از: علی بن ریان بن صلت اشعری قُمی، عبدالله بن جعفر حمیری، ابراهیم بن هاشم قُمی. از جمله آثار وی که به ریان نسبت داده شده، کتابی است که در آن سخنان امام رضا (ع) درباره فرق بین "آل" و "امت" را جمع کرده است. اثر دیگری، مجموعه ای از احادیث درباره ولایتعهدی امام رضا (ع)، حرکت امام برای برگزاری مراسم نماز عید، زمان تولد امام رضا (ع)، آداب

امام رضا علیه السلام رفته و در دل خود گفتم که از آن حضرت تعدادی از دینارهایی را که به نام حضرت ضرب شده است بخواهم.

چون بر آن حضرت وارد شدم به غلام خود فرمود: ابومحمد از این دینارها که اسم من بر آن است، می خواهد؛ سی عدد از آنها را برایش بیاور. غلام آورد. من آنها را گرفتم.

پس از آن با خود گفتم: کاش برخی از جامه های تن شریفش را بر من می پوشانید.

چون این خیال در دل من گذشت، آن حضرت روی به غلام خود فرمود: رختهای مرا نشوید و به همان حالت آنها را بیاورید. کمی بعد پیراهن و ازار (شلوار) و کفش آن حضرت را آوردند و به من دادند. [۱۴]

سیزدهم: از آنچه در قبر می گذرد خبر می دهد

ابن شهر آشوب^۱ از حسن بن علی و شاء^۲ روایت کرده که گفت: سرور من حضرت امام رضا علیه السلام مرا به مرو دعوت کرد و فرمود: ای حسن! علی بن ابی

جنگ و مسایل گوناگون فقهی همچون نماز، روزه، زکاة، اجارات و ... است که از امامان معصوم علیهم السلام نقل کرده است.

۱. محمد بن علی بن شهر آشوب سَروی مازندرانی (۴۸۸ق-۵۸۸ق) معروف به ابن شهر آشوب، فقیه، مفسر و محدث شیعه در قرن ششم هجری قمری و نویسنده کتاب هایی همچون مناقب آل ابی طالب و معالم العلماء است. وی در محضر اساتیدی چند، از جمله شیخ فتال نیشابوری، ابوالفتوح رازی، شیخ طبرسی، قطب الدین راوندی حاضر شده است. ابن زهره و یحیی بن بطریق از شاگردان وی بوده اند.

۲. ابومحمد حسن بن علی بن زیاد و شاء یحلی خزّاز کوفی، از اصحاب امام کاظم، امام رضا و امام هادی علیهم السلام و از محدثان شیعه در عصر امام هادی علیه السلام (قرن سوم هجری قمری) بود. وی تالیفاتی دارد که از جمله آنها مسائل الرضا علیه السلام، ثواب الحج، المناسک و نوادر است.

حمزه بطائنی^۱ امروز مُرد و در این ساعت داخل در قبرش شد. دو مَلک قبر بر او وارد شدند و از او پرسیدند: پروردگار تو کیست؟ گفت: الله تعالی. گفتند: پیامبر تو کیست؟ گفت: محمد (ص). گفتند: ولی تو کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب (ع). گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: حسن (ع)، و پس از آن یک یک امامان را بر شمرد تا به امام موسی بن جعفر (ع) رسید. از او پرسیدند: بعد از موسی چه کسی امام توست؟ سخن در دهان گردانید و جوابی نگفت.

او را آزار دادند و گفتند: بگو کیست؟ سکوت کرد.

به او گفتند: آیا موسی بن جعفر به توفیرمان داده که سکوت کنی؟ (اگر به موسی بن جعفر اعتقاد داری، او در این باره فرمان سکوت داده؟)

آنگاه او را با عمود آتشین زدند و قبر او را برایش تا روز قیامت برافروختند.

راوی (حسن بن علی و شاء) گفت: من از نزد آقایم خارج شدم و تاریخ آن روز را در خاطر خود نگاه داشتم. روزهای زیادی نگذشته بود که نامه‌هایی از اهل کوفه رسید و در آنها، مرگ بطائنی در همان روز ذکر شده بود و اینکه در همان ساعتی که حضرت فرموده بود، او را وارد قبر کرده بودند. [۱۵]

۱. علی بن حمزه بطائنی، در زمان حیات امام کاظم (ع) مورد تأیید ایشان و یکی از نمایندگان مالی ایشان بوده است. کُتبی در کتاب رجال خود، بطائنی و چند تن دیگر را نام برده که به دلیل دربند بودن امام کاظم (ع) و عدم دسترسی شیعیان به ایشان، اموال زیادی از پرداخت‌های مالی شیعیان را در اختیار داشته‌اند. بعد از شهادت امام کاظم (ع)، برخی از این نمایندگان مالی، منکروفات حضرت شدند و او را آخرین امام قلمداد کردند که غیبت کرده است (و به این بهانه، از استرداد اموال امام کاظم (ع) به امام رضا (ع) خودداری کردند). فرقه واقفیه از اینجا آغاز شد. علمای رجال، از جمله ابن غضائری، نجاشی، طوسی، علامه حلی و ابن داوود حلی و محققان بعدی، از او با عناوین رئیس واقفیه و پایه‌گذار این تفکر یاد کرده، بلکه او را نخستین کسی دانسته‌اند که این نظریه را مطرح کرد و غالباً به انگیزه مال‌اندوزی او و همراهانش اشاره کرده‌اند.

چهاردهم: گنجهای زمین در اختیار امام است

قطب راوندی از ابراهیم بن قزّاز (که در مسجد حضرت رضا علیه السلام در خراسان امام جماعت بوده) روایت کرده که گفت: درخواستی از حضرت رضا علیه السلام داشتم که در طلب آن از حضرت، پافشاری کردم. حضرت برای استقبال از جمعی از آل ابوطالب، از آنجا بیرون رفت.

وقت نماز شد و آن حضرت به سمت قصری که آنجا بود، رفت. در زیر سنگ بزرگی که نزدیک آن قصر بود ایستاد، در حالی که من با آن حضرت بودم و فرد دیگری با ما نبود. به من فرمود: اذان بگو.

عرض کردم: کمی درنگ کنید تا دیگران نیز به ما برسند.
فرمود: خدا تو را بیامرزد! لَا تُؤَخِّرَنَّ الصَّلَاةَ عَنْ أَوَّلِ وَقْتِهَا مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ عَلَيْكَ،
إِبْدَأْ بِأَوَّلِ الْوَقْتِ.

یعنی: بدون علتی که برایت پیش آمد کرده باشد، نماز را از اول وقت تأخیر مینداز. برتوباد به نماز در اول وقت.

یا فرمود: تو در اول وقت، ابتدا کن.

من اذان گفتم و نماز خواندیم. آنگاه عرضه داشتم: یا بن رسول الله! زمان وعده‌ای که به من دادی، به درازا کشیده، در حالی که من به آن نیاز دارم. کارهای شما زیاد است و برای من مقدور نیست که درخواستم را در هر وقتی تکرار کنم.
آن حضرت، زمین را با تازیانه خود با شدّت و فشار خراش داد. سپس در آن محلی که کنده شده بود، دست بُرد و شمش طلایی را بیرون آورد و فرمود: این را بگیر.

۱. قزّاز: پشم فروش؛ ابراهیم بن موسی انصاری قزّاز، از اصحاب و یاران امام رضا علیه السلام بود. نجاشی در رجال خود آورده که تنها اثر ابراهیم انصاری، کتاب النوادر است.

خداوند در آن به تو برکت دهد و از آن سود بجوی، و آنچه از من دیدی کتمان کن.
 راوی گوید: خداوند تعالی در آن شمش طلا به من برکت داد. تا جایی که
 در خراسان چیزی را به قیمت هفتاد هزار اشرفی خریدم و از ثروتمندترین افراد
 همگنان خودم در خراسان گشتم. [۱۶]

پانزدهم: بیش از خودم، مراقب من است....

نیز از احمد بن عمرو روایت کرده که گفت: در حالی که همسرم باردار بود،
 به سوی حضرت رضا (علیه السلام) حرکت کردم. چون خدمت آن حضرت رسیدم،
 عرض کردم: وقتی که از شهرمان بیرون آمدم، همسرم باردار بود. دعا کن که
 حق تعالی نوزاد او را پسر قرار دهد.

فرمود: او پسر است. او را عمر نام گذار.

گفتم: من نیت کرده‌ام که او را علی نام گذارم و به اهل بیت خود امر کرده‌ام
 که او را علی نام گذارند. فرمود: او را عمر نام بگذار.

چندی بعد من وارد کوفه شدم و دیدم پسری برایم متولد شده و او را علی نام
 گذاشته‌اند. من نامش را تغییر داده و او را عمر نامیدم.

همسایگان من که از این مطلب مطلع شدند، گفتند: از این پس، سخنانی
 را که در باره تو گفته می‌شود تصدیق نمی‌کنیم. (همسایه‌های او که از اهل تسنن
 بودند گفتند: بر ما معلوم شد که تواز اهل تسنن هستی و نسبت شیعه‌گری که
 به تو داده‌اند واقعیت ندارد و از این پس هرچه در این باره به تو نسبت دهند
 تصدیق نخواهیم کرد).

راوی گوید: در این وقت فهمیدم که حضرت رضا (علیه السلام)، بیش از خودم، مرا در
 نظر دارد و مراقب من است. [۱۷]

شانزدهم: مراقب شما هستیم که خود را گرفتار نکنید

از بصائر الدرجات^۱ نقل شده که احمد بن عمر حلال^۲ گفت: شنیدم که در مکه، آخرس^۳، نام حضرت رضا علیه السلام را می‌برد و ایشان را دشنام می‌دهد.

وارد مکه شدم و کاردی خریدم. او را دیدم و نزد خود گفتم: به خدا سوگند هر گاه از مسجد بیرون آید، او را می‌کُشم. لذا سرراه خروج وی از مسجد ایستادم.

ناگاه نوشته‌ای از حضرت رضا علیه السلام به دستم رسید که در آن نوشته بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. به حقّی که من بر تو دارم سوگندت می‌دهم که متعرض آخرس مشو. من به خداوند تعالی اعتماد کرده‌ام و او برایم کافی است. [۱۸]

هفدهم: بنایی بر فراز کوه

شیخ مفید به سند معتبر روایت کرده: در آن سالی که هارون به حج رفت، حضرت رضا علیه السلام نیز به قصد حج، از مدینه خارج شد. همین که به "کوه فارغ"

۱. بَصَائِرُ الدَّرَجَاتِ الْكُبْرَى فِي فَضَائِلِ آلِ مُحَمَّدٍ مشهور به بصائر الدرجات، از منابع حدیثی شیعه، تألیف ابوجعفر محمد بن حسن بن فروخ صفار، معروف به صفار قمی (متوفی ۲۹۰ق) از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام و علمای مشهور در قرن سوم هجری قمری است. این کتاب، اثری روایی با رویکرد کلامی است که احادیث آن درباره مسئله امامت، شناخت امام و فضائل ائمه اطهار علیهم السلام می‌باشد. با آن که این اثر قدمت زیادی دارد، اما فصل‌بندی خوبی بر تمام آن حاکم بوده و مؤلف، عناوین متعددی را برای ابواب کتاب انتخاب کرده و در مواردی که عنوانی برای روایات نیاورده، آن را ذیل "باب نادر" آورده است. یکی از ویژگی‌های این کتاب آن است که مؤلف آن، همه اسناد روایات خود را به طور کامل ذکر می‌کند و آنها را با سه یا چهار واسطه از امام معصوم نقل می‌کند. بصائر الدرجات از کتاب‌های معتبر و مورد اعتماد شیعه است.

۲. احمد بن عمر حلال کوفی انماطی، از اصحاب امام کاظم و امام رضا علیهم السلام بود و احادیثی را از امام رضا علیه السلام و روایان، نقل کرده است. حلال دارای آثار و تالیفاتی نیز بوده که عبارتند از: کتاب الحديث، کتاب مسائل الرضا علیه السلام.

۳. ظاهراً نام شخصی است.

که در سمت چپ جاده است، رسید، حضرت نظری به آن افکند و فرمود: آنکه برکوه فارغ، بنایی ساخته و آنرا خراب کند پاره پاره خواهد شد.

راوی گفت: ما معنای کلام حضرت را نفهمیدیم، تا وقتی که هارون به همان محل رسید و با کاروان خود، در آنجا فرود آمد. جعفر بن یحیی برمکی بر بالای آن کوه رفت و فرمان داد که برایش بر آن کوه محلی برای نشستن بنا کنند. هنگامی که از مکه برمی گشت، فرمان داد که آن بنا را خراب کنند.

چون به عراق رسیدند، جعفر بن یحیی کشته شد و وی را پاره پاره کردند. [۱۹]

هجدهم: خبر از محل دفن خود می دهد

ابن شهر آشوب از مسافر روایت کرده که گفت: در منا نزد حضرت رضا (ع) بودم. یحیی بن خالد، در حالی که بینی خود را از گرد و غبار آنجا گرفته بود، از برابر ما گذشت.

حضرت فرمود: بیچاره ها نمی دانند که در امسال چه بر آنها وارد می شود. آنگاه فرمود: عجیبتر از آن، بودن من و هارون با هم است، مثل این دو انگشت. و دو انگشت خود را به هم چسبانید. [۲۰]

پیشتر، این خبر را به روایت شیخ صدوق نقل کرده ایم.

نوزدهم: پناه است برای همه حتی...

ابن شهر آشوب از سلیمان جعفری^۱ روایت کرده که گفت: در بستانی که از آن حضرت بود، در خدمت حضرت رضا (ع) بودم. ناگاه گنجشکی مقابل حضرت بر زمین آمد و شروع به صیحه و اضطراب کرد.

حضرت فرمود: می دانی این گنجشک چه می گوید؟ عرض کردم: نه.

۱. ابومحمد سلیمان بن جعفر جعفری طالبی هاشمی، از اولاد جعفر طیار و از اصحاب و راویان امام کاظم و امام رضا (ع) و از محدثان موثق شیعه در عصر امام رضا (ع) بود.

فرمود: می‌گویند ماری می‌خواهد جوجه‌های او را بخورد. (ای سلیمان!) این عصا را بردار و داخل خانه شو و مار را بکش.

سلیمان گفت: عصا را گرفتم و داخل خانه شدم و دیدم ماری در جولان است و او را کشتم. [۲۱]

بیستم: پیشگویی از آینده

ابن شهر آشوب از حسین بن یسار روایت کرده که گفت: حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: عبدالله، محمد را می‌کشد.

گفتم: عبدالله بن هارون (مأمون)، محمد بن هارون (امین) را می‌کشد؟
فرمود: آری. عبدالله که در خراسان است، محمد پسر زبیده را که در بغداد است، می‌کشد.

پس چنان شد که آن حضرت خبر داده بود. یعنی عبدالله مأمون، برادر خود محمد امین را کشت. آن حضرت به این شعر تمثّل می‌جُست:

وَإِنَّ الصِّغْنَ بَعْدَ الصِّغَنِ يَغْشَوْنَ عَلَيْكَ وَيُخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِينَا [۲۲]

همانا دشمنی‌ها و کینه‌ها یکی پس از دیگری فاش می‌شود و درد نهان را آشکار می‌کند.

شاید تمثّل آن حضرت به این شعر، اشاره‌ای به قتل آن حضرت توسط عبدالله مأمون نیز باشد.

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: در بخش اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام (از کتاب شریف منتهی الآمال)، روایتی در حالات عبدالله بن المغیره نقل شده که مشتمل بر نشانه‌های روشنی از جلالت این بزرگوار است و در فصل پنجم همین مجموعه، چند معجزه آشکار از آن حضرت علیه السلام نقل خواهد شد.

مستندات و مآخذ فصل سوم

[۱] عیون أخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۲۰۶، ح ۶

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ دَاوُدَ قَالَ: كُنْتُ أَنَا وَأَخِي عِنْدَ الرِّضَا علیه السلام، فَأَتَاهُ مِنْ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ قَدْ رُبِّطَ ذَقْنُ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ، فَمَضَى أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام وَمَضَيْنَا مَعَهُ، وَإِذَا لِحْيَاهُ قَدْ رُبِّطًا، وَإِذَا إِسْحَاقُ بْنُ جَعْفَرٍ وَوَلَدُهُ وَجَمَاعَةٌ آلِ أَبِي طَالِبٍ يَبْكُونَ.

فَجَلَسَ أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام عِنْدَ رَأْسِهِ وَنَظَرَ فِي وَجْهِهِ، فَتَبَسَّمَ، فَتَقِمَ مَنْ كَانَ فِي الْمَجْلِسِ عَلَيْهِ. فَقَالَ بَعْضُهُمْ: إِنَّمَا تَبَسَّمَ شَامِتًا بِعَمِّهِ. قَالَ: وَخَرَجَ لِيُصَلِّيَ فِي الْمَسْجِدِ، فَقُلْنَا لَهُ: جُعِلَتْ فِدَاكَ، قَدْ سَمِعْنَا فِيكَ مِنْ هَؤُلَاءِ مَا نَكْرَهُ حِينَ تَبَسَّمْتَ. فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام: إِنَّمَا تَعَجَّبْتُ مِنْ بُكَاءِ إِسْحَاقَ، وَهُوَ يَمُوتُ وَاللَّهِ قَبْلَهُ وَيَبْكِيهِ مُحَمَّدٌ. قَالَ: فَبَرَأَ مُحَمَّدٌ وَمَاتَ إِسْحَاقُ.

[۲] عیون أخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۲۰۸، ح ۱۱

عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْعَلَوِيِّ قَالَ: كُنَّا حَوْلَ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام، وَنَحْنُ شُبَّانٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ، إِذْ مَرَّ عَلَيْنَا جَعْفَرُ بْنُ عَمْرِ الْعَلَوِيِّ، وَهُوَ رَثٌ الْهَيْئَةِ. فَتَنَظَّرَ بَعْضُنَا إِلَى بَعْضٍ وَصَحَّحْنَا مِنْ هَيْئَةِ جَعْفَرِ بْنِ عَمَرَ.

فَقَالَ الرِّضَا علیه السلام: لَتَرَوْنَهُ عَنْ قَرِيبٍ كَثِيرَ الْمَالِ كَثِيرَ التَّبَعِ. فَمَا مَضَى إِلَّا شَهْرٌ أَوْ نَحْوُهُ، حَتَّى وَلِيَ الْمَدِينَةَ وَحَسَنَتْ حَالُهُ؛ فَكَانَ يُمَرِّئُنَا وَمَعَهُ الْخُصِيَّانُ وَالْحَسَمُ. وَجَعْفَرُ هَذَا هُوَ جَعْفَرُ بْنُ عَمَرَ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام.

[۳] عیون أخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۲۱۰، ح ۱۵

عَنْ أَبِي حَبِيبٍ التَّبَّاجِيِّ أَنَّهُ قَالَ: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِي الْمَنَامِ، وَقَدْ وَافَى التَّبَّاجَ وَنَزَلَ بِهَا فِي الْمَسْجِدِ الَّذِي يَنْزِلُهُ الْحَاجُّ فِي كُلِّ سَنَةٍ. وَكَأَنِّي مَضَيْتُ إِلَيْهِ

وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَوَجَدْتُ عِنْدَهُ طَبَقًا مِنْ خُوصِ نَخْلِ الْمَدِينَةِ فِيهِ تَمْرٌ صَيْحَانِي، فَكَأَنَّهُ قَبَضَ قَبْضَةً مِنْ ذَلِكَ التَّمْرِ، فَتَأَوَّلَنِي مِنْهُ فَعَدَّدْتُهُ فَكَانَ ثَمَانِي عَشْرَةَ تَمْرَةً. فَتَأَوَّلْتُ أَنِّي أَعِيشُ بِعَدَدِ كُلِّ تَمْرَةٍ سَنَةً.

فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ عِشْرِينَ يَوْمًا، كُنْتُ فِي أَرْضِ تَعْمُرَ بَيْنَ يَدَيِ لِلزَّرَاعَةِ؛ حَتَّى جَاءَنِي مَنْ أَخْبَرَنِي بِقُدُومِ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْمَدِينَةِ وَنُزُولِهِ ذَلِكَ الْمَسْجِدَ، وَرَأَيْتُ النَّاسَ يَسْعَوْنَ إِلَيْهِ. فَمَضَيْتُ نَحْوَهُ، فَإِذَا هُوَ جَالِسٌ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي كُنْتُ رَأَيْتُ فِيهِ النَّبِيَّ ﷺ، وَتَحْتَهُ حَصِيرٌ مِثْلُ مَا كَانَ تَحْتَهُ، وَبَيْنَ يَدَيْهِ طَبَقٌ خُوصٍ فِيهِ تَمْرٌ صَيْحَانِي. فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ السَّلَامَ عَلَيَّ وَاسْتَدْنَانِي، فَتَأَوَّلَنِي قَبْضَةً مِنْ ذَلِكَ التَّمْرِ، فَعَدَّدْتُهُ فَإِذَا عَدَدُهُ مِثْلُ ذَلِكَ التَّمْرِ الَّذِي تَأَوَّلَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ. فَقُلْتُ لَهُ: زِدْنِي مِنْهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ زَادَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَرَدَّكَ.

[۴] عيون أخبار الرضا عليه السلام، شيخ صدوق، ج ۲، ص ۲۱۱، ح ۱۶

حَدَّثَنَا أَبُو حَامِدٍ أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ الثَّعَالِبِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو أَحْمَدَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْمَعْرُوفُ بِالصَّفْوَانِيِّ قَالَ: قَدْ خَرَجْتُ قَافِلَةً مِنْ خُرَاسَانَ إِلَى كِزْمَانَ؛ فَقَطَعَ اللَّصُوصُ عَلَيْهِمُ الطَّرِيقَ، وَأَخَذُوا مِنْهُمْ رَجُلًا اتَّهَمُوهُ بِكَثْرَةِ الْمَالِ، فَبَقِيَ فِي أَيْدِيهِمْ مُدَّةٌ يُعَذِّبُونَهُ لِيُفْتَدِيَ مِنْهُمْ نَفْسَهُ، وَأَقَامُوهُ فِي الثَّلَجِ وَ مَلَأُوا فَاهُ مِنْ ذَلِكَ الثَّلَجِ فَشَدُّوهُ.

فَرَحِمَتْهُ امْرَأَةٌ مِنْ نِسَائِهِمْ فَأُطْلِقَتْهُ، وَهَرَبَ فَانْفَسَدَ فَمُهُ وَ لِسَانُهُ، حَتَّى لَمْ يُقْدِرْ عَلَى الْكَلَامِ. ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى خُرَاسَانَ وَ سَمِعَ بِخَبَرِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَنَّهُ بِنِسَابُورٍ؛ فَرَأَى فِي مَا يَرَى النَّاسُ كَأَنَّ قَائِلًا يَقُولُ لَهُ: إِنَّ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَدْ وَرَدَ خُرَاسَانَ، فَسَلِّهُ عَنْ عِلَّتِكَ فَرَبِّمَا يَعْلَمُكَ دَوَاءً تَنْتَفِعُ بِهِ.

قَالَ: فَرَأَيْتُ كَأَنِّي قَدْ قَصَدْتُهٗ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَشَكُوتُ إِلَيْهِ مَا كُنْتُ دُفَعْتُ إِلَيْهِ وَأَخْبَرْتُهُ بِعِلَّتِي. فَقَالَ لِي: خُذْ مِنَ الْكُمُونِ وَالسَّعْتَرِ وَالْمِلْحِ، وَدُقَّهُ وَخُذْ مِنْهُ فِي فَمِكَ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا فَإِنَّكَ تُعَافَى. فَأَتَيْتَهُ الرَّجُلُ مِنْ مَنَامِهِ، وَلَمْ يُفَكِّرْ فِي مَا كَانَ رَأَى فِي مَنَامِهِ، وَلَا اعْتَدَّ بِهِ حَتَّى وَرَدَ بَابَ نَيْسَابُورَ. فَقِيلَ لَهُ: إِنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ ارْتَحَلَ مِنْ نَيْسَابُورَ، وَهُوَ بِرِبَاطٍ سَعْدٍ. فَوَقَعَ فِي نَفْسِ الرَّجُلِ أَنْ يَقْصِدَهُ وَيَصِفَ لَهُ أَمْرَهُ لِيَصِفَ لَهُ مَا يَنْتَفِعُ بِهِ مِنَ الدَّوَاءِ؛ فَقَصَدَهُ إِلَى رِبَاطٍ سَعْدٍ، فَدَخَلَ إِلَيْهِ.

فَقَالَ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! كَانَ مِنْ أَمْرِي كَيْتٌ وَكَيْتٌ، وَقَدْ انْفَسَدَ عَلَيَّ فَمِي وَلِسَانِي حَتَّى لَا أَقْدِرُ عَلَى الْكَلَامِ إِلَّا بِجُهْدٍ؛ فَعَلِمَنِي دَوَاءً أَنْتَفِعَ بِهِ. فَقَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلَمْ أُعَلِّمَكَ إِذْ هَبْتَ فَاسْتَعْمِلْ مَا وَصَفْتُكَ لَكَ فِي مَنَامِكَ. فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! إِنْ رَأَيْتُ أَنْ تُعِيدَهُ عَلَيَّ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِي: خُذْ مِنَ الْكُمُونِ وَالسَّعْتَرِ وَالْمِلْحِ، فَدُقَّهُ وَخُذْ مِنْهُ فِي فَمِكَ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا، فَإِنَّكَ سَتُعَافَى. قَالَ الرَّجُلُ: فَاسْتَعْمَلْتُ مَا وَصَفَ لِي فَعُوفِيتُ.

قَالَ أَبُو حَامِدٍ أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ الثَّعَالِبِيُّ: سَمِعْتُ أَبَا أَحْمَدَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْمَعْرُوفَ بِالصَّفْوَانِيِّ يَقُولُ: رَأَيْتُ هَذَا الرَّجُلَ، وَسَمِعْتُ مِنْهُ هَذِهِ الْحِكَايَةَ.

[۵] عیون اخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۲۱۱، ص ۲۱۲، ح ۱۷

حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زِيَادٍ بْنُ جَعْفَرٍ الْهَمْدَانِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ قَالَ: حَدَّثَنِي الرَّيَّانُ بْنُ الصَّلْتِ قَالَ: لَمَّا أَرَدْتُ الْخُرُوجَ إِلَى الْعِرَاقِ وَغَزَمْتُ عَلَى تَوْدِيعِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي إِذَا وَدَّعْتُهُ سَأَلْتُهُ قَمِيصًا مِنْ ثِيَابِ جَسَدِهِ لِأَكْفَنَ بِهِ وَدَرَاهِمَ مِنْ مَالِهِ أَصُوغُ بِهَا لِبَنَاتِي خَوَاتِيمَ.

فَلَمَّا وَدَّعْتُهُ شَغَلَنِي الْبُكَاءُ وَالْأَسْفُ عَلَى فِرَاقِهِ عَنْ مَسْأَلَةِ ذَلِكَ. فَلَمَّا

خَرَجْتُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ صَاحِبِي: يَا رَبَّانُ! ازْجِعْ فَرَجْعْتُ، فَقَالَ لِي: أَمَا تُحِبُّ أَنْ أَدْفَعَ إِلَيْكَ قَمِيصاً مِنْ ثِيَابِ جَسَدِي تُكْفَنُ فِيهِ إِذَا فَنِيَ أَجْلُكَ؟ أَوْ مَا تُحِبُّ أَنْ أَدْفَعَ إِلَيْكَ دَرَاهِمَ تَصُوغُ بِهَا لِبَنَاتِكَ خَوَاتِيمَ؟ فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي! قَدْ كَانَ فِي نَفْسِي أَنْ أَسْأَلَكَ ذَلِكَ، فَمَنْعَنِي الْعَمُ بِفِرَاقِكَ. فَرَفَعَ عليه السلام الْوِسَادَةَ، وَأَخْرَجَ قَمِيصاً فَدَفَعَهُ إِلَيَّ. وَرَفَعَ جَانِبَ الْمُصَلَّى، فَأَخْرَجَ دَرَاهِمَ فَدَفَعَهَا إِلَيَّ، وَعَدَدْتُهَا فَكَانَتْ ثَلَاثِينَ دِرْهَمًا.

[۶] عيون أخبار الرضا عليه السلام، شيخ صدوق، ج ۲، ص ۲۱۴ تا ۲۱۶، ح ۱۱

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ الْبَسْطَانِيُّ رحمته الله قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ خَلْفٍ قَالَ: حَدَّثَنِي هَرِثَمَةُ بْنُ أَعْيَنَ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي وَمَوْلَايَ - يَعْنِي الرِّضَا عليه السلام - فِي دَارِ الْمَأْمُونِ، وَكَانَ قَدْ ظَهَرَ فِي دَارِ الْمَأْمُونِ أَنَّ الرِّضَا عليه السلام قَدْ تُوْفِيَ وَلَمْ يَصْحَ هَذَا الْقَوْلُ. فَدَخَلْتُ أُرِيدُ الْإِذْنَ عَلَيْهِ. قَالَ: وَكَانَ فِي بَعْضِ ثِقَاتِ خَدَمِ الْمَأْمُونِ غُلَامٌ يُقَالُ لَهُ صَبِيحُ الدَّيْلَمِيِّ، وَكَانَ يَتَوَالَى سَيِّدِي حَقَّ وَلَايَتِهِ، وَإِذَا صَبِيحٌ قَدْ خَرَجَ.

فَلَمَّا رَأَيْتَنِي قَالَ لِي: يَا هَرِثَمَةُ! أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنِّي ثِقَةٌ الْمَأْمُونِ عَلَى سِرِّهِ وَعَلَانِيَتِهِ؟ قُلْتُ: بَلَى. قَالَ: اغْلَمْ يَا هَرِثَمَةُ أَنَّ الْمَأْمُونِ دَعَانِي وَثَلَاثِينَ غُلَاماً مِنْ ثِقَاتِهِ عَلَى سِرِّهِ وَعَلَانِيَتِهِ فِي الثَّلَاثِ الْأَوَّلِ مِنَ اللَّيْلِ؛ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَقَدْ صَارَ لَيْلُهُ نَهَاراً مِنْ كَثَرَةِ الشُّمُوعِ، وَبَيْنَ يَدَيْهِ سُيُوفٌ مَسْلُوءَةٌ مَشْخُودَةٌ مَسْمُومَةٌ. فَدَعَا بِنَا غُلَاماً غُلَاماً وَأَخَذَ عَلَيْنَا الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ بِلِسَانِهِ، وَلَيْسَ بِخَصْرَتِنَا أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ غَيْرِنَا.

فَقَالَ لَنَا: هَذَا الْعَهْدُ لَا زِمَ لَكُمْ أَنْتُمْ تَفْعَلُونَ مَا أَمَرَكُمْ بِهِ وَلَا تَخَالِفُوا فِيهِ شَيْئاً. قَالَ: فَخَلَفْنَا لَهُ، فَقَالَ يَأْخُذُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ سَيْفًا بِيَدِهِ، وَامْضُوا حَتَّى تَدْخُلُوا عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام فِي حُجْرَتِهِ؛ فَإِنْ وَجَدْتُمُوهُ قَائِماً أَوْ قَاعِداً أَوْ نَائِماً،

فَلَا تَكَلِّمُوهُ وَصُغُوا أَسْيَافَكُمْ عَلَيْهِ، وَاخْلُطُوا لَحْمَهُ وَدَمَهُ وَشَعْرَهُ وَعَظْمَهُ وَمُخَّهُ، ثُمَّ اقْبَلُوا عَلَيْهِ بِسَاطِهِ وَامْسَحُوا أَسْيَافَكُمْ بِهِ، وَصِيَرُوا إِلَيَّ؛ وَقَدْ جَعَلْتُ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ عَلَى هَذَا الْفِعْلِ وَكُثْمَانِيهِ عَشْرَ بَدْرٍ ذَرَاهِمَ وَعَشْرَ ضِيَاعٍ مُنْتَخَبَةٍ وَالْحُطُوطُ عِنْدِي مَا حَيْثُ وَبَقِيْتُ.

قَالَ: فَأَخَذْنَا الْأَسْيَافَ بِأَيْدِينَا وَدَخَلْنَا عَلَيْهِ فِي حُجْرَتِهِ، فَوَجَدْنَاهُ مُضْطَجِعًا يُقَلِّبُ ظَرْفَ يَدَيْهِ وَيُكَلِّمُ بِكَلَامٍ لَا نَعْرِفُهُ. قَالَ: فَبَادَرَ الْغُلَمَانُ إِلَيْهِ بِالسُّيُوفِ، وَوَضَعْتُ سَيْفِي وَأَنَا قَائِمٌ أَنْظُرُ إِلَيْهِ وَكَأَنَّهُ قَدْ كَانَ عَلِمَ مَصِيرَنَا إِلَيْهِ؛ فَلَيْسَ عَلَى بَدَنِهِ مَا لَا تَعْمَلُ فِيهِ السُّيُوفُ، فَطَوُّوا عَلَى بِسَاطِهِ وَخَرَجُوا حَتَّى دَخَلُوا عَلَى الْمَأْمُونِ. فَقَالَ: مَا صَنَعْتُمْ؟ قَالُوا: فَعَلْنَا مَا أَمَرْتَنَا بِهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ: لَا تُعِيدُوا شَيْئًا مِمَّا كَانَ.

فَلَمَّا كَانَ عِنْدَ تَبَلُّجِ الْفَجْرِ، خَرَجَ الْمَأْمُونُ فَجَلَسَ مَجْلِسَهُ مَكْشُوفَ الرَّأْسِ مُحَلَّلَ الْأَزْزَارِ، وَأَظْهَرَ وَفَاتَهُ وَقَعَدَ لِلتَّعْزِيَةِ. ثُمَّ قَامَ خَافِيًا حَاسِرًا، فَمَشَى لِيَنْظُرَ إِلَيْهِ وَأَنَا بَيْنَ يَدَيْهِ. فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهِ حُجْرَتَهُ، سَمِعَ هَمْهَمَتَهُ فَأَزْعَدَ. ثُمَّ قَالَ: مَنْ عِنْدَهُ؟ قُلْتُ: لَا عَلِمَ لَنَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. فَقَالَ: أَسْرِعُوا وَانْظُرُوا.

قَالَ صَبِيحٌ: فَأَسْرَعْنَا إِلَى الْبَيْتِ، فَإِذَا سَيِّدِي (علیه السلام) جَالِسٌ فِي مَحْرَابِهِ يُصَلِّي وَيُسَبِّحُ. قُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! هُوَذَا نَرَى شَخْصًا فِي مَحْرَابِهِ يُصَلِّي وَيُسَبِّحُ. فَانْتَفَضَ الْمَأْمُونُ وَانْتَعَدَ، ثُمَّ قَالَ: غَدَرْتُمُونِي لَعَنَكُمُ اللَّهُ؛ ثُمَّ انْتَفَتَّ إِلَيَّ مِنْ بَيْنِ الْجَمَاعَةِ، فَقَالَ لِي: يَا صَبِيحُ! أَنْتَ تَعْرِفُهُ فَانْظُرْ مِنَ الْمُصَلِّي عِنْدَهُ.

قَالَ صَبِيحٌ: فَدَخَلْتُ وَتَوَلَّى الْمَأْمُونُ رَاجِعًا؛ ثُمَّ صِرْتُ إِلَيْهِ عِنْدَ عَتَبَةِ الْبَابِ. قَالَ (علیه السلام) لِي: يَا صَبِيحُ! قُلْتُ: لَبَّيْكَ يَا مَوْلَايَ، وَقَدْ سَقَطْتُ لَوْجَهِي. فَقَالَ: قُمْ يَرْحِمُكَ اللَّهُ، يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نَوْرَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ... وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.

قَالَ: فَرَجَعْتُ إِلَى الْمَأْمُونِ، وَفَجَدْتُ وَجْهَهُ كَقِطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ. فَقَالَ لِي: يَا صَبِيحُ! مَا وَرَاءَكَ؟ فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! هُوَ وَاللَّهِ جَالِسٌ فِي حُجْرَتِهِ، وَقَدْ نَادَانِي وَقَالَ لِي: كَيْتَ وَكَيْتَ.

قَالَ: فَشَدَّ أَرْزَارَهُ وَأَمْرَبَرَدَ أَثْوَابَهُ وَقَالَ: قُولُوا إِنَّهُ كَانَ غُشِي عَلَيْهِ وَإِنَّهُ قَدْ أَفَاقَ. قَالَ هَرِثْمَةُ: فَأَكْثَرْتُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ شُكْرًا وَحَمْدًا، ثُمَّ دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَلَمَّا رَأَانِي قَالَ: يَا هَرِثْمَةُ! لَا تَحْدِثِ أَحَدًا بِمَا حَدَّثَكَ بِهِ صَبِيحُ إِلَّا مَنِ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ بِمَحَبَّتِنَا وَلَا يَتَيْنَا. فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي. ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا هَرِثْمَةُ! وَاللَّهِ لَا يَضُرُّنَا كَيْدُهُمْ شَيْئًا حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ.

[۷] عيون أخبار الرضا عليه السلام، شيخ صدوق، ج ۲، ص ۲۱۶ و ۲۱۷، ح ۲۵

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُفْصٍ قَالَ: حَدَّثَنِي مُوَلَّى الْعَبْدِ الصَّالِحِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كُنْتُ وَجَمَاعَةً مَعَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَفَازَةٍ، فَأَصَابَنَا عَطَشٌ شَدِيدٌ وَدَوَّابْنَا حَتَّى خَفْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا. فَقَالَ لَنَا الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: انْثُوا مَوْضِعًا وَصَفَهُ لَنَا فَإِنَّكُمْ تُصِيبُونَ الْمَاءَ فِيهِ.

قَالَ: فَاتَيْنَا الْمَوْضِعَ، فَأَصَبْنَا الْمَاءَ وَسَقَيْنَا دَوَّابَّنَا حَتَّى رَوَيْنَا وَمَنْ مَعَنَا مِنَ الْقَافِلَةِ. ثُمَّ رَحَلْنَا فَأَمَرَنَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِطَلَبِ الْعَيْنِ، فَطَلَبْنَاهَا فَمَا أَصَبْنَا إِلَّا بَقْرَةً [بَعْرًا] الْإِبِلِ وَلَمْ نَجِدْ لِلْعَيْنِ أَثَرًا. فَذَكَرَ ذَلِكَ لِرَجُلٍ مِنْ وَلَدِ قَنْبَرٍ، كَانَ يَزْعُمُ أَنَّ لَهُ مِائَةً وَعَشْرُونَ [عَشْرِينَ] سَنَةً؛ فَأَخْبَرَنِي الْقَنْبَرِيُّ بِمِثْلِ هَذَا الْحَدِيثِ سَوَاءً. قَالَ: كُنْتُ أَنَا أَيْضًا مَعَهُ فِي خِدْمَتِهِ، وَأَخْبَرَنِي الْقَنْبَرِيُّ أَنَّهُ كَانَ فِي ذَلِكَ مُضْعِدًا إِلَى خُرَاسَانَ.

[۸] إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - القديمة)، امین الاسلام طبرسی، النص، ص

۱۷۶ تا ۱۷۸

فمن ذلك قصة عين راحوما والراهب بأرض كربلاء والصخرة؛ والخبر بذلك

مشهور بین الخاص و العام، و حدیثه:

أَنَّهُ لَمَّا تَوَجَّهَ إِلَى صَفِّينَ لِحَقِّ أَصْحَابِهِ عَطَشٌ، فَأَخَذُوا يَمِينًا وَشِمَالًا يَطْلُبُونَ الْمَاءَ فَلَمْ يَجِدُوهُ، فَعَدَلَ بِهِمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَنِ الْجَادَّةِ وَ سَارَ قَلِيلًا، فَلَاحَ لَهُمْ دَيْرٌ، فَسَارَ بِهِمْ نَحْوَهُ، وَأَمَرَ مَنْ نَادَى سَاكِنَهُ بِالاطِّلَاعِ إِلَيْهِمْ فَنَادَوْهُ، فَاطَّلَعَ.

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام): هَلْ قُرِبَ قَائِمُكَ مَاءً؟ فَقَالَ: هَيْهَاتَ! بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الْمَاءِ فَرْسَخَانِ، وَمَا بِالْقُرْبِ مِنِّي شَيْءٌ مِنَ الْمَاءِ. فَلَوَى عُنُقَ بَعْلَتِهِ نَحْوَ الْقِبْلَةِ، وَأَشَارَ بِهِمْ إِلَى مَكَانٍ يَقْرُبُ مِنَ الدَّيْرِ. فَقَالَ: اكْشِفُوا الْأَرْضَ فِي هَذَا الْمَكَانِ. فَكَشَفُوا بِالْمَسَاحِي، فَظَهَرَتْ لَهُمْ صَخْرَةٌ عَظِيمَةٌ تَلْمَعُ. فَقَالُوا: يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ! هَاهُنَا صَخْرَةٌ لَا تَعْمَلُ فِيهَا الْمَسَاحِي. فَقَالَ (علیه السلام): إِنَّ هَذِهِ الصَّخْرَةَ عَلَى الْمَاءِ.

فَاجْتَهَدُوا فِي قَلْعِهَا، فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ وَرَامُوا تَحْرِيكَهَا، فَلَمْ يَجِدُوا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلًا، وَاسْتَضَعَبَ عَلَيْهِمْ. فَلَوَى رِجْلَهُ مِنْ سَرْجِهِ حَتَّى صَارَتْ عَلَى الْأَرْضِ، وَحَسَرَ ذِرَاعَيْهِ وَوَضَعَ أَصَابِعَهُ تَحْتَ الصَّخْرَةِ فَحَرَّكَهَا. ثُمَّ قَلَعَهَا بِيَدِهِ وَدَحَا بِهَا أَدْرَعًا كَثِيرَةً. فَلَمَّا رَأَتْ عَنْ مَكَانِهَا ظَهَرَ لَهُمْ بَيَاضُ الْمَاءِ، فَتَبَادَرُوا إِلَيْهِ.

فَشَرِبُوا مِنْهُ، فَكَانَ أَعَذَبَ مَاءٍ وَأَبْرَدَهُ وَأَصْفَاهُ. فَقَالَ لَهُمْ: تَزَوَّدُوا وَارْتَوُوا. فَفَعَلُوا ذَلِكَ. ثُمَّ جَاءَ إِلَى الصَّخْرَةِ، فَتَنَاوَلَهَا بِيَدِهِ وَوَضَعَهَا حَيْثُ كَانَتْ؛ وَأَمَرَ أَنْ يُعْفَى أَثَرُهَا بِالْثَرَابِ، وَالرَّاهِبُ يَنْظُرُ مِنْ فَوْقِ دَيْرِهِ. فَلَمَّا عَلِمَ مَا جَرَى نَادَى: يَا مَعْشَرَ النَّاسِ! أَنْزِلُونِي أَنْزِلُونِي، فَأَنْزَلُوهُ فَوَقَفَ بَيْنَ يَدَيِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام)، فَقَالَ لَهُ: أَنْتَ نَبِيُّ مُرْتَلٍّ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: فَمَلِكٌ مُقَرَّبٌ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: فَمَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) خَاتِمِ النَّبِيِّينَ. قَالَ: ابْسُطْ يَدَكَ، أُسَلِّمَ لَكَ عَلَى يَدِكَ.

فَبَسَطَ يَدَهُ وَقَالَ لَهُ: اشْهَدِ الشَّهَادَتَيْنِ. فَقَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ

أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ وَأَحَقُّ النَّاسِ بِالْأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ. وَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّ هَذَا الدَّيْرُ بَنِي عَلَى طَلَبِ قَالِحِ هَذِهِ الصَّخْرَةِ وَمُخْرَجِ الْمَاءِ مِنْ تَحْتِهَا، وَقَدْ مَضَى عَالَمٌ كَثِيرٌ قَبْلِي وَلَمْ يَذْكُرُوا ذَلِكَ، وَقَدْ رَزَقْنِيهِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ. إِنَّا نَجِدُ فِي كِتَابٍ مِنْ كُتُبِنَا وَأَثَرٍ مِنْ عُلَمَائِنَا أَنَّ فِي هَذَا الصُّفْعِ عَيْنًا عَلَيْهَا صَخْرَةٌ لَا يَعْرِفُ مَكَانَهَا إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ، وَأَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ وَلِيِّ اللَّهِ يَدْعُو إِلَى الْحَقِّ، آيَتُهُ مَعْرِفَةُ مَكَانِ هَذِهِ الصَّخْرَةِ وَقُدْرَتُهُ عَلَى قَلْعِهَا؛ وَإِنِّي لَمَّا رَأَيْتُكَ قَدْ قَلَعْتَ ذَلِكَ، تَحَقَّقْتُ مَا كُنَّا نَنْتَظِرُهُ وَبَلَغْتُ الْأَمْنِيَّةَ مِنْهُ؛ فَأَنَا الْيَوْمَ مُسْلِمٌ عَلَى يَدِكَ وَمُؤْمِنٌ بِحَقِّكَ وَمَوْلَاكَ.

فَلَمَّا سَمِعَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بَكَى حَتَّى اخْضَلَّتْ لِحْيَتُهُ مِنَ الدُّمُوعِ، وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كُنْتُ فِي كُتُبِهِ مَذْكُورًا، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ أَكُ عِنْدَهُ مَنْسِيًّا. ثُمَّ دَعَا النَّاسَ وَقَالَ: اسْمَعُوا مَا يَقُولُهُ أَخُوكُمُ الْمُسْلِمُ؛ فَسَمِعَ النَّاسُ مَقَالَتَهُ وَشَكَرُوا اللَّهَ عَلَى ذَلِكَ، وَسَارُوا وَالرَّاهِبُ بَيْنَ يَدَيْهِ، حَتَّى لَقِيَ أَهْلَ الشَّامِ. فَكَانَ الرَّاهِبُ مِنْ جُمْلَةِ مَنْ اسْتَشْهَدَ مَعَهُ، فَتَوَلَّى الصَّلَاةَ عَلَيْهِ وَدَفَنَهُ، وَأَكْثَرُ مِنَ الْإِسْتِغْفَارِ لَهُ. وَكَانَ إِذَا ذَكَرَهُ يَقُولُ: ذَاكَ مَوْلَايَ .

وفي هذا الخبر ضروب من الآيات؛ أحدها علم الغيب، والآخر القوة الخارقة للعادة، والثالثة ثبوت البشارة في كتب الله الأولى، كما جاء في التنزيل: «ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ».

وفي ذلك يقول السيد إسماعيل الحميري:

ولقد سرى في ما يسير بليلة	بعد العشاء بكر بلاء في موكب
حتى أتى متبتلاً في قائم	ألقي قواعده بقاء مجدب
يأتيه ليس بحيث يلقي عامر	غير الوحوش وغير أصلع أشيب
فدنا فصاح به فأشرف مائلاً	كالنسر فوق شظية من مرقب

هل قرب قائمك الذي أنتم به	ماء يصاب فقال ما من مشرب
إلا بغاية فرسخين و من لنا	بالماء بين نقا و قي سبب
فشنى الأعنة نحووeth فاجتلى	ملساء تبرق كاللجين المذهب
قال اقلبوها إنكم إن تقلبوا	ترووا و لا تروون إن لم تقلب
فأعصوبصوبا في قلعتها فتمنعت	منهم تمنع صعبة لم تركب
حتى إذا أعيتهم أهوى لها	كفا متى ترد المغالب تغلب
فكأنها كرت بكف حزور	عبل الذراع دحا بها في ملعب
قال اشربوا من تحتها متسلسلا	عذبا يزيد على الألد الأعذب
حتى إذا شربوا جميعا ردها	ومضا فخلت مكانها لم يقرب
أعني ابن فاطمة الوصي ومن يقل	في فضله و فعاله لم يكذب

[٩] عيون أخبار الرضا عليه السلام، شيخ صدوق، ج ٢، ص ٢٢١، ح ٣٩

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضِيلِ قَالَ: نَزَلْتُ بِبَطْنِ مَرْ، فَأَصَابَنِي الْعَرَقُ الْمَدِينِيُّ فِي جَنْبِي وَفِي رِجْلِي. فَدَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا عليه السلام بِالْمَدِينَةِ، فَقَالَ: مَا لِي أَرَاكَ مُتَوَجِّعًا؟ فَقُلْتُ: إِنِّي لَمَّا أَتَيْتُ بَطْنَ مَرْ، أَصَابَنِي الْعَرَقُ الْمَدِينِيُّ فِي جَنْبِي وَفِي رِجْلِي.

فَأَشَارَ عليه السلام إِلَى الَّذِي فِي جَنْبِي تَحْتَ الْإِبْطِ، وَتَكَلَّمَ بِكَلَامٍ وَتَقَلَّ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ عليه السلام: لَيْسَ عَلَيْكَ بَأْسٌ مِنْ هَذَا. وَنَظَرَ إِلَى الَّذِي فِي رِجْلِي. فَقَالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: مَنْ بَلِيَ مِنْ شِيعَتِنَا بِبَلَاءٍ فَصَبَرَ، كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ مِثْلَ أَجْرِ أَلْفِ شَهِيدٍ. فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَا أَبْرَأُ وَاللَّهِ مِنْ رِجْلِي أَبَدًا. قَالَ الْهَيْئَتُمْ: فَمَا زَالَ يَعْزُجُ مِنْهَا حَتَّى مَاتَ.

[١٠] عيون أخبار الرضا عليه السلام، شيخ صدوق، ج ٢، ص ٢٢٣، ح ٤٤

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْهَاشِمِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الْمَأْمُونِ يَوْمًا فَأَجَلَسَنِي وَأَخْرَجَ مَنْ كَانَ عِنْدَهُ، ثُمَّ دَعَا بِالطَّعَامِ فَطَعَمَنَا ثُمَّ طَيَّبَنَا ثُمَّ أَمَرَ بِسِتَارَةٍ فَصُرِّبَتْ،

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى بَعْضِ مَنْ كَانَ فِي السَّيَّارَةِ. فَقَالَ: يَا اللَّهِ لَمَّا رَأَيْتَ لَنَا مَنْ يَطُوسُ. فَأَخَذْتُ يَقُولُ [تَقُولُ]

سُقِيَا بِطُوسٍ وَمَنْ أَضْحَى بِهَا قَطْنَا مِنْ عِثْرَةِ الْمُصْطَفَى أَنْبَى لَنَا حَزْنَا

قَالَ: ثُمَّ بَكَى وَقَالَ لِي: يَا عَبْدَ اللَّهِ! أَيْلُومُنِي أَهْلُ بَيْتِي وَأَهْلُ بَيْتِكَ أَنْ نَصَبْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلِمَا؟ فَوَاللَّهِ لَأُحَدِّثَكَ بِحَدِيثٍ تَتَعَجَّبُ مِنْهُ. جِئْتُهُ يَوْمًا فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! إِنَّ أَبَاءَكَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ عِنْدَهُمْ عِلْمٌ مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَائِنْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَأَنْتَ وَصِيُّ الْقَوْمِ وَوَارِثُهُمْ وَعِنْدَكَ عِلْمُهُمْ، وَ قَدْ بَدَتْ لِي إِلَيْكَ حَاجَةٌ.

قَالَ: هَاتِيهَا. فَقُلْتُ: هَذِهِ الزَّاهِرِيَّةُ حَظِيَّتِي وَلَا أَقْدِمُ عَلَيْهَا مِنْ جَوَارِي قَدْ حَمَلَتْ غَيْرَ مَرَّةٍ، وَأَسْقَطَتْ وَهِيَ الْآنَ حَامِلٌ؛ فَدَلَّنِي عَلَى مَا نَتَعَالَجُ بِهِ فَتَسَلَّمَ. فَقَالَ: لَا تَخَفْ مِنْ إِسْقَاطِهَا فَإِنَّهَا تَسَلِّمُ، وَتَلِدُ غُلَامًا أَشَبَّهَ النَّاسَ بِأُمِّهِ، وَيَكُونُ لَهُ خِنْصِرٌ زَائِدَةٌ فِي يَدِهِ الْيُمْنَى لَيْسَتْ بِالْمُدَّلَّاةِ، وَفِي رِجْلِهِ الْيُسْرَى خِنْصِرٌ زَائِدَةٌ لَيْسَتْ بِالْمُدَّلَّاةِ.

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: أَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. فَوَلَدَتِ الزَّاهِرِيَّةُ غُلَامًا أَشَبَّهَ النَّاسَ بِأُمِّهِ، فِي يَدِهِ الْيُمْنَى خِنْصِرٌ زَائِدَةٌ لَيْسَتْ بِالْمُدَّلَّاةِ وَفِي رِجْلِهِ الْيُسْرَى خِنْصِرٌ زَائِدَةٌ لَيْسَتْ بِالْمُدَّلَّاةِ، عَلَى مَا كَانَ وَصَفَهُ لِي الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَمَنْ يَلُومُنِي عَلَى نَصْبِي إِيَّاهُ عَلِمًا.

وَالْحَدِيثُ فِيهِ زِيَادَةٌ حَدَّثْنَاهَا، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قال مصنف هذا الكتاب: إنما علم الرضا عليه السلام ذلك مما وصل إليه عن آبائه عن رسول الله ﷺ؛ وذلك أن جبرئيل عليه السلام قد كان نزل عليه بأخبار الخلفاء و

أولادهم من بني أمية وولد العباس وبالحوادث التي تكون في أيامهم وما يجري على أيديهم، ولا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

[١١] الغيبة للطوسي، ص ٧٤

وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ الْأَفْطُسُ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ الْمَأْمُونِ يَوْمًا وَنَحْنُ عَلَى شَرَابٍ، حَتَّى إِذَا أَخَذَ مِنْهُ الشَّرَابُ مَا خَذَهُ، صَرَفَ نُدْمَاءَهُ وَاحْتَبَسَنِي. ثُمَّ أَخْرَجَ جَوَارِيَهُ وَصَرَبْنَ وَتَعَنَيْنَ، فَقَالَ لِبَعْضِهِنَّ: يَا لِلَّهِ لَمَّا رَأَيْتِ مَنْ يَطُوسُ قَطَنًا. فَأَنْشَأَتْ تَقُولُ:

سُقِّيَا لَطُوسٍ وَمَنْ أَضْحَى بِهَا قَطَنًا مِنْ عَثْرَةِ الْمُصْطَفَى أَبْقَى لَنَا حَزَنًا
أَعْنِي أَبَا حَسَنِ الْمَأْمُونِ إِنَّ لَهُ حَقًّا عَلَى كُلِّ مَنْ أَضْحَى بِهَا سَجَنًا

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ: فَجَعَلَ يَبْكِي حَتَّى أَبْكَانِي. ثُمَّ قَالَ لِي: وَبِكَ يَا مُحَمَّدُ! أَيْلُؤْمِنِي أَهْلُ بَيْتِي وَأَهْلُ بَيْتِكَ أَنْ أَنْصِبَ أَبَا الْحَسَنِ عَلَمًا؟ وَاللَّهِ أَنْ لَوْ أَخْرِجْتُ مِنْ هَذَا الْأَمْرِو لَأَجْلَسْتُهُ مَجْلِسِي غَيْرَ أَنَّهُ عَوْجَلٌ، فَلَعَنَ اللَّهُ عَبْدَ اللَّهِ وَحَمْرَةَ ابْنِي الْحَسَنِ؛ فَإِنَّهُمَا قَتَلَاهُ. ثُمَّ قَالَ لِي: يَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ! وَاللَّهِ لَأُحَدِّثَنَّكَ بِحَدِيثٍ عَجِيبٍ ...

[١٢] عيون أخبار الرضا عليه السلام، شيخ صدوق، ج ٢، ص ٢٢٥، باب ٥٠، ج ١

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضِيلِ قَالَ: لَمَّا كَانَ فِي السَّنَةِ الَّتِي بَطَشَ هَارُونُ بِآلِ بَرْمَكٍ، بَدَأَ بِجَعْفَرِ بْنِ يَحْيَى وَحَبَسَ يَحْيَى بْنَ خَالِدٍ وَنَزَلَ بِالْبَرَامِكَةِ مَا نَزَلَ، كَانَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَاقِفًا بِعَرَفَةَ يَدْعُو، ثُمَّ طَاطَأَ رَأْسَهُ فَسُئِلَ عَنْ ذَلِكَ. فَقَالَ: إِنِّي كُنْتُ أَدْعُو اللَّهَ تَعَالَى عَلَى الْبَرَامِكَةِ، بِمَا فَعَلُوا بِأَبِي عليه السلام؛ فَاسْتَجَابَ اللَّهُ لِي الْيَوْمَ فِيهِمْ. فَلَمَّا انْصَرَفَ لَمْ يَلْبَثْ إِلَّا يَسِيرًا حَتَّى بَطَشَ بِجَعْفَرٍ وَيَحْيَى، وَتَغَيَّرَتْ أَحْوَالُهُمْ.

[۱۳] الكافي (ط - الإسلامية)، محمد بن يعقوب كليني، ج ۱، ص ۴۸۷ و ۴۸۸،

ح ۴

عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ جُمْهُورٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْغَفَارِيِّ قَالَ:

كَانَ لِرَجُلٍ مِنْ آلِ أَبِي رَافِعٍ مَوْلَى النَّبِيِّ ﷺ - يُقَالُ لَهُ طَيْسٌ - عَلَيَّ حَقٌّ؛ فَتَقَاضَانِي وَأَلَحَّ عَلَيَّ وَأَعَانَهُ النَّاسُ. فَلَمَّا رَأَيْتُ ذَلِكَ صَلَّيْتُ الصُّبْحَ فِي مَسْجِدِ الرَّسُولِ ﷺ، ثُمَّ تَوَجَّهْتُ نَحْوَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَوْمُئِذٍ بِالْعُرَيْضِ. فَلَمَّا قَرَبْتُ مِنْ بَابِهِ، إِذَا هُوَ قَدْ طَلَعَ عَلَى حِمَارٍ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ وَرِدَاءٌ.

فَلَمَّا نَظَرْتُ إِلَيْهِ اسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ. فَلَمَّا لَحِقَنِي وَقَفَ وَنَظَرَ إِلَيَّ؛ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَكَانَ شَهْرُ رَمَضَانَ. فَقُلْتُ: جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ! إِنَّ لِمَوْلَاكَ طَيْسٍ عَلَيَّ حَقًّا، وَقَدْ وَاللَّهِ شَهْرَنِي وَأَنَا أَظُنُّ فِي نَفْسِي أَنَّهُ يَأْمُرُهُ بِالْكَفِّ عَنِّي. وَاللَّهِ مَا قُلْتُ لَهُ كَمْ لَهُ عَلَيَّ وَلَا سَمَّيْتُ لَهُ شَيْئًا.

فَأَمَرَنِي بِالْجُلُوسِ إِلَى رُجُوعِهِ. فَلَمَ أَرَلْتُ حَتَّى صَلَّيْتُ الْمَغْرِبَ وَأَنَا صَائِمٌ. فَصَاقَ صَدْرِي وَأَرَذْتُ أَنْ أَنْصَرِفَ؛ فَإِذَا هُوَ قَدْ طَلَعَ عَلَيَّ وَحَوْلَهُ النَّاسُ، وَقَدْ قَعَدَ لَهُ السُّؤَالُ وَهُوَ يَتَصَدَّقُ عَلَيْهِمْ. فَمَضَى وَدَخَلَ بَيْتَهُ، ثُمَّ خَرَجَ وَدَعَانِي.

فَقُمْتُ إِلَيْهِ وَدَخَلْتُ مَعَهُ، فَجَلَسَ وَجَلَسْتُ، فَجَعَلْتُ أَحَدُهُ عَنِ ابْنِ الْمُسَيَّبِ، وَكَانَ أَمِيرَ الْمَدِينَةِ وَكَانَ كَثِيرًا مَا أَحَدَّثُهُ عَنْهُ. فَلَمَّا فَرَعْتُ قَالَ: لَا أَطْلُكَ أَفْطَرْتَ بَعْدُ. فَقُلْتُ: لَا. فَدَعَا لِي بِطَعَامٍ فَوَضَعَ بَيْنَ يَدَيَّ، وَأَمَرَ الْعُلَامَ أَنْ يَأْكُلَ مَعِي. فَأَصَبْتُ وَالْعُلَامَ مِنَ الطَّعَامِ. فَلَمَّا فَرَعْنَا قَالَ لِي: ازْغِ الْوَسَادَةَ وَخُذْ مَا تَحْتَهَا؛ فَرَفَعْتُهَا وَإِذَا دَنَائِرُ، فَأَخَذْتُهَا وَوَضَعْتُهَا فِي كُمِّي. وَأَمَرَ أَرْبَعَةً مِنْ عِبِيدِهِ أَنْ يَكُونُوا مَعِي حَتَّى يُبَلِّغُونِي مَنْزِلِي.

فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! إِنَّ طَائِفَ ابْنِ الْمُسَيَّبِ يَدُورُ وَأَكْرَهُ أَنْ يَلْقَانِي وَمَعِيَ عَبِيدُكَ. فَقَالَ لِي: أَصَبْتَ أَصَابَ اللَّهِ بِكَ الرَّشَادَ، وَأَمْرُهُمْ أَنْ يَنْصَرِفُوا إِذَا رَدَدْتَهُمْ. فَلَمَّا قَرُبْتُ مِنْ مَنْزِلِي وَانْسَتُ، رَدَدْتَهُمْ فَصَرْتُ إِلَى مَنْزِلِي وَدَعَوْتُ بِالسِّرَاجِ وَنَظَرْتُ إِلَى الدَّنَائِيرِ، وَإِذَا هِيَ ثَمَانِيَّةٌ وَأَرْبَعُونَ دِينَارًا، وَكَانَ حَقُّ الرَّجُلِ عَلَيَّ ثَمَانِيَّةً وَعِشْرِينَ دِينَارًا، وَكَانَ فِيهَا دِينَارٌ يُلُوحُ فَأَعْجَبَنِي حُسْنُهُ.

فَأَخَذْتُهُ وَقَرَّبْتُهُ مِنَ السِّرَاجِ؛ فَإِذَا عَلَيْهِ نَفْسٌ وَاضِحٌ: «حَقُّ الرَّجُلِ ثَمَانِيَّةٌ وَعِشْرُونَ دِينَارًا وَمَا بَقِيَ فَهُوَ لَكَ» وَلَا وَاللَّهِ مَا عَرَفْتُ مَا لَهُ عَلَيَّ. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، الَّذِي أَعَزَّ وَلِيِّهُ.

[١٤] الخرائج والجرائح، قطب راوندی، ج ۲، ص ۷۶۸، ح ۸۸

مَا رَوَى عَنِ الرَّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرَّضَا (ع) بِخُرَاسَانَ، وَ قُلْتُ فِي نَفْسِي أَسْأَلُهُ عَنْ هَذِهِ الدَّرَاهِمِ الْمَضْرُوبَةِ بِاسْمِهِ. فَلَمَّا دَخَلْتُ عَلَيْهِ قَالَ لِعَلَامِهِ: إِنَّ أَبَا مُحَمَّدٍ يَسْتَهِي مِنْ هَذِهِ الدَّنَائِيرِ الَّتِي عَلَيْهَا اسْمِي، فَهَلُمَّ بِثَلَاثِينَ دِرْهَمًا مِنْهَا، فَجَاءَ بِهَا الْعُلَامُ فَأَخَذْتُهَا.

ثُمَّ قُلْتُ فِي نَفْسِي لَيْتَهُ كَسَانِي مِنْ بَعْضِ مَا عَلَيْهِ، فَالْتَفَتَ إِلَيَّ غَلَامُهُ فَقَالَ: وَقُلْ لَهُمْ لَا يَغْسِلُونَ ثِيَابِي وَتَأْتِي بِهَا كَمَا هِيَ، فَأَتَيْتُ بِقَمِيصٍ وَسِرْوَالٍ وَنَعْلٍ.

[١٥] مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۴۹۹

...الحسن بن علي الوشا قال: دعاني سيدي الرضا (ع) بمرو، فقال: يا حسن! مات علي بن أبي حمزة البطيني في هذا اليوم وادخل في قبره الساعة ودخلا عليه ملكا القبر فساءلاه: من ربك؟ فقال: الله، ثم قال: من نبيك؟ فقال: محمد، فقال: من وليك؟ فقال: علي بن أبي طالب، قال: ثم من؟ قال: الحسن. قال: ثم من؟ قال: الحسين. قال: ثم من؟ قال: علي بن الحسين. قال: ثم من؟ قال:

محمد بن علی، قال: ثم من؟ قال: جعفر بن محمد. قال: ثم من؟ قال: موسى بن جعفر. قال: ثم من؟ فلجلج. فزجراه وقال: ثم من؟ فسكت. فقال: أفموسی بن جعفر أمرك بهذا؟

ثم ضرباه بمقمعة من نار، فألهبها عليه قبره ألى يوم القيامة. فخرجت من عند سيدي فأزخت ذلك اليوم؛ فما مضت الأيام حتى وردت كتب الكوفيين بموت البطاني في ذلك اليوم وأنه دخل قبره في تلك الساعة.....

[۱۶] الخرائج و الجرائح، قطب الدين راوندی، ج ۱، ص ۳۳۷ و ۳۳۸، ح ۲

عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُوسَى الْقَرَّازِ - وَكَانَ يَوْمُ فِي مَسْجِدِ الرِّضَا بِخُرَاسَانَ - قَالَ: أَلَحَّثْتُ عَلَى الرِّضَا عليه السلام فِي شَيْءٍ طَلَبْتُهُ مِنْهُ، فَخَرَجَ يَسْتَقْبِلُ بَعْضَ الطَّالِبِينَ وَجَاءَ وَقْتُ الصَّلَاةِ، فَمَالَ إِلَى قُصْرِ هُنَاكَ. فَتَزَلَّ تَحْتَ شَجَرَةٍ بِقُرْبِ الْقُصْرِ وَأَنَا مَعَهُ، وَلَيْسَ مَعَنَا ثَالِثٌ.

فَقَالَ: أَذِنَ. فَقُلْتُ: نَنْتَظِرُ لِحَقِّ بَنِي أَصْحَابِنَا. فَقَالَ: غَفَرَ اللَّهُ لَكَ، لَا تُؤَخِّرَنَّ صَلَاةً عَنْ أَوَّلِ وَقْتِهَا إِلَى آخِرِ وَقْتِهَا مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ عَلَيْكَ أَبَدًا بِأَوَّلِ الْوَقْتِ. فَأَذْنْتُ وَصَلَّيْنَا. فَقُلْتُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! قَدْ طَالَتِ الْمُدَّةُ فِي الْعِدَّةِ الَّتِي وَعَدْتَنِيهَا، وَأَنَا مُحْتَاجٌ وَأَنْتَ كَثِيرُ الشُّغْلِ، لَا أَظْفُرُ بِمَسْأَلَتِكَ كُلَّ وَقْتٍ.

قَالَ: فَحَاكَ بِسَوْطِهِ الْأَرْضَ حَكًّا شَدِيدًا، ثُمَّ صَرَبَ بِيَدِهِ إِلَى مَوْضِعِ الْحَاكِ، فَأَخْرَجَ سَبِيكَةً ذَهَبٍ. فَقَالَ: خُذْهَا إِلَيْكَ، بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِيهَا وَانْتَفِعْ بِهَا وَاکْتُمْ مَا رَأَيْتَ. قَالَ: فَبُورِكَ لِي فِيهَا، حَتَّى اسْتَرَيْتُ بِخُرَاسَانَ مَا كَانَ قِيمَتُهُ سَبْعِينَ أَلْفَ دِينَارٍ؛ فَصِرْتُ أَغْنَى النَّاسِ مِنْ أَمْثَالِي هُنَاكَ.

[۱۷] الخرائج و الجرائح، قطب الدين راوندی، ج ۱، ص ۳۶۱ و ۳۶۲، ح ۱۶

مَا رَوَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَمَرَ قَالَ: خَرَجْتُ إِلَى الرِّضَا عليه السلام وَامْرَأَتِي حُبْلَى.

فَقُلْتُ لَهُ: إِنِّي خَلَفْتُ أَهْلِي وَهِيَ حَامِلٌ، فَأَدْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَهُ ذَكَرًا؛ فَقَالَ لِي: هُوَ ذَكَرٌ فَسَمِّهِ عُمَرُ. فَقُلْتُ: نَوَيْتُ أَنْ أُسَمِّيَهُ عَلِيًّا وَأَمَرْتُ الْأَهْلَ بِهِ. قَالَ (علیه السلام): سَمِّهِ عُمَرُ. فَوَزِدْتُ الْكُوفَةَ، وَقَدْ وُلِدَ ابْنٌ لِي وَسَمَّيْتُهُ عَلِيًّا فَسَمَّيْتُهُ عُمَرَ. فَقَالَ لِي جِيرَانِي: لَا تُصَدِّقْ بَعْدَهَا بَشِيءٌ مِمَّا كَانَ يُحْكِي عَنْكَ. فَعَلِمْتُ أَنَّهُ كَانَ أَنْظَرَ لِي مِنْ نَفْسِي.

[١٨] بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلى الله عليهم، صفار قمی، ج ١، ص

٢٥٢، ح ٦

حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ عُمَرَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عُمَرَ الْحَلَّالِ قَالَ: سَمِعْتُ الْأَخْرَسَ بِمَكَّةَ يَذْكُرُ الرَّضَا (علیه السلام)، فَقَالَ مِنْهُ. قَالَ: فَدَخَلْتُ مَكَّةَ فَاسْتَرَيْتُ سَكِينًا. فَرَأَيْتُهُ فَقُلْتُ وَ اللَّهِ لَا أَقُولُهُ إِذَا خَرَجَ مِنَ الْمَسْجِدِ. فَأَقَمْتُ عَلَى ذَلِكَ؛ فَمَا شَعَرْتُ إِلَّا بِرُقْعَةٍ أَبِي الْحَسَنِ (علیه السلام): «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، بِحَقِّي عَلَيْكَ لَمَّا كَفَمْتُ عَنِ الْأَخْرَسِ، فَإِنَّ اللَّهَ يُقَيِّمِي وَهُوَ حَسْبِي».

[١٩] الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، شيخ مفيد، ج ٢، ص ٢٥٧

أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا (علیه السلام) أَنَّهُ خَرَجَ مِنَ الْمَدِينَةِ فِي السَّنَةِ الَّتِي حَجَّ فِيهَا هَارُونُ، يُرِيدُ الْحَجَّ. فَاتَّهَى إِلَى جَبَلٍ عَلَى يَسَارِ الطَّرِيقِ، يُقَالُ لَهُ فَارُجٌ؛ فَتَنَظَّرَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ (علیه السلام).

ثُمَّ قَالَ: بَنَى فَارِجٌ وَهَادِمُهُ يَقْطَعُ إِرْبًا إِرْبًا؛ فَلَمْ نَذَرِ مَا مَعْنَى ذَلِكَ. فَلَمَّا بَلَغَ هَارُونُ ذَلِكَ الْمَكَانَ، نَزَلَهُ وَصَعِدَ جَعْفَرُ بْنُ يَحْيَى الْجَبَلِ، وَأَمَرَ أَنْ يُبْنَى لَهُ فِيهِ مَجْلِسٌ. فَلَمَّا رَجَعَ مِنْ مَكَّةَ، صَعِدَ إِلَيْهِ وَأَمَرَ بِهِدْمِهِ. فَلَمَّا انْصَرَفَ إِلَى الْعِرَاقِ، قُطِعَ جَعْفَرُ بْنُ يَحْيَى إِرْبًا إِرْبًا.

[۲۰] مناقب آل أبي طالب عليه السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۳۴۰

.... مُسَافِرٌ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ الرِّضَا عليه السلام بِمَنْى؛ فَمَرَّ بِحَيْى بْنِ خَالِدٍ، فَعَطَى أَنْفَهُ مِنَ الْغُبَارِ فَقَالَ: مَسَاكِينُ لَا يَذْرُونَ مَا يَحُلُّ بِهِمْ فِي هَذِهِ السَّنَةِ. ثُمَّ قَالَ: وَ أَعْجَبُ مِنْ هَذَا هَارُونَ وَأَنَا كَهَاتَيْنِ. وَصَمَّ بَيْنَ إِصْبَعَيْهِ.

[۲۱] مناقب آل أبي طالب عليه السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۳۳۴

سُلَيْمَانُ بْنُ جَعْفَرٍ الْجَعْفَرِيُّ قَالَ: كُنْتُ مَعَ الرِّضَا عليه السلام فِي حَائِطٍ لَهُ، وَأَنَا مَعَهُ؛ إِذْ جَاءَ عُصْفُورٌ، فَوَقَعَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَخَذَ يَصِيحُ وَيُكْثِرُ الصِّيَاحَ وَيَضْطَرِبُ.

فَقَالَ لِي: يَا سُلَيْمَانُ! تَدْرِي مَا يَقُولُ الْعُصْفُورُ؟ قُلْتُ: لَا. قَالَ: إِنَّهُ يَقُولُ ابْنُ حَيَّةٍ تُرِيدُ تَأْكُلُ أَفْرَاحِي فِي الْبَيْتِ، فَقُمْ فَخُذِ النَّبْعَةَ فِي يَدِكَ، يَعْنِي الْعَصَا وَ ادْخُلِ الْبَيْتَ وَاقْتُلِ الْحَيَّةَ. فَأَخَذْتُ النَّبْعَةَ وَدَخَلْتُ الْبَيْتَ؛ فَإِذَا حَيَّةٌ تَجُولُ فِي الْبَيْتِ فَقَتَلْتُهَا.

[۲۲] مناقب آل أبي طالب عليه السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۳۳۵

.... الْحُسَيْنُ بْنُ بَشَّارٍ قَالَ الرِّضَا عليه السلام: إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ يَقْتُلُ مُحَمَّدًا. قُلْتُ: عَبْدُ اللَّهِ بْنُ هَارُونَ يَقْتُلُ مُحَمَّدَ بْنَ هَارُونَ؟ قَالَ: نَعَمْ، عَبْدُ اللَّهِ الَّذِي بِخُرَاسَانَ يَقْتُلُ مُحَمَّدَ بْنَ زُبَيْدَةَ الَّذِي هُوَ بِبَغْدَادَ. فَقَتَلَهُ وَكَانَ عليه السلام يَتَمَثَّلُ:

وَإِنَّ الصَّغْنَ بَعْدَ الصَّغْنِ يَفْشُو عَلَيْكَ وَ يُخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِينَا

فصل چهارم:

مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام

اول: دوست و دشمن

قال عليه السلام: صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ^[۱]

ترجمه: دوست هر کس، عقل او، و دشمنش، نادانی اوست.

دوم: خداوند دشمن می دارد.....

قال عليه السلام: إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الْقِيلَ وَالْقَالَ وَ إِضَاعَةَ الْمَالِ وَ كَثْرَةَ السُّؤَالِ^۲

ترجمه: خداوند، قیل و قال (سرو صدای زیاد)، و ضایع کردن مال، و فراوان درخواست کردن را دشمن می دارد.

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: ظاهراً منظور از قیل و قال، مراء و جدال مذموم است که در روایات از آن نهی شده است.

از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: اول چیزی که پروردگار عَزَّوَجَلَّ مرا از آن نهی کرد، پرستش بتان و نوشیدن شراب و ملاحات

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۱۱، ح ۴

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۵، ص: ۳۰۱، ح ۵

با مردم است. (ملاحظات، همان مجادله و مراء است). [۱]

نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: چهار چیز دل را می میراند: گناه کردن پس از گناه، با زنان زیاد محادثه و صحبت کردن، و مُماراة با احمق یعنی توبگویی و او بگوید و در آخر هم به خیر و صلاح برنگردد، و با مردگان مجالست کردن.

عرض کردند: یا رسول الله! مُردگان کیانند؟

فرمود: كُلُّ غَنِيٍّ مُتَرَفٍّ. [۲]

یعنی: هر توانگری که به حال خود وا گذاشته شده که هر چه بخواهد بکند (یا هر توانگری که به ناز و نعمت پروریده شده باشد).

نیز شیخ صدوق روایت کرده که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردند: (آیا) همه این خلقی که می بینید انسان محسوب می شوند؟ فرمود: همه اینها انسان هستند جز کسی که:

الف- مسواک کردن را ترک کرده است.

ب- در جای تنگ، چهارزانو بنشیند.

ج- در امری که برایش مهم نیست وارد شود.

د- بدون علم و آگاهی در موضوعی، در باره آن مراء و جدال می کند.

ه- بدون بیماری و علتی، تظاهربه بیماری و سستی کند.

و- در حالی که مصیبت زده نیست، موهایش را ژولیده گذارد.

ز- در حالی که دوستانش بر حق اتفاق نظر کرده باشند، با آنها مخالفت نماید.

ح- به پدرانش افتخار کند، در حالی که خود از کارهای خوب آنها بی بهره

است. چنین کسی به مانند خدنگ است. (مراد، پوست خدنگ است. خدنگ

درختی محکم است که چوب آن برای ساختن تیر مناسب است). پوستهای آن را گنده و دور می افکنند تا به باطن و اصل چوب برسند. [۳]

توضیح: بنا به کلام حضرتش علیه السلام، پوست خدنگ را با اینکه در مجاورت و نزدیکی اصل و باطن درخت است، گنده و دور می ریزند. اینگونه است آن کسی که از فضایل و کمالات پدران خود تهی است. او را نیز کناری گذاشته و به او اعتنایی نمی کنند.

و چه نیکو گفته آنکه گفته: الْعَاقِلُ يَفْتَحُ بِالْهِمَمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالزَّمَمِ الْبَالِيَةِ^۱
ترجمه: عاقل به همتهای عالی (خود)، افتخار می کند، نه به استخوانهای پوسیده.

كُنْ إِبْنٌ مِّنْ شَيْءٍ وَ اكْتَسِبْ أَدَبًا يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ
إِنَّ الْفَتَى مَن يَقُولُ هَا أَنَا ذَا لَيْسَ الْفَتَى مَن يَقُولُ كَانَ أَبِي

- فرزند هر که خواهی باش ولی ادب بیاموز،
- با ادب آنقدر ستودنی است که نیازمند افتخار به نسب نخواهد بود.
- جوانمرد آن است که گوید: این منم که اینگونه هستم.
- نه آنکه گوید: پدرم چنین بود و چنان بود.

دانش طلب و بزرگی آموز تا به نگرند روزت از روز
جایی که بزرگ بایدت بود فرزندی کس نداردت سود
چون شیربه خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشان باش^۲

۱. تصنیف غرر الحکم و دررالکلم، ص ۴۴۸، ح ۱۰۲۷۳؛ در کتاب شریف غرر الحکم و دررالکلم این عبارت با مختصر تفاوتی از امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر شده است: (الشَّرَفُ بِالْهِمَمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالزَّمَمِ الْبَالِيَةِ: ص ۱۱۰، ح ۲۰۱۴)

۲. خمسه نظامی، لیلی و مجنون، بخش نهم، وی در نصیحت به فرزند خود محمد نظامی این منظومه را سروده است.

سوم: وفای به عهد

قال ابوالحسن الرضا علیه السلام: إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ نَبِيِّ نَرَى وَعَدَنَا عَلَيْنَا دَيْنًا كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله

فرمود: ما اهل بیتی هستیم که اگر وعده‌ای به کسی دادیم، آن را دین خود می‌دانیم. (یعنی خود را ملزم می‌دانیم که آن را مانند دین، ادا کنیم). هم چنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله چنین می‌کرد.^۱

چهارم: اعتزال و سکوت

قال الرضا علیه السلام: يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ تَكُونُ الْعَافِيَةُ فِيهِ عَشْرَةُ أَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا فِي اعْتِزَالِ النَّاسِ وَوَاحِدٌ فِي الصَّمْتِ^۲

فرمود: بر مردم زمانی بیاید که در آن زمان، عافیت در ده بخش باشد. نه بخش آن در اعتزال و کناره‌گیری از مردم و یک بخش دیگر آن در سکوت باشد.

مؤلف گوید: ما در بخش کلمات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آنچه در باره اعتزال شایسته بود را ذکر کردیم که می‌توانید به آنجا مراجعه کنید. ولی برای خالی نبودن این بخش نیز اشعاری متناسب را ذکر می‌نماییم.

نان جُوبین و خِرْقَةُ پشمین و آب شور سی پاره کلام و حدیث پیمبری
هم نسخه‌ی سه چارز علمی که نافع است در دین، نه لغو بوعلی^۳ و ژاژ بحتری^۴
زین مردمان که دیواز ایشان حذر کند در گوشه‌ای نهان شده بنشسته چون پری

۱. تحف العقول عن آل الرسول، ابن شعبة الحزازی، ص ۴۴۶

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۷۵، ص: ۳۳۹.

۳. بوعلی، ابن سیناست.

۴. ژاژ: سخنان هرزه و یاوه. بحتری: نام شاعری است که مدح خلفا از جمله متوکل عباسی را نموده است.

با یک دو آشنا که نیرزد به نیم جو درپیش ملک همتشان ملک سنجری
این، آن سعادت است که بروی حسد ببرد آب حیات و رونق مُلک سکندری

پنجم: یک روز از دنیا

... وَقِيلَ لَهُ: كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟ فَقَالَ (ابوالحسن الرضا عليه السلام): أَصْبَحْتُ
بِأَجَلٍ مَّنْقُوصٍ وَعَمَلٍ مَّحْفُوظٍ وَالْمَوْتُ فِي رِقَابِنَا وَالتَّارُ مِنْ وَرَائِنَا وَلَا نَدْرِي مَا
يُفْعَلُ بِنَا.^۱

خدمت آن حضرت عرض شد که چگونه صبح کردید؟ فرمود: صبح کردم به
اجل منقوص، (یعنی که عمرم پیوسته در حال کم شدن است) و عمل محفوظ،
که هر چه انجام می دهم ثبت و حفظ می شود؛ و مرگ در گردن ما و آتش پشت
سرما است و نمی دانم چه بر سرما خواهد آمد.

ششم: سکوت

قال ابوالحسن الرضا عليه السلام: إِنَّ الْعَابِدَ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَمْ يَكُنْ عَابِدًا حَتَّى يَصْمُتَ
عَشْرَ سِنِينَ؛ فَإِذَا صَمَتَ عَشْرَ سِنِينَ كَانَ عَابِدًا.^۲

فرمود: در میان بنی اسرائیل کسی به مقام عابد نمی رسید مگر آنکه ده سال
سکوت می کرد. چون ده سال سکوت اختیار می کرد، عابد (محسوب) می گشت.
مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: روایات در مدح سکوت بسیار است
و اینجا گنجایش نقل آن نیست. من در اینجا به این چند شعر که از امیر خسرو
نقل شده اکتفا می کنم:

سخن گرچه هر لحظه دلکش تراست چه بینی خموشی از آن بهتر است

۱. تحف العقول، النص، ص ۴۴۶.

۲. قصص الأنبياء راوندی، ص ۱۶۰.

در فتنه بستن، دهان بستن است	که گیتی به نیک و بد آستن است
پشیمان ز گفتار دیدم بسی	پشیمان نگشت از خموشی کسی
شنیدن ز گفتن به، آر دل نهی	کزین پُر شود مردم از وی تهی
صدف زان سبب گشت جوهر فروش	که از پای تا سر همه گشت هوش
همه تن زبان گشت شمشیر تیز	به خون ریختن زان کند رستخیز

هفتم: قناعت

... قال ابوالحسن الرضا علیه السلام: مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْيَسِيرِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِيَ اللَّهُ مِنْهُ بِالْقَلِيلِ مِنَ الْعَمَلِ^۱

فرمود: هر که به رزق و روزی کم از حق تعالی راضی باشد، خداوند نیز از او به عمل کم راضی می شود.

از عمر بن ابی شعبه حلبی^۲ و حسین بن یزید مشهور به نوفلی^۳ روایت شده: بر حضرت رضا علیه السلام وارد شدیم و به آن حضرت عرض کردیم که ما در وسعت رزق و فراخی عیش بودیم ولی حال ما تغییر کرد یعنی فقیر شدیم. دعا کن که خداوند آن روزگار را به ما برگرداند.

فرمود: می خواهید چه بشوید؟ آیا می خواهید پادشاه باشید؟ آیا خوشحال

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۶۸، ص: ۳۴۸

۲. احمد بن عمر بن ابی شعبه الحلبي از اصحاب مورد وثوق امام کاظم و امام رضا علیه السلام بوده که کتابی داشته است.

۳. ابو عبد الله حسین بن یزید بن محمد نوفلی نخعی کوفی از اصحاب امام رضا علیه السلام و از محدثان، شاعران و ادیبان عصر آن حضرت و ساکن و متوفی در ری بود. کتاب التقیه، کتاب السنه و کتاب الحديث آثار به جای مانده از نوفلی است.

می شوید که مانند طاهر^۱ و هرثمه^۲ باشید ولی برخلاف این عقیده و آیینی باشید که اینک دارید؟

گفتم: نه! والله اگر دنیا و آنچه در آن است برایم تبدیل به طلا و نقره شود، در حالتی که من برخلاف این اعتقاد باشم که اینک دارم، هرگز خوشحال نمی شوم.

حضرت فرمود: حق تعالی می فرماید:

اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورِ^۳

ترجمه: ای خاندان داوود! به شکرگزاری عمل کنید که اندکی از بندگان من شکرگزارند.

آنگاه فرمود: گمان خود را به خدا نیکو کن. هر که گمانش به خدا نیکو باشد، خدا نزد گمان اوست (خداوند به آن گمان نیکو، جامه عمل می پوشاند) و کسی که به رزق اندکی از جانب پروردگار راضی باشد، حق تعالی عمل اندک را از او قبول می فرماید؛ و کسی که به مقدار کم (رزق) حلال راضی باشد، هزینه هایش سبک می شود و اهل و خاندانش نیکو احوال می شوند و خداوند او را به درد و درمان دنیا بینا می گرداند و او را از دنیا به سلامت به سوی دارالسلام (آخرت) بیرون می برد. [۴]

۱. طاهر بن الحسین ملقب به ذی الیمینین، از فرماندهان لشکر مأمون و والی خراسان بود که در تثبیت حکومت وی تلاش فراوان نمود. وی به فرمان مأمون بغداد را محاصره کرد و امین را کشت و سرش را برای مأمون آورد. طاهر مؤسس سلسله طاهریان در خراسان بوده و در سال ۲۰۷ در مرو از دنیا رفته است.

۲. هرثمه بن اعین نیز از فرماندهان لشکر مأمون بود. با این حال، وی مشهور به تشیع می باشد. وی در میان اصحاب امام رضا علیه السلام از خواص و اصحاب سزایشان بوده است.

۳. سوره سبأ، آیه ۱۳.

هشتم: سلوک بنی آدم

شیخ صدوق به سند معتبر از ریان بن صلت روایت کرده که گفت: حضرت

رضا (ع) این اشعار را که از جناب عبدالمطلب^۱ است، برایم خواند:

يَعِيبُ النَّاسُ كُلُّهُمْ زَمَانًا وَ مَا لِزَمَانِنَا عَيْبٌ سِوَانَا
نَعِيبُ زَمَانِنَا وَالْعَيْبُ فِينَا وَلَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا
وَإِنَّ الذَّنْبَ يَتْرُكُ لَحَمَ ذَنْبٍ^۲ وَ يَأْكُلُ بَعْضُنَا بَعْضًا عَيْنَانَا^۳

- مردم همگی روزگار را عیب می‌کنند،

- و حال آنکه روزگار عیبی به جز ما ندارد.

- ما روزگار را عیب می‌کنیم در حالی که عیب در خود ماست،

- و اگر زمان با ما سخن می‌گفت، ما را هجو می‌کرد.

- گرگ، گوشت گرگی را نمی‌خورد،

- و حال آنکه برخی از ما برخی دیگر را آشکارا می‌خورند.

در برخی منابع، این بیت نیز افزوده شده:

لَيْسَنَا لِلْخِدَاعِ مُشْوَكٌ ظَبِيٍّ فَوَيْلٌ لِلْغَرِيبِ إِذَا أَتَانَا^۴

- برای فریب دیگران، پوست آهو بر تن کردیم.

- پس وای بر غریبی که نزد ما بیاید.

۱. عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بن هاشم بن عبدمناف (۱۲۷-۴۵ قبل از هجرت، ۵۰۰-۵۷۹ م) جد حضرت

محمد (ص) بود. گفته‌اند که واقعه اصحاب فیل (حملة ابرهه) در دوره سیادت وی بر مکه روی داده است.

۲. در اعلام الوری ج ۱، ص ۶۹: وَلَيْسَ الذَّنْبُ يَأْكُلُ ذَنْبٍ.

۳. امالی شیخ صدوق، النص، ص ۱۷۸.

۴. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۷۷.

- حاصل آنکه عیب روزگار، ما هستیم و روزگار نقص و عیبی ندارد.

قریب به همین مضمون است شعر شاعر که گفته:

آبادی بتخانه ز ویرانی ماست اسلام به ذات خود ندارد عیبی
جمعیت کفر، از پریشانی ماست هر عیب که هست از مسلمانی ماست

نهم: موعظه به مأمون

روایت شده که مأمون به آن حضرت نوشت که مرا موعظه کن. حضرت علیه السلام

نوشت:

إِنَّكَ فِي دُنْيَا لَهَا مُدَّةٌ يُقْبَلُ فِيهَا عَمَلُ الْعَامِلِ
أَمَّا تَرَى الْمَوْتَ مُحِيطًا بِهَا يَسْلُبُ مِنْهَا أَمَلَ الْأَمِلِ
تُعْجِلُ الذَّنْبَ بِمَا تَشْتَهِي وَ تَأْمُلُ التَّوْبَةَ مِنْ قَابِلِ
وَ الْمَوْتُ يَأْتِي أَهْلَهُ بَغْتَةً مَا ذَاكَ فِعْلُ الْحَاظِمِ الْعَاقِلِ

- به راستی تو در دنیایی هستی که مدت و زمانی و سرآمدی دارد،

- که اعمال همگی در آن مدت، قبول می شود.

- آیا نمی بینی که مرگ این دنیا را احاطه کرده است؟

- و آروزی آرزو کننده در آن را ربوده است؟

- مطابق میل و خواهش دل خود، به گناه می شتابی،

- و توبه را برای سال آینده وامی گذاری؟

- در حالی که مرگ به ناگاه بر اهل خود وارد می شود،

- این گونه رفتار (غافلانه)، کار شخص عاقل هوشیار نیست.

شیخ صدوق ره از ابراهیم بن عباس^۱ نقل کرده که حضرت رضا علیه السلام در بسیاری اوقات این شعر را می خواندند:

إِذَا كُنْتُ فِي خَيْرٍ فَلَا تَغْتَرِبْ بِهِ وَلَكِنْ قُلِ اللَّهُمَّ سَلِّمْ وَتَوَّمْ^۲

- هنگامی که در خوبی و آسایش هستی به آن مغرور مشو،

- ولی بگو: بار خدایا! این نعمت را از تغییر، حفظ کرده و سالم بدار و آن را بر من تمام کن.

دهم: با القاب ناشایست خطاب نکنید....

محمد بن یحیی بن عباد از عموی خود روایت کرده که گفت: روزی از حضرت رضا علیه السلام شنیدم که این شعر را می خواند، در حالی که کم پیش می آمد که ایشان شعر بخوانند. فرمود:

كُنَّا نَأْمُلُ مَدًّا فِي الْأَجَلِ وَالْمَنَآيَا هُنَّ آفَاتُ الْأَمَلِ
لَا تَعُزُّكَ أَبَاطِيلُ الْمُنَى وَالزِّمُّ الْقَصْدَ وَدَعْ عَنْكَ الْعِلَّ
إِنَّمَا الدُّنْيَا كَظَلٍّ زَائِلٍ حَلَّ فِيهَا رَاكِبٌ ثُمَّ رَحَلَ

- همه ما آرزو می کنیم که عمرمان طولانی شود،

- حال آنکه مرگها، آفات آفات امید هستند.

- آرزوهای باطل تو را فریب ندهد،

- همواره آماده رفتن باش و بهانه ها را واگذار.

- این است و جز این نیست که دنیا چون سایه ای در گذر است،

- که سوار در آن فرود آمده (لختی می ماند) و سپس کوچ می کند.

۱. ابواسحاق ابراهیم بن عباس بغدادی صولی کاتب (۱۷۶-۲۴۳ هـ) از دانشمندان، کاتبان برجسته و شاعران بغداد و بنا به نقل برخی، از راویان امام رضا علیه السلام بوده است.

۲. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۷۸.

من عرض کردم: خداوند امیر را عزیز دارد! این شعرها از کیست؟
فرمود: مردی از شما عراقیها این اشعار را گفته است.
من گفتم: این اشعار را ابوالعتاهیه^۱ برای من از خودش خواند.

حضرت فرمود: اسمش را بگو و این را رها کن. (یعنی او را با لقب ابوالعتاهیه^۲ نام مبر). زیرا خداوند می فرماید: وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ^۳: به یکدیگر القاب ناشایست ندهید. و شاید وی از این لقب، کراهت داشته باشد.^۴ [۵]

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: ابوالعتاهیه، ابواسحاق اسماعیل بن قاسم شاعراست که در طبع استوار و ظرافت در شعر، بخصوص در زهدیات و مذمت دنیا، شاعری بی نظیر و یگانه دوران خود بوده و در رتبه بشّار^۵ و ابونواس^۶ به شمار می آید. در حدود سال صد و سی در عین التمر در نزدیکی مدینه متولد شده و در بغداد سکنا داشته است. نقل شده که سرودن شعر برایش بسیار آسان بوده به حدی که می گفت: اگر بخواهم همه کلام خود را با شعر بگویم، می توانم.

۱. درباره ابوالعتاهیه نک: ابوالعتاهیه حیات و أغراضه الشعرية، از احمد محمد علیان، چاپ دارالکتب العلمیة بیروت؛ ناسخ التواریخ، بخش زندگانی امام رضا علیه السلام، ج ۱۳، ص ۱۱۲.

۲. عتاهیه: کم عقل و گمراه.

۳. سوره حجرات، آیه ۱۱

۴. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۷۷.

۵. ابومعاذ، بشّار بن بُرد، شاعر نابینا و بلند آوازه عرب زبان عراقی سده دوم بود.

۶. ابوعلی حسن بن هانی حکمی، مشهور به ابونواس (۱۴۵-۱۹۸ هـ) از شاعران برجسته عراق در قرن دوم قمری بود که اشعاری در مدح خلفای عباسی و امام رضا علیه السلام دارد. ابونواس علاوه بر شاعری بر علوم مختلف از جمله علوم قرآن و حدیث، صرف و نحو، اخبار و ایام عرب، علم کلام، فقه، فلسفه، منطق و نجوم احاطه داشت.

از جمله اشعار اوست:

أَلَا إِنَّنَا كُنَّا بَائِدٌ وَ أَيْ بَنِي آدَمَ خَالِدٌ
وَيَدُوهُمْ كَانَ مِنْ رَبِّهِمْ وَ كُلُّ إِلَى رَبِّهِ عَائِدٌ
فَيَا عَجَباً كَيْفَ يُعْصَى الْإِلَهُ أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَاهِدُ
وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

- آگاه باش که ما همگی فانی هستیم،
- و کدام انسان است که جاودان بماند؟
- آغاز حیات همگی از پروردگار است،
- و همه نیز به نزد پروردگار خویش باز می گردند.
- (با این حال) جای بسی تعجب است که چگونه پروردگار، معصیت می شود؟
- یا چگونه منکران وی را انکار می کنند؟
- در حالی که در هر چیزی نشانه ای از خداوند هست،
- که بریگانگی وی دلالت می کند.

این اشعار نیز از اوست:

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَعْتِقْ مِنَ الْمَالِ نَفْسَهُ تَمَلَّكَهُ الْمَالُ الَّذِي هُوَ مَالِكُهُ
أَلَا إِنَّمَا مَالِي الَّذِي أَنَا مُنْفِقٌ وَلَيْسَ لِيَ الْمَالُ الَّذِي أَنَا تَارِكُهُ
إِذَا كُنْتُ ذَا مَالٍ فَبَادِرْ بِهِ الَّذِي يَجُوقُ وَإِلَّا اسْتَهْلَكَتَهُ مَهَالِكُهُ

- آن که با ثروت و دارایی، جان خود را نخرید و آزاد نکرد
- مال و ثروتی که مالک آنهاست، او را برده خود خواهند کرد.
- آگاه باشید! دارایی من آن مالی است که انفاقش نمودم.

- و مالی که از خود به جای گذارم، دارایی من نیست.

- اگر صاحب مال و ثروتی هستی، آن را خرج کن،

- در راهی که سزاوار است؛ که در غیر این صورت، آفات و مهلکه‌ها، آن را نابود خواهند کرد.

ابوالعاهیه در سال دویست و یازده در بغداد وفات کرد و وصیت نمود که بر قبرش بنویسند:

إِنْ عِشَاءُ يَكُونُ آخِرُهُ الْمَوْتُ لَعِيشُ مُعَجَّلِ التَّنْقِصِ

- به تحقیق عیشی که آخرش مرگ است،

- عیشی است که نقصانش، زود فرا می‌رسد.

در باره لقب او باید گفت: «عناهیة» بر وزن کراهیة، به معنای کم عقلی و گمراهی است و مردم گمراه و بی عقل را این گونه می‌نامند. ظاهراً به ملاحظه این معناست که حضرت به راوی فرمود: اسم او را بیرواین لقب را رها کن که شاید آن را خوش ندارد.

قصیده^۱ هاییه^۲ منسوب به حضرت رضا علیه السلام مؤلف این شعر را از کتاب جواهرالادب نقل کرده. ولی در جواهرالادب، این شعر از رضا نقل شده، اما نه حضرت رضا علیه السلام. چون متوفای سال ۷۰ بوده. در حالی که حضرت علیه السلام متوفای سال ۲۰۵ بوده اند. این ناهماهنگی را چطور برطرف کنیم؟

یکی از ادیبان اهل تسنن در کتاب خود قصیده‌ای از حضرت امام رضا علیه السلام

۱. قصیده، یکی از اقسام شعر در ادبیات فارسی است که در آن، مصرع اول و تمام مصرع‌های زوج، دارای قافیه واحد می‌باشند. تعداد ابیات قصیده از بیست و گاه تا دویست بیت می‌باشد.

۲. قصیده‌ای که قافیه مصرع اول و تمام ابیات زوج آن، حرف «ها» باشد را قصیده هاییه می‌نامند.

نقل کرده که مشتمل بر حکمتها و مواعظ فراوان است. من آن قصیده شریف را در کتاب نفثة المصذور^۱ نقل کردم و در اینجا به جهت تبرک و تیمّن چند بیت از آن را بیان می‌کنیم: [۶]

وَاعْلَمَ بِأَنَّ الْعَرْفَى خِدْمَتِهِ	إِرْغَبَ لِمَوْلَاكَ وَكُنْ رَاشِدًا
وَاتَّبَعَ الشَّرْعَ عَلَى سُنَّتِهِ	وَ اتْلُ كِتَابَ اللَّهِ تُهْدَى بِهِ
وَيُذْهِبُ الرُّوْقَ مِنْ بَهْجَتِهِ	لَا تَحْتَرِصْ فَالْجَرُصُ يُزِرِي الْفَتَى
وَاحْذَرْ عَلَى نَفْسِكَ مِنْ عَثَرَتِهِ	لِسَانَكَ احْفَظْهُ وَصُنْ نُطْقَهُ
يُؤْتَى عَلَى الْإِنْسَانِ مِنْ لَفْظَتِهِ	فَالصَّمْتُ زَيْنٌ وَ وَقَارٌ وَ قَدْ
فَلَا شَفَاةَ اللَّهُ مِنْ عِلَّتِهِ	مَنْ جَعَلَ الْحَمَرَ شِفَاءً لَهُ
لَا خَيْرَ فِي التَّدْلِ وَلَا صُحْبَتِهِ	لَا تَصْحَبِ التَّدْلَ فَتَرْدَى بِهِ
يَرُوعُ كَالثَّعْلَبِ فِي رَوْعَتِهِ	لَا تَطْلُبِ الْإِحْسَانَ مِنْ غَادِرٍ
وَاسْئَلْ عَنِ الْغُصَنِ وَعَنْ مَنَبَتِهِ	وَ إِنْ تَزَوَّجْتَ فَكُنْ حَازِقًا
مِنْ حَافِرٍ يُصْرَعُ فِي حُفْرَتِهِ	يَا حَافِرَ الْحُفْرَةِ أَقْصِرْ فُكْمَ
أَيُّ عَزِيزٍ دَامَ فِي عِزَّتِهِ	يَا ظَالِمًا قَدْ عَرَّةَ ظُلْمُهُ
لَا بُدَّ أَنْ تَجَرَّعَ مِنْ غَضَّتِهِ ^۲	الْمَوْتُ مَحْتَوِمٌ لِكُلِّ الْوَرَى

توجه و همت خویش را متوجه پروردگار خویش نما، تا رشد یابی.

۱. نَفْثَةُ الْمَصْدُورِ فِيمَا يَتَجَدَّدُ بِهِ حَزَنُ الْعَاشُورِ (یعنی: آه سوزان سینه پردرد، در یادآوری اندوه‌های روز عاشورا) تألیف شیخ عباس قمی رساله‌ای مختصر در باب مقتل سیدالشهداء. محدث قمی این کتاب را پس از تألیف کتاب نَفْسُ الْمَهْمُومِ نوشته و به آن ضمیمه کرده و در خاتمه کتاب، نصایح بیست‌گانه‌ای برای روضه‌خوانان و مداحان امام حسین علیه السلام بیان کرده است. نفثة المصذور چند بار به زبان فارسی ترجمه شده است از جمله آنها، ترجمه‌ای است که توسط محمد باقر کمره‌ای به نام «در کربلا چه گذشت؟» انجام شده است.

۲. ترجمه منظوم این اشعار به فارسی توسط میرزا محسن حالی اردبیلی در کتاب فضایل علمی و اخلاقی امام هشتم علیه السلام، اثر محمد خوشنویس از ص ۲۳۵ به بعد در دسترس علاقه‌مندان می‌باشد.

- بدان که، عزت بنده، در بندگی و عبودیت خداست.
- کتاب الهی - قرآن - را با تدبیر و تفکر بخوان تا به آن هدایت شوی.
- و بر مبنای سنن الهی تابع شریعت باش!
- از حرص و آزدوری گزین، که آزمندی، آفت جوانمردی است.
- و زایل کننده شخصیت انسانی و رونق و نشاط جوانمردان است.
- زبانت را حفظ کن و گفتار خود را واریسی کن.
- و از لغزش زبان، بر جان خود بترس.
- خاموشی و سکوت بجا، زینت و برازنده‌ی انسان است؛
- زیرا چه بسا ناراحتی و ناگواری‌هایی که، بر اثر گفتار نابجا متوجه انسان می‌گردد.
- کسی که شراب را وسیله‌ی شفا و درمان خود قرار دهد.
- خداوند درد او را درمان نخواهد بخشید.
- با فرومایه و پست، همنشین مشو.
- که در همنشینی با فرومایه خیری نیست.
- از آن که به غدر و فریبندگی خو کرده است، انتظار نیکی مدار.
- که چون روباه‌ی حيله‌گر، تورا فریب خواهد داد.
- در ازدواج، چشم خود را باز کن و تنها به زیبایی فریفته مشو.
- از رستنگاه و اصل و ریشه و شاخه او نیز پرس و جو کن.
- ای کسی که چاه می‌کنی! دست نگه دار.
- چه بسا چاه‌کنی که خود در آن چاه می‌افتد.
- ای ظالمی که فریفته ستم خویش گشته‌ای!
- کدام عزیزی است که همواره در عزت خویش باقی مانده باشد؟
- مرگ برای همگان حتمی است.
- ناچار باید جام گلوگیر آن را بنوشی.

مدح و مذمت شعر خوانی

محقق کاشانی^۱ در وافی^۲ از کافی^۳ و تهذیب^۴، این روایت را نقل کرده که

۱. ملا محمد بن مرتضی (۱۰۰۷-۱۰۹۱ق) معروف به ملا محسن و ملقب به فیض کاشانی، داماد ملاصدرا، حکیم، محدث، مفسر قرآن و فقیه شیعه در قرن یازدهم قمری است. او نزد عالمانی همچون ملاصدرا، شیخ بهایی، میرفندرسکی و میرداماد شاگردی کرد و در موضوعات مختلف آثار بسیاری نگاشت که تفسیر صافی، الوافی، مفاتیح الشرایع، المحجة البيضاء و الكلمات المكنونه مهم ترین آثار او به شمار می آیند. علامه مجلسی، سید نعمت الله جزایری، قاضی سعید قمی، از جمله شاگردان وی بوده اند.

۲. آلوفی، کتابی حدیثی به زبان عربی در ۲۶ جلد اثر فیض کاشانی است. این کتاب دربرگیرنده احادیث کتب اربعه شیعه و اولین جامع حدیثی در دوره متأخران است. فیض کاشانی در این کتاب سعی کرده است علاوه بر جمع آوری روایات، شرح و مشکلات موجود در آنها را برطرف سازد. این کتاب که دارای چهارده باب است به جهت امتیازات و ویژگی هایی همواره مورد توجه عالمان متأخر بوده و شروح و حواشی فراوانی بر آن نگاشته اند.

۳. الکافی از منابع حدیثی شیعه و مهم ترین و معتبرترین منبع از کتب اربعه به زبان عربی است که توسط محمد بن یعقوب بن اسحاق (متوفای ۳۲۹ق) مشهور به ثقة الاسلام کلینی در مدت ۲۰ سال گردآوری شده است. کلینی به دلیل نزدیکی زمانش با آغاز غیبت کبری و ارتباط با برخی از اصحاب ائمه (ع) و دسترسی به "اصول اربعه" روایات این کتاب را با کمترین واسطه نقل کرده است. الکافی به زبان عربی و در ۱۵ جلد و سه بخش (اصول، فروع و روضه) تألیف شده، و همواره محل رجوع عالمان شیعه بوده است. اصول کافی که مشهورترین بخش الکافی محسوب می شود در ۸ کتاب (فصل) و شامل احادیث اعتقادی می باشد. فروع کافی روایات فقهی را در بردارد و شامل ۲۶ کتاب (فصل) است. روضه کافی که احادیث متفرقه در آن جای دارد و بدون ترتیب خاصی، به موضوعات مختلف اشاره می کند.

۴. تهذیب الأحکام مجموعه ای حدیثی اثر ابو جعفر محمد بن حسن طوسی (متوفای ۴۶۰ق) که مشتمل بر روایات حاوی احکام شرعی و به زبان عربی است. تهذیب الاحکام از جوامع روایی معتبر شیعه و سومین کتاب از کتب اربعه و مورد قبول علما و فقهای شیعه است.

حضرت امام رضا علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حدیث کرد که آن حضرت فرمود: هر که را شنیدید که در مساجد شعر می خواند، به او بگویید: خدا دهانت را درهم بشکند، مسجد برای قرآن بنا شده است. [۷]

آنگاه محدث فیض فرمود: مراد از شعر، آن اشعاری است که مشتمل بر تخیلات و تمویه^۱ و تغزل و تعشق باشد نه هر کلام موزون. زیرا که برخی اشعار مشتمل بر حکمت و موعظه و مناجات با خداوند سبحان است.

روایت شده که از حضرت صادق علیه السلام در باره شعر خواندن در طواف پرسیدند. فرمود: آن شعری که باکی در آن نباشد، اشکالی در خواندنش نیست.^۲ [۸]

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: اشعاری که مشتمل بر حکمت و موعظه باشند مانند همین اشعار است که (پیش از این) ذکر شد. اما اشعار مناجات، بسیار هستند. از جمله مناجاتی است که طاووس یمانی^۳ از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل کرده که گفت: دیدم در دل شبی شخصی را که به پرده کعبه چسبیده و می گوید:

۱. امری یا خبری را خلاف آنچه هست نمایاندن، تزویر، تلبیس.

۲. الوافی، ج ۷، ص ۵۰۵.

۳. طاووس یمانی، یکی از شخصیت ها و پارسایان و عارف مسلکان معروف عصر امام سجّاد و امام باقر علیه السلام بود که برای خود شاگردانی داشت که به اصحاب طاووس معروف بودند.

أَلَا أَيُّهَا الْمَأْمُورُ فِي كُلِّ حَاجَتِي شَكُوتُ إِلَيْكَ الصُّرْفَ أَسْمَعَ شِكَايَتِي
 أَلَا يَا رَجَائِي أَنْتَ كَاشِفُ كُرْبَتِي فَهَبْ لِي دُنُوبِي كُلَّهَا وَاقْضِ حَاجَتِي
 فَزَادِي قَلِيلٌ مَا أَرَاهُ مُبْلَغًا أَلِلْزَادِ أَبْكِي أَمْ لِبُعْدِ مَسَافَتِي
 أَتَيْتُ بِأَعْمَالٍ قَبَاحٍ رَدِيَّةٍ فَمَا فِي الْوَرَى خَلَقَ جَنَّا كَجَنَائَتِي
 أَتُحْرِفُنِي بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى فَأَيْنَ رَجَائِي مِنْكَ أَيْنَ مَخَافَتِي

- ای آن که در هر نیازی دست امید به سوی تو دراز می شود. بینوایی خود را به توباز می گویم. مرا مورد عفو و بخشش خود قرار بده.

- ای آنکه در رفع اندوه، امید من هستی، همه گناهانم را ببخش و حاجتم را برآور.

- توشه ام اندک است و نمی بینم که کافی باشد و مرا به مقصد برساند، آیا بر کمی زاد و توشه بگیریم یا بردوری مسافتم؟

- با کارهای زشت خود به توروی آوردم، هیچ مخلوقی در جهان به اندازه من گناهکار نیست.

- ای منتهای آرزویم! آیا مرا در آتش می سوزانی؟ پس امید من به توجه می شود؟ ترس من از توجه می شود؟

مستندات فصل چهارم

[۱] بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲، ص: ۱۲۷، ح ۴

...الأُمالي للصدوق: ... عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سُئِلَ الصَّادِقُ عليه السلام عَنِ الْخَمْرِ فَقَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: إِنَّ أَوَّلَ مَا نَهَانِي عَنْهُ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ عَنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ وَشُرْبِ الْخَمْرِ وَمَلَا حَاةِ الرِّجَالِ. الْخَبَرُ

[۲] بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲، ص: ۱۲۸، ح ۱۰

الخصال: ... عَنِ ابْنِ صَدَقَةَ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عليه السلام قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: أَرْبَعٌ يُمِثِّنُ الْقُلُوبَ: الذَّنْبُ عَلَى الذَّنْبِ، وَكَثْرَةُ مُتَاقِفَةِ النِّسَاءِ يَعْنِي مُحَادَثَتَهُنَّ، وَمَمَارَاةُ الْأَحْمَقِ تَقُولُ وَيَقُولُ وَلَا يَرْجِعُ إِلَى خَيْرٍ، وَمُجَالَسَةُ الْمَوْتَى. فَقِيلَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَا الْمَوْتَى؟ قَالَ: كُلُّ غَنِيٍّ مُتْرَفٍ.

[۳] الخصال، ج ۲، ص: ۴۰۹، ح ۹

عَنْ أَبِي يَحْيَى الْوَاسِطِيِّ عَمَّنْ ذَكَرَهُ أَنَّهُ قَالَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: أَتَرَى هَذَا الْخَلْقَ كُلَّهُ مِنَ النَّاسِ؟ فَقَالَ: أَلْقِي مِنْهُمْ التَّارِكَ لِلِسَّوَاكِ، وَالْمُتَرَبِّعَ فِي مَوْضِعِ الضِّيقِ، وَالْدَّاحِلَ فِي مَا لَا يَعْنِيهِ، وَالْمُمَارِيَّ فِي مَا لَا عِلْمَ لَهُ، وَالْمُتَمَرِّضَ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ، وَالْمُتَشَجِّعَ مِنْ غَيْرِ مُصِيبَةٍ، وَالْمُخَالَفَ عَلَى أَصْحَابِهِ فِي الْحَقِّ وَ قَدْ اتَّفَقُوا عَلَيْهِ، وَالْمُفْتَخِرَ يَفْتَخِرُ بِآبَائِهِ وَهُوَ خُلُوفٌ مِنْ صَالِحِ أَعْمَالِهِمْ، فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ الْحَلَنْجِ يُشْهِرُ لِحَاءَهُ عَنْ لِحَاءٍ حَتَّى يُوَصَلَ إِلَى جَوْهَرِيَّتِهِ، وَهُوَ كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا.

[۴] تحف العقول، النص، ص: ۴۴۸

... وَقَالَ أَحْمَدُ بْنُ عُمَرَ وَالحُسَيْنُ بْنُ يَزِيدَ: دَخَلْنَا عَلَى الرَّضَا عليه السلام، فَقُلْنَا: إِنَّا

كُنَّا فِي سَعَةٍ مِنَ الرِّزْقِ وَ غَصَارَةٍ مِنَ الْعَيْشِ، فَتَغَيَّرَتِ الْحَالُ بَعْضُ التَّغْيِيرِ، فَادْعُ اللَّهَ أَنْ يَرُدَّ ذَلِكَ إِلَيْنَا.

فَقَالَ (ع): أَيُّ شَيْءٍ تُرِيدُونَ؟ تَكُونُونَ مُلُوكًا؟ أَيْسُرُكُمْ أَنْ تَكُونُوا مِثْلَ ظَاهِرٍ وَ هَزْئِمَةٍ، وَإِنَّكُمْ عَلَى خِلَافٍ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ؟

فَقُلْتُ: لَا وَاللَّهِ، مَا سَرَّنِي أَنْ لِي الدُّنْيَا بِمَا فِيهَا ذَهَبًا وَفِصَّةً، وَإِنِّي عَلَى خِلَافٍ مَا أَنَا عَلَيْهِ.

فَقَالَ (ع): إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: «اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»؛ أَحْسِنِ الظَّنَّ بِاللَّهِ، فَإِنَّ مَنْ حَسَنَ ظَنَّهُ بِاللَّهِ كَانَ اللَّهُ عِنْدَ ظَنِّهِ. وَمَنْ رَضِيَ بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ، قُبِلَ مِنْهُ الْيُسَيْرُ مِنَ الْعَمَلِ. وَمَنْ رَضِيَ بِالْيُسَيْرِ مِنَ الْحَلَالِ، خَفَّتْ مَثْوِيَّتُهُ وَنُعِمَ أَهْلُهُ وَبَصَّرَهُ اللَّهُ دَاءَ الدُّنْيَا وَدَوَاءَهَا وَأَخْرَجَهُ مِنْهَا سَالِمًا إِلَى دَارِ السَّلَامِ.

[۵] عیون أخبار الرضا (ع)، ج ۲، ص: ۱۷۷، ح ۷

حَدَّثَنَا الْحَاكِمُ أَبُو عَلِيٍّ الْحُسَيْنِيُّ بْنُ أَحْمَدَ الْبَيْهَقِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الصُّوْلِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى بْنِ أَبِي عَبَادٍ قَالَ حَدَّثَنِي عَمِّي قَالَ: سَمِعْتُ الرِّضَا (ع) يَوْمًا يُنْشِدُ، وَقَلِيلًا مَا كَانَ يُنْشِدُ شِعْرًا:

كُنَّا نَأْمُلُ مَدًّا فِي الْأَجَلِ وَ الْمَنَايَا هُنَّ أَفَاتُ الْأَمَلِ
لَا تَغُرُّكَ أَبَاطِيلُ الْمُتَى وَالزَّمِ الْقُصْدَ وَدَعْ عَنكَ الْعِلَّ
إِنَّمَا الدُّنْيَا كَظِلٍّ زَائِلٍ حَلَّ فِيهِ رَاكِبٌ ثُمَّ رَحَلَ

فَقُلْتُ: لِمَنْ هَذَا؟ أَعَزَّ اللَّهُ الْأَمِيرَ. فَقَالَ: لِعِرَاقِيٍّ لَكُمْ. قُلْتُ: أَنْشَدَنِيهِ أَبُو الْعَتَاهِيَةِ لِنَفْسِهِ. فَقَالَ: هَاتِ اسْمَهُ وَدَعْ عَنكَ هَذَا، إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى يَقُولُ: «وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ».

[۶] متن این قصیده مطابق آنچه در جواهر الادب آمده است، ذیلاً تقدیم خوانندگان محترم می‌شود. در برخی نسخ، ابیاتی افزون بر آنچه در جواهر الادب آمده، موجود می‌باشد که بنا به نظر مؤلف گرانقدر کتاب شریف منتهی الآمال در ارجاع به جواهر الادب، به همین مقدار بسنده شد.

جواهر الادب فی إنشاء لغة العرب، الهاشمی احمد، ج ۲، باب هشتم، ص ۴۳۲

و ۴۳۳

واعجباً للمرء في ذاته	يجزُّ ذيل التَّيه في خطرتِه
يزجره الوعظ فلا ينتهي	كأنه الميت في سكرته
يبارز الله بعصيانِه	جهرًا ولا يخشاه في خلوته
وإن يقع في شدّة يبتهل	فإن نجا عاد إلى عادته
أرغب لمولاه وكن راشداً	وأعلم بأن العزفي خدمته
واتل كتاب الله تهدي به	واتبع الشرع على سنته
لا تحرصن فالحرص يزري بالفتي	ويذهب الرونق من بهجته
و الحظ لا تجلبه حيلة	كيف يخاف المرء من فوته؟
ما فاتك اليوم سيأتي غدا	ما في الذي قدر من حيلته
قضاؤه المحتوم في خلقه	و حكمه النافذ مع قدرته
والرزق مضمون على واحد	مفاتح الأشياء في قبضته
قد يرزق العاجز مع عجزه	و يحرم الكيس مع فطنته
لا تنهر المسكين يوماً أتى	فقد نهاك الله عن نهركه
إن عضك الدهر فكن صابرا	على الذي نالك من عضته
أو مسك الضرف لا تشتكي	إلا لمن تطمع في رحمته
لسانك احفظه و صن نطقه	واحذر على نفسك من عثرته
فالصمت زين و وقار و قد	يؤتى على الإنسان من لفظته
من أطلق مالم قول بلا مهلة	لا شك أن يعثر في عجلته
من لزم الصمتي نجا سالماً	لا يندم المرء على سكتته

من أظهر الناس على سره	يستوجب الكي على مقلته
من مازح الناس استحفوا به	و كان مذموماً على مزحته
كن عن جميع الناس في معزل	قد يسلم المعزول في عزلته
من جعل الخمر شفاء له	فلا شفاه الله من علته
من نازع الأقيال في أمرهم	بات بعيد الرأس عن جثته
من لاعب الثعبان في كفه	هيهات أن يسلم من لسعته
من عاشراً الأحمق في حاله	كان هو الأحمق في عشرته
لا تصحب النذل فتردى به	لاخير في النذل ولاصحبته
منة اعتراك الشك في جنسه	و حاله فانظر إلى شيمته
من غرس الحنظل لا ترتجي	أن يجتني السكر من غرسته
من جعل الحق له ناصراً	أيده الله على نصرته
واقنع بما أعطاك من فضله	واشكر لموليك على نعمته

[٧] الكافي (ط - الإسلامية)، ثقة الاسلام كليني، ج ٣، ص: ٣٦٩، ح ٥؛ تهذيب الأحكام،

شيخ الطائفة شيخ طوسي، (تحقيق خراسان)، ج ٣، ص: ٢٥٩، ح ٤٥

عَنْ جَعْفَرِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ سَمِعْتُمُوهُ يُنْشِدُ الشَّعْرَ فِي الْمَسَاجِدِ، فَقُولُوا: فَضَّ اللَّهُ فَاكً، إِنَّمَا نُصَبَّتِ الْمَسَاجِدُ لِلْقُرْآنِ.

[٨] تهذيب الأحكام، شيخ الطائفة شيخ طوسي، (تحقيق خراسان)، ج ٥، ص:

١٣٧، ح ٩٠

عَنْ عَلِيِّ بْنِ يُقْطِينٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ (ع) عَنِ الْكَلَامِ فِي الطَّوَافِ وَ إِنْشَادِ الشَّعْرِ وَ الصَّحْحِ فِي الْفَرِيضَةِ أَوْ غَيْرِ الْفَرِيضَةِ، أَيْسْتَقِيمُ ذَلِكَ؟ قَالَ: لَا بَأْسَ بِهِ. وَ الشَّعْرُ مَا كَانَ لَا بَأْسَ بِهِ مِنْهُ.

فصل پنجم:

رفتن حضرت رضا علیه السلام از مدینه به مرو

آنچه از روایات برمی آید آن است که مأمون چون (پس از پدرش هارون) بر خلافت مستقر شد و فرمانش در اطراف عالم^۱ نافذ گردید، سرزمین عراق (پایتخت پدرش هارون) را به حسن بن سهل^۲ واگذار کرده و خود در شهر مرو اقامت نمود (و آنجا را مرکز حکومت خویش قرار داد). در چنین شرایطی، در اطراف سرزمین حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب برخاسته و برخی سادات به طمع خلافت، علم مخالف را برافراشتند.

۱. منظور از اطراف عالم، سراسر مملکت اسلامی است. هیچ حاکمی تاکنون حکومتی عالمگیر نداشته است. بنابر روایات اسلامی، حکومت واحد جهانی، به اذن الهی و به ید با کفایت منجی عالم بشریت حضرت صاحب الزمان ارواحنا و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء پس از ظهور مسعود آن حضرت محقق خواهد شد.

۲. حسن بن سهل (۱۶۶ یا ۱۶۵-۲۳۶) از دولتمردان برجسته عباسی در قرن دوم و سوم بوده که مانند برادرش فضل (فضل بن سهل ذوالریاستین)، در تحکیم پایه های خلافت مامون مؤثر بوده است. بعد از مرگ امین در ۱۹۸ق، مأمون او را به امارت مناطق وسیعی شامل عراق، جبال، حجاز، یمن، فارس و اهواز منصوب کرد. مأمون پس از کشتن فضل بن سهل، برادرش حسن بن سهل را به وزارت برگزید. حسن بن سهل در دوره وزارت، بسیار مورد توجه و احترام و محبت وافر مامون بود و خلیفه او را به ذوالکفایتین ملقب نمود.

هنگامی که در مرو این خبر به گوش مأمون رسید، با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشاورش بود، مشورت کرد. پس از تدبیر و اندیشه بسیار، رأی مأمون بر آن قرار گرفت که حضرت رضا علیه السلام را از مدینه احضار نماید و ایشان را ولیعهد خود گرداند. وی می‌پنداشت با این کار سایر سادات از سرطاعت درآمده و دندنان طمع از خلافت بر خواهند داشت.

به این منظور، رجاء بن ابی الصَّحَّاک را همراه با برخی از یاران مخصوص خود به مدینه به خدمت آن حضرت فرستاد تا آن جناب را برای سفر به خراسان ترغیب نمایند.

هنگامی که اینان به خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدند، ابتدا حضرت امتناع بسیار نمود. وقتی که اصرار آنها از حد معمول گذشت، به جبر و فشار، آن سفر که رنجهای فراوان در پی داشت را پذیرفت.

شیخ صدوق رحمته الله از محوّل سجستانی^۱ روایت کرده: زمانی که مأمون امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان احضار نمود، حضرت به جهت وداع با قبر پیامبر صلی الله علیه و آله، داخل مسجد النبی شد و مکرّر با قبر حضرت وداع می‌کرد و بیرون آمده و باز نزد قبر برمی‌گشت. در هر دفعه، صدای مبارکش به گریه بلند بود. من نزدیک آن حضرت رفتم و بر آن جناب سلام کردم و او جواب داد. سپس به جهت آن سفر به او تهنیت گفتم. فرمود: مرا زیارت کن. همانا من از جوار جَدّم بیرون می‌روم و در غربت می‌میرم و در پهلوی هارون دفن خواهم شد. {۱}

۱. در بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۱۱۷ به جای محول، مخول سجستانی آمده است.

شیخ یوسف بن حاتم شامی^۱، شاگرد محقق حلّی^۲ در «دُرُ النَّظْمِ»^۳ آورده که جماعتی از اصحاب امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: زمانی که می‌خواستیم از مدینه به سوی خراسان بیرون بیایم، عیال خود را جمع کرده و به ایشان امر کردم که بر من گریه نکنند تا من صدای گریه‌شان را بشنوم. سپس دوازده هزار دینار را میان آنها تقسیم کردم و به آنها گفتم که من هرگز به سوی خانواده‌ام باز نمی‌گردم. ابوجعفر جواد را گرفته و او را با خود به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بردم و دستش را بر کنار قبر گذاشته و او را به آن قبر شریف چسبانیدم و به واسطه رسول خدا صلی الله علیه و آله، حفظ او را طلب کردم. آنگاه همه وکلا و کسان خود را به شنیدن

۱. جمال‌الدین یوسف بن حاتم شامی عاملی از عالمان شیعی سده هفتم هجری است. او شاگرد محقق حلّی (متوفای ۶۷۶ق) و سید بن طاووس (متوفای ۶۶۴ق) بوده و اجازه‌ای از سید داشته است. تراجم‌نویسان، او را فقیهی فاضل و عابد وصف کرده‌اند که دارای تألیفات متعددی بوده است. متأسفانه از این عالم شیعی اطلاع زیادی در دست نیست و برخلاف معاصرش ابن طاووس، خود و کتاب او، یعنی «الدُرُ النَّظْمِ» چندان شهرت نیافته‌اند. وی کتاب دیگری به نام «الاربعمین» در فضائل امیرالمؤمنین داشته که منتشر نشده ولی تمامی مطالب آن، توسط سید هبة الله بن أبی محمد الحسن الموسوی در کتاب «المجموع الرائق» به صورت مخطوط آمده است که مجلسی درباره‌اش می‌گوید: اکثر علما از آن بهره برده و بر آن اعتماد کرده‌اند.

۲. ابوالقاسم نجم‌الدین جعفر بن حسن بن یحیی بن سعید حلّی (۶۰۲-۶۷۶ق)، مشهور به محقق حلّی و محقق اول، فقیه، اصولی و شاعر شیعه در قرن هفتم بود. در آثار فقها، استفاده از کلمه «محقق» بدون قرینه و نشانه، اشاره به اوست. علمایی چون علامه حلّی، ابن داود حلّی، سید عبدالکریم بن طاووس و ابن سعید حلّی از شاگردان اویند. وی نزد خواجه نصیرالدین طوسی محترم بود. شرایع الاسلام، المختصر النافع فی فقه الامامیه، از آثار اوست. وی را نباید با علامه حلّی اشتباه گرفت.

۳. أَلَدُّ النَّظْمِ فی مناقب الأئمة اللّهامیم به زبان عربی در یک جلد، نوشته یوسف بن حاتم شامی (متوفای ۶۶۴ق) عالم شیعی قرن هفتم هجری است. این کتاب به زندگی چهارده معصوم اختصاص دارد. «لّهامیم» جمع لُهموم به معنای شخص شریف و بزرگ است.

و اطاعت فرامین او امر کردم و اینکه مخالفت او را نمایند و به ایشان فهمانیدم که اوقائِم مقام من است. {۲}

علامه مجلسی فرموده: در کشف الغمّة^۱ و چند کتاب دیگر، از اُمیة بن علی^۲ روایت کرده‌اند که گفت: در سالی که امام رضا علیه السلام به حج رفت و به سوی خراسان حرکت کرد، امام محمد تقی علیه السلام را نیز به حج برد. چون امام رضا علیه السلام طواف وداع می‌کرد، امام محمد تقی علیه السلام بردوش موفق^۳ غلام آن حضرت بود و موفق، او را طواف می‌نمود.

هنگامی که به حجر اسماعیل^۴ رسید، از دوش وی به زیر آمده و نشست. آثار اندوه در چهره نورانش آشکار شد و مشغول دعا گردید و دعا را بسیار طول داد.

۱. کَشْفُ الْغُمَّةِ فِي مَعْرِفَةِ الْأَئِمَّةِ علیهم السلام کتابی به زبان عربی در شرح حال، فضائل و معجزات چهارده معصوم علیهم السلام نوشته علی بن عیسی اربلی (درگذشته ۶۹۲ ق) از عالمان دینی شیعه در قرن هفتم است. نویسنده، کتاب را با انگیزه روشن کردن حقانیت ائمه علیهم السلام بر دشمنان و مقابله با غلوکنندگان آنان نگاشته و در تألیف خود، استفاده از منابع اهل سنت را بر منابع شیعی مقدم داشته است.

۲. ابومحمد امیة بن علی قیسی شامی، از محدثان شیعه قم در عصر امام جواد علیه السلام (قرن سوم هجری قمری) بوده و از امام صادق، امام رضا و امام جواد علیهم السلام روایت نقل کرده است.

۳. موفق بن هارون از خادمان حضرت رضا علیه السلام، بلکه از اصحاب خاص و صاحب اسرار حضرتش بوده است.

۴. حجر اسماعیل، فضای بین کعبه و دیواری نیم‌دایره که از رکن عراقی (رکن شمالی کعبه) تا رکن شامی (رکن غربی کعبه) امتداد دارد. برخی نیز آن را حظیره خوانده‌اند. پس از آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام و هاجر و فرزند شیرخوارشان حضرت اسماعیل علیه السلام به وادی مکه رسیدند، با راهنمایی جبرئیل در جایگاه کنونی حجر مستقر شدند. سپس هاجر و اسماعیل، همراه با گوسفندانشان، در همین مکان و در سایبانی که با چوب درخت ساختند، ساکن شدند. هاجر و اسماعیل هر دو پس از وفات در همین مکان دفن شدند. حجر اسماعیل از دوران پیش از اسلام مورد احترام و تقدیس بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز، پس از بعثت، در حجر اسماعیل می‌نشست و علاوه بر عبادت و تلاوت قرآن، به سؤالات مردم پاسخ می‌داد.

موفق عرض کرد: فدایت شوم برخیز.

فرمود: از اینجا مفارقت نمی‌کنم تا وقتی خدا بخواهد که برخیزم.

موفق به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و احوال آن فرزند سعادت‌مند را عرض کرد.

حضرت به نزدیک نوردریده خود آمد و فرمود: ای حبیب من برخیز.

آن نهال باغ امامت گفت: ای پدر بزرگوار! چگونه برخیزم در حالی که می‌دانم خانه کعبه را آنچنان وداعی کردی که دیگر به سوی آن باز نخواهی گشت و گریان شد.

آنگاه به جهت اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و به راه افتاد. {۳}

حرکت آن حضرت به سمت خراسان در سال دویست هجری بود و در آن وقت، مطابق نقل مشهور، هفت سال از عمر شریف امام محمد تقی علیه السلام گذشته بود.

در طول سفر، در هر منزل، معجزات و کرامات بسیاری از آن مخزن اسرار آشکار می‌شد که بسیاری از آثار آنها تا به حال نیز موجود است.

جناب سید عبدالکریم بن طاووس^۱ در فرحة الغری^۲ روایت کرده: زمانی که

۱. سید غیاث‌الدین، عبدالکریم بن احمد بن موسی بن طاووس حلی (۶۴۸-۶۹۳ ق) که عهده‌دار منصب نقابت سادات در دوران عباسی بود. او برادرزاده سید بن طاووس است و نسبش به امام حسن علیه السلام می‌رسد. وی در محضر اساتیدی چند از جمله محقق حلی، خواجه نصیرالدین طوسی، یحیی بن سعید قمی، شاگردی نموده و احمد بن داوود حلی و شیخ علی بن حسین بن حماد لیشی از شاگردان وی بوده‌اند. کتاب فرحة الغری از آثار اوست.

۲. فَرَحَةُ الْغُرَى فِي تَعْيِينِ قَبْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي النَّجَفِ نوشته عبدالکریم بن احمد حلی (متوفای ۶۹۳ ق) از خاندان ابن طاووس است. مؤلف در این اثر با استفاده از روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام به تثبیت و تأیید وجود مدفن امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف پرداخته است. نام کتاب را «فَرَحَةُ الْغُرَى بِصَرَحَةِ الْغُرَى» نیز گفته‌اند. این اثر را علامه مجلسی به فارسی ترجمه کرده است.

مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان طلبید، حضرت از مدینه به سوی بصره حرکت فرمود و به کوفه رفت. از بصره از جاده کوفه به بغداد و از آنجا به قم رفت و وارد شهر قم شد. اهالی قم به استقبال آن حضرت آمدند و برای ضیافت آن حضرت با یکدیگر مخاصمه می کردند و هر کدام میل داشتند که حضرت میهمان او شوند.

آن جناب فرمود: شتر من مأمور است. یعنی هر کجا او فرود آمد، من به آنجا وارد می شوم. آن شتر آمد تا بر درب خانه ای خوابید. صاحب آن خانه در شب قبل در خواب دیده بود که حضرت امام رضا علیه السلام فردا میهمان او خواهند بود.

چندی نگذشت که آن محل، مکان رفیعی گشت و اینک در زمان ما مدرسه آباد و پررونقی می باشد. {۴}

صاحب کشف الغمّه و برخی دیگر از علما نقل کرده اند: حضرت امام رضا علیه السلام در آن سفری که به فضیلت شهادت نائل شد، وارد نیشابور شد. در کجاوه ای که بر استر^۱ شهباء^۲ قرار داشت و نشیمنگاه آن از نقره خالص بود، نشسته بود.

فَعَرَضَ لَهُ فِي الشُّوقِ الْإِمَامَانِ الْحَافِظَانِ لِلْأَحَادِيثِ النَّبَوِيَّةِ أَبُو زُرْعَةَ وَمُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ^۳ الطُّوسِيَّ^۴.

ترجمه: در بازار، دو نفر از بزرگان شهر که حافظ احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، یعنی ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی در برابر او قرار گرفتند.

۱. قاطر، اسب بارکش.

۲. مادبان سفید و سیاه که سفیدی آن بر سیاهی غالب باشد.

۳. سالم. (خ. ل.)

۴. ابوالحسن محمد بن اسلم بن سالم طوسی از محدثان و زاهدان و شیوخ عالی مقام، و از یاران امام رضا علیه السلام بود.

عرضه داشتند:

أَيُّهَا السَّيِّدُ ابْنُ السَّادَةِ! أَيُّهَا الْإِمَامُ وَابْنُ الْأَيْمَةِ! أَيُّهَا السُّلَالَةُ الظَّاهِرَةُ
الرَّضِيَّةُ! أَيُّهَا الْخُلَاصَةُ الرَّكَائِيَّةُ النَّبَوِيَّةُ! بِحَقِّ آبَائِكَ الظَّاهِرِينَ وَأَسْلَافِكَ
الْأَكْرَمِينَ إِلَّا أَرَيْتَنَا وَجْهَكَ الْمُبَارَكَ الْمَيْمُونَ وَرَوَيْتَ لَنَا حَدِيثًا عَنْ آبَائِكَ
عَنْ جَدِّكَ نَذْكُرُكَ بِهِ.

ترجمه: به حق پدران پاکیزه و اجداد گرامیت، چهره مبارک خود را به ما
نما و برای ما حدیثی از پدران خود از جدّت روایت کن که ما تو را به آن حدیث
یاد کنیم.

فَاسْتَوْقَفَ الْبَغْلَةَ وَرَفَعَ الْمِظْلَةَ وَأَقْرَعُيُونَ الْمُسْلِمِينَ بِظِلِّهِ الْمُبَارَكَةِ الْمَيْمُونَةِ
فَكَانَتْ ذَوَابِتُهُ كَذَوَابِتِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

چون ابوزرعه و ابن اسلم این خواهش را نمودند، حضرت استر خود را
نگاهداشت. سایبان کجاوه را برداشت و چشمهای مسلمانان را به طلعت روی
مبارک خود روشن کرد. مردم دسته دسته ایستاده بودند. برخی فریاد و صیحه
می کشیدند و گروهی می گریستند. بعضی جامه برتن می دریدند و برخی خود را
به خاک افکنده بودند. آنان که نزدیک بودند تسمه های چرمی مرکب حضرت را
می بوسیدند و برخی به سایبان کجاوه گردن کشیده بودند.

و چه نیکو سروده:

گرش بینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

إِلَى أَنْ انْتَصَفَ النَّهَارُ، وَجَرَّتِ الدُّمُوعُ كَالْأَنْهَارِ، وَ سَكَنْتِ الْأَصْوَاتُ، وَ
صَاحَتِ الْأَيْمَةُ وَالْقُضَاةُ: مَعَاشِرَ النَّاسِ اسْمَعُوا وَعُوا وَ لَا تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي
عِتْرَتِهِ وَ أَنْصِتُوا.

ترجمه:

(مردم در همان حالت منقلب بودند) که روز به نیمه رسید. آنقدر گریستند که اشکهایشان چون نهر (بر چهره) جاری بود و دیگر صداها آرام گرفت که قضاات و بزرگان شهر فریاد کشیدند: ای مردم! گوش دهید و به یاد داشته باشید که با آزار عترت پیامبر، موجب آزار پیامبر صلی الله علیه و آله نشوید و سکوت کنید. (یعنی گریستن و صیحه کشیدن شما مانع شده که حضرت امام رضا علیه السلام حدیث بفرماید. این نوعی اذیت حضرت است و آزار ایشان، اذیت پیامبر صلی الله علیه و آله است). {۵}

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: وقتی به اینجا رسیدم، واقعه حضرت سیدالشهداء علیه السلام را در روز عاشورا را به خاطر آوردم. در وقتی که مقابل لشکر کوفه آمد و خواست آنها را موعظه و نصیحتی فرماید. آن محرومان از سعادت و سرگشتگان وادی ضلالت، صداها را بلند کرده و به فرمایش آن حضرت گوش ندادند. به آنها امر فرمود: سکوت کنید. ابا کردند. فرمود: *وَيَلَكُمْ مَا عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْصِتُوا إِلَيَّ وَ تَسْمَعُوا قَوْلِي وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ*. وای بر شما، شما را چه شده که ساکت نمی شوید و به سخنم گوش فرا نمی دهید؟ در حالی که من شما را به راه رشد و هدایت دعوت می کنم.

و در آنجا یک خداپرست نبود که فریاد کند: ای مردم! این پسر پیامبر است. چرا او را آزار می کنید؟ چرا ساکت نمی شوید تا او موعظه خود را بنماید و کلام خود را به پایان رساند؟ {۶}

و این یکی از مصائب آن سید مظلوم بود که کمیت شاعر در شعر خود به

۱. ابومستهل کمیت بن زید آسدی (۶۰-۱۲۶ق)، از شاعران عرب زبان شیعه و از مدیحه سرایان اهل بیت علیهم السلام است. وی محضر امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهم السلام را درک کرد. از آنجا که کمیت در روزگار خلافت بنی امیه می زیست، از روی تقیه شعری نیز نزد

آن اشاره کرده و بر حضرت باقر علیه السلام آن را خوانده و آن حضرت را به گریه درآورده است. خدایش رحمت کند. و آن بیت این است:

وَقَتِيلٌ بِالطَّلَبِ غُودِرَ فِيهِمْ (مِنْهُمْ) بَيْنَ غَوَاةٍ أُمَّةٍ وَ طَغَامٍ
- شهید در کربلا مانده که گرفتار شد،

- در میان مردمان نانجیب میان جماعتی از ناکسان و فرومایگان.

روایت شده که چون کمیت این قصیده میمیه^۱ خود را بر حضرت باقر علیه السلام خواند، وقتی به این بیت از شعر رسید، حضرت باقر علیه السلام گریست و فرمود: ای کمیت! اگر نزد ما مالی بود، به تو صله^۲ می دادیم. ولی از برای توست آن کلامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حسان بن ثابت^۳ فرمود: لَا زَالَتْ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدْسِ

هشام بن عبدالملک در مدح بنی امیه سرود. معروفترین اشعارش را قصاید هاشمیات دانسته اند. کمیت، هدایای مادی را که به خاطر سرایش اشعار در مدح اهل بیت علیهم السلام بود نمی پذیرفت و به صادقین علیهم السلام عرضه داشت: به خدا قسم من شما را به اندیشه دنیاداری دوست نمی دارم و اگر خواستار دنیا بودم به نزد کسی می رفتم که آن را به دست داشت اما من برای آخرت به شما مهر می ورزم. سه امام معصوم که کمیت زمان آنها را درک کرد، برایش دعا کرده اند. از جمله امام صادق علیه السلام دستها را به دعا بلند کرده و در حق او دعا فرمود: خدایا! گناهان گذشته و آینده و پنهان و آشکار کمیت را بیامرزد و آن قدر به وی عطا کن که راضی شود. او اولین کسی است که در قبرستان بنی اسد کوفه مدفون شد.

۱. قصیده ای که قافیه مصرع اول و همه مصرعهای زوج آن حرف «م» باشد را قصیده میمیه گویند.

۲. جایزه؛ مالی که بزرگان در برابر سرودن شعر، به شاعران می دادند.

۳. حسان بن ثابت، از بزرگترین شاعران عرب قبل از ظهور اسلام و در آغاز دوره اسلامی است. وی را جزو صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار آورده اند. با اینکه او به جهت ترسی که داشت، در هیچ یک از غزوات صدر اسلام شرکت نکرد، اما اشعاری در دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله و هجودشمنان اسلام دارد. حسان در واقعه غدیر حاضر بود و منابع شیعی و اهل تسنن، نقل کرده اند که وی در محل غدیر و در حضور همه حجاج، در تجلیل واقعه غدیر و انتصاب امیرالمؤمنین به خلافت، به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله اشعاری را سرود که هم اینک موجود هستند. با کمال تأسف، براساس گزارش های تاریخی، حسان پس از به خلافت رسیدن علی علیه السلام، از بیعت با آن حضرت امتناع ورزید.

مَا ذَبَبَتْ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ. تا زمانی که از ما اهل بیت دفاع و حمایت نمایی،
همواره مؤید به تأییدات روح القدس هستی. {۷}

به ادامه حدیث باز گردیم:

مردمان نیشابور گوش فرا دادند تا حضرت رضا علیه السلام حدیث بفرماید.
حضرت علیه السلام حدیث را املاء فرمود یعنی کلمه به کلمه می فرمود. ابوزرعه و
محمد بن اسلم کلمات آن حضرت را به مردم می رسانیدند و به غیر از دواتها
(بی که مردم با خود آورده بودند) بیست و چهار هزار قلمدان (از کمرها و
جیبها بیرون آورده و بر کاغذ)، کشیده می شد.

حضرت علیه السلام فرمود: پدرم حضرت موسی بن جعفر کاظم علیه السلام حدیث کرد
مرا و فرمود: پدرم جعفر بن محمد صادق علیه السلام حدیث کرد مرا و فرمود: پدرم
محمد بن علی باقر علیه السلام حدیث کرد مرا و فرمود: پدرم علی بن الحسین زین
العابدین علیه السلام حدیث کرد مرا و فرمود: پدرم حسین بن علی (شهید زمین
کربلاء) علیه السلام حدیث کرد مرا و فرمود: پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
در زمین کوفه حدیث کرد مرا و فرمود: برادرم و پسر عمویم محمد رسول
خدا صلی الله علیه و آله حدیث کرد مرا و فرمود: جبرئیل علیه السلام حدیث کرد مرا و گفت: شنیدم
حضرت ربّ العزّة سبحانه و تعالی می فرماید:

كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ
مِنْ عَذَابِي

کلمه لا اله الا الله حصار من است. پس هر که آن را بگوید در حصار من
داخل شده و کسی که در حصار من داخل شود از عذاب من ایمن خواهد بود.^۱

۱. استاد ابوالقاسم قشیری گفت: این حدیث با این سند به یکی از پادشاهان سامانی رسید. آن
را با طلا نوشت و وصیت کرد که آن را در قبر همراهش دفن کنند. چون وفات کرد، کسی

صَدَقَ اللَّهُ مُبَحَّاهُ وَ صَدَقَ جَبْرِیْلُ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَ الْأَئِمَّةُ علیهم السلام. {۸}

شیخ صدوق از ابوواسع محمد بن احمد نیشابوری روایت کرده که گفت: از جدّه ام خدیجه دختر حَمدان بن پسنده^۱ شنیدم که گفت: چون حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد، در محله فوزا^۲ در ناحیه ای معروف به لاشاباد^۳، در سرای جدّه ام پسنده فرود آمد. او را به آن جهت پسنده گفتند که حضرت امام رضا علیه السلام از میان مردم او را پسندیدند. چون حضرت علیه السلام در خانه ما فرود آمدند، در گوشه ای از خانه بادامی را کاشتند. آن بادام رشد کرد و درختی شد و ثمر داد. در سالی، مردم ماجرای آن درخت را دانستند و از آن پس، بادام آن درخت را برای شفا می بردند. هر کس که مبتلا به بیماری می شد به جهت تبرک، از آن بادام تناول می نمود و به برکت آن حضرت عافیت می یافت. هر که درد چشم داشت، از آن بادام بر چشم خود می نهاد و شفا می یافت. زن آبستنی که زاییدن براو دشوار می شد، از آن بادام می خورد و دردش سبک می شد و همان ساعت می زایید. اگر چارپایی قولنج می شد، از شاخه آن درخت می گرفتند و بر شکم او می کشیدند و خوب می شد و باد قولنج از او می رفت.

او را در خواب دید و پرسید: خدای تعالی با توجه کرد؟ گفت: خداوند تعالی مرا آرمزید به سبب آنکه خالصانه لا اله الا الله را گفتم و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله را تصدیق نمودم و این که این حدیث شریف را از روی تعظیم و احترام، با طلا نوشتم.

۱. پسنده نیشابوری معروف به بانو پسنده یا بانو پسندیده از زنان شیعه ایرانی قرن سوم هجری اهل نیشابور بود. نقل شده که علی بن موسی الرضا علیه السلام در مدت اقامتشان در نیشابور در سال ۲۰۰ هجری در خانه پسنده سکونت داشته اند و شهرت وی به پسنده این بوده که حضرتش علیه السلام در بین کاخ ها و خانه های بزرگ نیشابور در آن زمان، خانه محقرویی را برگزیده و پسندیده است. اینک آرامگاه پسنده، در فاصله حدود ۱۰۰ متری شمال آرامگاه شطیطه نیشابوری واقع شده و زیارتگاه شیعیان است.

۲. فور (خ. ل.)؛ غروینی (خ. ل.)؛ قزوینی (خ. ل.).

۳. لاشاباد، (خ. ل.)

روزگاری بگذشت و آن درخت خشک شد. جدّ من حمدان آمد و شاخه‌های آن را برید و پس از مدتی کوتاه کور شد.

پسرش که ابو عمرو نام داشت آمد و آن درخت را از روی زمین برید، پس از مدت کوتاهی تمام ثروتش در بابِ فارس که مبلغ آن هفتاد یا هشتاد هزار درهم بود را از دست داد و برایش هیچ باقی نماند. ابو عمرو، دو پسر داشت که هردو کاتب ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سمجور بودند. یکی ابوالقاسم نام داشت و دیگری ابوصادق. این دو خواستند که آن خانه را خراب کرده و عمارت بسازند. بیست هزار درهم برای آن عمارت صرف کردند و بیخ آن درخت که مانده بود را گندند و نمی‌دانستند که بر اثر این کار چه بر سر آنان خواهد آمد.

یکی از آنان بر سر املاک امیر خراسان رفت. او را در محملی به نیشابور برگرداندند در حالی که پای راستش سیاه شده بود و گوشت پایش می‌ریخت. یک ماه بعد، به همین بیماری از دنیا رفت.

برادر دیگر که بزرگتر بود مستوفی^۱ دیوان سلطان در نیشابور بود. روزی جماعتی از کاتبان بالای سرش ایستاده بودند و او خط می‌نوشت. کسی گفت: خداوند چشم بد را از کاتب این خط دور کند. همان ساعت دستش بلرزید و قلم از دستش بیفتاد و بردستش دانه‌ای برآمد و به منزل برگشت. ابوالعبّاس کاتب با جماعتی نزد او آمدند و گفتند: این از گرمی است و ضروری است که امروز فصد^۲ کنی. همان روز فصد کرد. فردا نیز نزد او ماندند و گفتند: امروز هم فصد کن. فصد کرد و دستش سیاه شد و گوشتش بریخت و بر اثر همان بیماری از دنیا رفت. مرگ هر دو برادر به یک سال طول نکشید. {۹}

۱. حسابدار؛ خزانه دار کل.

۲. رگ زدن و خون گرفتن.

شیخ صدوق روایت کرده که چون امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد، در محله‌ای فرود آمد که آن را قُوزا می‌گفتند. در آنجا حمامی را بنا نمود که امروزه آن حمام به گرمابه رضا علیه السلام معروف است.

آنجا چشمه‌ای بود که آبش کم شده بود. حضرت علیه السلام کسی را فرمان داد که آب (موجود در چشمه) را بیرون آورد. لختی بعد، آب چشمه فراوان شد.

امام علیه السلام بیرون دروازه در زیرزمین حوضی ساخت که چند پله پایین می‌رفت و آب چشمه به درون آن می‌ریخت. حضرت داخل آن حوض شد و غسل کرده و بیرون آمد و برپشت آن نماز گزارد. سپس مردم برای طلب برکت، می‌آمدند و به آن حوض وارد شده، غسل کرده و از آن می‌آشامیدند. نیز برپشت آن نماز خوانده و دعا کرده و حاجتها از خدا می‌خواستند و حاجاتشان برآورده می‌گشت. امروزه آن چشمه را عین کهلان^۱ گویند و تا به امروز (زمان نگارش کتاب عیون اخبارالرضا توسط شیخ صدوق: احتمالا در سالهای بین ۳۶۶ ق تا ۳۸۱ ق) مردم به نزد آن چشمه می‌آیند. {۱۰}

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: ابن شهر آشوب نیز در مناقب، این روایت را نقل کرده و وجه تسمیه این چشمه را به عین کهلان ذکر کرده است. آنگاه فرموده: آهویی به قصد آن حضرت آمد و در آنجا به حضرت پناه آورد. ابن حمّاد^۲ شاعر در شعر خود به همین ماجرا اشاره کرده است:

۱. کهل: مرد میانه سال، عاقل، کارآزموده.

۲. ابوالحسن علی بن حماد بن عبیدالله بن حماد عبدی بصری، مشهور به اِثْنِ حَمَاد، فقیه و محدث و شاعر امامی قرن چهارم هجری قمری (احتمالا معاصر شیخ صدوق) بود. از او اشعار بسیاری در کتابهای شیعه در مدح و رثای ائمه معصومین علیهم السلام و ذکر مناقب و احوال ایشان نقل شده است.

الَّذِي لَا ذِيَّ إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْقَوْمُ جُلُوسٌ مَنْ أَبَوْهُ الْمُتَضَيِّعُونَ يَرْكُوعُونَ يَرْكُوعُونَ يَرْكُوعُونَ
 - آن که در هنگامی که مردم در محضرش نشسته بودند، آهوبه او پناه آورد،
 - کسی که پدرش علی مرتضی است، او پاک سیرت و والا مقام و باوقار
 است. {۱۱}

شیخ صدوق و ابن شهر آشوب^۱ از ابوالصلت روایت کرده اند: وقتی امام رضا (ع) به نزد مأمون می رفت، در مسیر به «ده سُرخ»^۲ رسید. گفتند: یا بن رسول الله! ظهر شده، نماز نمی کنید؟ پس فرود آمد و آب طلبید. گفتند: همراه خود آب نداریم. به دست مبارک خود زمین را کند. آنقدر آب جوشید که آن حضرت و هر که با او بود وضو ساختند و اثر آن چشمه تا امروز باقی است.^۳

چون به سناباد^۴ رسید، پشت مبارک خود را به کوهی گذاشت که از آن دیگ

۱. محمد بن علی بن شهر آشوب سُرُوی مازندرانی (۴۸۸ق-۵۸۸ق) معروف به ابن شهر آشوب، فقیه، مفسر، و محدث شیعی در قرن ششم هجری قمری و نویسنده کتابهایی همچون مناقب آل ابیطالب (ع) و معالم العلماء است. شیخ طبرسی، ابوالفتوح رازی و قطب الدین راوندی از اساتید وی بوده اند و ابن زهره و یحیی بن بطریق در محضر او شاگردی نموده اند. بنا به نقل مورخان، وی در شهر حلب از دنیا رفت و در دامنه جبل الجوشن در محلی به نام مشهد محسن السقط بن الحسین بن علی (ع) به خاک سپرده شد. مقبره ای که در بابل به نام ابن شهر آشوب است، قطعاً مزار این عالم شیعی نیست و احتمالاً مزار پدر وی یا کسی از خاندان وی باشد.

۲. روستای ده سرخ از روستاهای خوش آب و هوای کوهپایه ای و بیلاقی در استان خراسان است که در ۴۵ کیلومتری جاده مشهد به نیشابور واقع شده است. خاک این روستا سرخ رنگ می باشد و به همین علت به آن ده سرخ می گویند.

۳. امروزه به آن چشمه، چشمه زمزم رضوی می گویند که به اعتقاد مردم روستا و زائران آب چشمه خاصیت شفابخشی دارد.

۴. سناباد روستایی کوچک در ولایت طوس بوده که بعدها مدفن امام رضا (ع) گردید و هم اکنون جزء شهر مشهد است.

می تراشیدند. فرمود: خداوند! به این کوه نفع ببخش و به آنچه در ظرفهایی که از این کوه ساخته شوند قرار می گیرد، برکت عطا کن. فرمود که از سنگ آن کوه، برایش دیگها تراشیدند و دستور داد که طعامش را جز در آن دیگها نپزند و آن حضرت، خفیف الأکل (کم غذا) بود. از آن روز به بعد، مردمان دیگها و ظرفها از آن کوه تراشیدند و از برکت آن بهره مند شدند^۱.

سپس حضرت وارد خانه حُمَید بن قَحْطَبَه طائی^۲ شده و وارد قبه ای شد که قبر هارون در آنجا بود. در کنار قبر او، به دست مبارک خود خطی کشید و فرمود: این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید. به زودی پروردگار این مکان را محل رفت و آمد شیعیان و دوستان من خواهد گردانید. به خدا سوگند که هر کس از ایشان در این مکان مرا زیارت کند، یا بر من سلام کند، البته حق تعالی به شفاعت ما اهل بیت، مغفرت و رحمت خود را بر او واجب گرداند. آنگاه رو به قبله گردانید و چند رکعت نماز به جای آورد و بسیار دعا خواند. چون فارغ شد، به سجده رفت و سجده را طول داد. من شمردم که پانصد تسبیح در سجده گفت. آنگاه سر برداشت و بیرون رفت. {۱۲}

سید بن طاووس^۳ از یاسر، خادم مأمون روایت کرده که گفت: زمانی که

۱. هم اکنون این محل به نام کوه سنگی مشهور است.

۲. حُمَید بن قَحْطَبَه بن شَبِیب الطائی الامیر (متوفای ۱۵۹)، از فرماندهان بنی عباس بود. وی در زمانی که والی خراسان بود، میان نوغان و سناباد باغی بزرگ و کاخی مجلل برای خویش بنا نهاده و آنجا را دارالاماره خویش قرار داد. هارون که به جهت سرکوب شورشهای خراسان از بغداد به طوس آمده بود در این مکان بیمار شد و از دنیا رفت و در اتاقی در همین دارالاماره مدفون گردید. به فرمان مأمون، امام رضا علیه السلام را نیز در این محل و در جلوی قبر هارون علیه اللعنة دفن نمودند.

۳. سید علی بن موسی بن جعفر بن طاووس مشهور به سید ابن طاووس (۵۸۹-۶۶۴ق)، از

ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) وارد قصر حمید بن قحطبه شد، لباس خود را از تن بیرون کرد و به حمید داد. حمید آن را به کنیز خود داد تا بشوید.

زمانی نگذشت که کنیز باز آمد و رقعۀ ای را که با خود آورده بود به حمید داد و گفت: این رقعۀ را در گریبان لباس ابوالحسن (ع) دیدم.

حمید به آن حضرت عرض کرد: فدای تو گردم این کنیز در گریبان پیراهن تو، رقعۀ ای را یافته است. این چیست؟

حضرت فرمود: تعویذی^۱ است که آن را از خود دور نمی‌کنم. حمید گفت: آیا ممکن است (بر ما کرم نموده) و ما را از آن خبر دهی؟

حضرت فرمود: این تعویذی است که هر که آن را در گریبان خود نگاه دارد، بلا از او دفع می‌شود و این تعویذ، او را از شیطان رجیم محافظت می‌کند.

آنگاه آن تعویذ را بر حمید خواند و آن این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا أَوْ غَيْرَ تَقِيٍّ. أَخَذْتُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْبَصِيرِ عَلَى سَمْعِكَ وَبَصْرِكَ لَا سُلْطَانَ لَكَ عَلَيَّ وَلَا عَلَى سَمْعِي وَلَا

عالمان شیعه در قرن هفتم هجری، صاحب کتاب لُهوُف (مقتل امام حسین (ع)) است. وی نقیب شیعیان در زمان حکومت مغول بر بغداد بوده و کتابخانه‌ای بالغ بر ۱۵۰۰ کتاب داشته که در زمان و نوع خود به عنوان مجموعه‌ای شخصی قابل توجه است. ابن نماحلی و فخار بن مُعَدَّ موسوی از اساتید وی و علامه حلی و شیخ یوسف سدیدالدین (پدر علامه حلی) از شاگردان سید بن طاووس بودند. فلاح السائل (در اعمال روزهای هفته) و اقبال الأعمال (در اعمال ماهها) از جمله آثار مشهور وی در ادعیه و اذکار می‌باشند.

۱. داعی‌ای که بر کاغذ می‌نویسند و برای دفع چشم زخم و رفع بلا و آفت به گردن یا بازو می‌بندند.

عَلَى بَصَرِي وَلَا عَلَى شَعْرِي وَلَا عَلَى بَشْرِي وَلَا عَلَى لَحْمِي وَلَا عَلَى دَمِي وَلَا عَلَى مُخِّي وَلَا عَلَى عَصَبِي وَلَا عَلَى عِظَامِي وَلَا عَلَى مَالِي وَلَا عَلَى مَا رَزَقْنِي رَبِّي. سَتَرْتُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَسْتِرَ التُّبُوَّةَ الَّتِي اسْتَتَرَ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ بِهِ مِنْ سَطَوَاتِ الْجَبَابِرَةِ وَالْفَرَاعِنَةِ. جِبْرَائِيلُ عَنْ يَمِينِي وَمِيكَائِيلُ عَنْ يَسَارِي وَإِسْرَافِيلُ عَنْ وَرَائِي وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَامِي وَاللَّهُ مَطْلِعٌ عَلَيَّ يَمْنَعُكَ مِنِّي وَيَمْنَعُ الشَّيْطَانَ مِنِّي. اللَّهُمَّ لَا يَغْلِبْ جَهْلُهُ أَنْتَ أَنْ يَسْتَفْزِنِي وَيَسْتَخْفِنِي. اللَّهُمَّ إِلَيْكَ التَّجَاؤُ. اللَّهُمَّ إِلَيْكَ التَّجَاؤُ. اللَّهُمَّ إِلَيْكَ التَّجَاؤُ.^۱

از ایرای این حرز، حکایت عجیبی است که ابوالصلت هروی آن را نقل کرده که گفت: روزی مولایم علی بن موسی الرضا علیه السلام در منزل خود نشسته بود که یکی از جانب مأمون وارد شد و عرض کرد: امیرتورا طلبیده است.

امام علیه السلام برخاست و فرمود: در چنین وقتی مأمون مرا نمی طلبد مگر برای کاری سخت. به خدا که نمی تواند بدی به من برساند به جهت این کلمات که از جدّم رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به من رسیده است.

ابوالصلت گفت: همراه امام علیه السلام به نرد مأمون رفتم. چون نظر حضرت بر مأمون افتاد این حرز را تا آخر خواند. آنگاه که در برابر مأمون ایستاد، مأمون به وی نظر کرد و گفت: ای ابوالحسن! فرمان داده‌ام که صد هزار درهم به تو بدهند و هر نیازی که داری بنویس.

چون امام علیه السلام برگشت، مأمون نگاهی به پشت سر حضرت علیه السلام نمود و گفت: من اراده کردم و خدا اراده کرد و آنچه خدا اراده کرد، بهتر بود. {۱۳}

۱. مهج الدعوات و منهج العبادات، ص ۳۳؛ این حرز در حاشیه مفاتیح الجنان حاج شیخ عباس قمی در باب «احراز و عوذات» با نام رقعة الجیب مذکور است.

ولایتعهدی امام رضا علیه السلام:

پیشنهاد خلافت

چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد مرو شد، مأمون آن جناب را گرمی داشت و تکریم کرد. یاران مخصوص خود را جمع نموده و گفت: من در آل عباس و آل علی تأمل کردم و هیچ کس را از علی بن موسی علیه السلام برای خلافت شایسته‌تر و برتر ندیدم.

آنگاه رو به حضرت رضا علیه السلام کرد و گفت: قصد دارم که خود را از خلافت خلع نمایم و خلافت را به تو واگذار کنم.

حضرت فرمود: اگر خداوند خلافت را برای تو قرار داده است، جایز نیست که خود را عزل نموده و آن را به دیگری ببخشی. و اگر خلافت از آن تو نیست، اختیاری نداری که بخواهی آن را به دیگری واگذار نمایی.

مأمون گفت: البته ملزم (و مجبور) هستی که این پیشنهاد را قبول کنی.

حضرت فرمود: من هرگز به رضایت قبول نخواهم کرد.

تا دو ماه این سخنان در میان بود و هر چه که او مبالغه می‌کرد، حضرت علیه السلام چون قصد او را می‌دانست، امتناع می‌فرمود.

پیشنهاد ولایتعهدی

هنگامی که مأمون از قبول خلافت توسط آن حضرت مأیوس شد، گفت: حال که خلافت را نمی‌پذیری، ولایتعهدی مرا قبول کن که بعد از من، خلافت از آن تو باشد.

حضرت فرمود: پدران بزرگوارم از رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده‌اند که من

پیش از تواز دنیا خواهم رفت و مرا به زهرِ ستم شهید خواهند کرد و ملائکه آسمان و زمین بر من خواهند گریست و در زمین غربت در کنار هارون الرشید مدفون خواهم شد.

مأمون از شنیدن این سخن گریان شد و گفت: تا من زنده‌ام چه کسی می‌تواند تو را به قتل برساند یا اندیشه بدی نسبت به تو نماید؟

حضرت فرمود: اگر بخوام می‌توانم بگویم چه کسی مرا شهید خواهد کرد. مأمون گفت: قصد تواز این سخنان این است که ولایتعهدی مرا قبول نکنی تا مردم در باره ات بگویند ترک دنیا کرده‌ای.

حضرت فرمود: به خدا سوگند از روزی که پروردگار مرا خلق مرده است تا به حال، دروغ نگفته‌ام و برای کسب منافع دنیایی، ترک دنیا نکرده‌ام و قصد تو را (نیز از این اصرار و سخنان) می‌دانم.

عرض کرد: قصد من چیست؟

فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند علی بن موسی الرضا علیه السلام ترک دنیا نکرده بود، بلکه دنیا ترک او کرده بود (چون زرق و برق دنیا نصیبش نمی‌شد، به آنها پشت کرده بود). اکنون که دنیا برایش میسر شده، به جهت طمعی که به خلافت دارد، ولایت عهدی را پذیرفته است.

مأمون خشمناک شد و گفت: خود را از خشم و سطوت من ایمن دیده‌ای و پیوسته در برابرم سخنان ناگوار می‌گویی. به خدا سوگند اگر ولایتعهدی مرا نپذیری، گردنت را می‌زنم.

حضرت فرمود: حق تعالی فرمان نداده است که خود را به مهلکه بیندازم. اگر مرا مجبور می‌کنی قبول می‌کنم به شرط آنکه کسی را نصب و یا عزل

نکنم، رسمی را به هم نزنم، امر جدیدی را ایجاد نکنم، و از دور بر بساط خلافت نظر کنم. {۱۴}

مأمون به این شرط راضی شد. آنگاه حضرت دست به سوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا! تومی دانی که مرا به اکراه وادار نمودند و من به ضرورت این امر را پذیرفتم. پس مرا مؤاخذه مفرما چنانکه دو بنده و پیامبر خود یوسف^۱ و دانیال^۲ را آنگاه که ولایت را از جانب پادشاه زمان خود قبول کردند، مؤاخذه ننمودی. خداوندا! جز عهد تو عهدی نیست، و جز از جانب تو ولایتی نیست. پس مرا توفیق ده که دین تو را برپا دارم و سنت پیامبر تو را زنده دارم. همانا تو نیکو مولا و نیکو یآوری هستی.

آنگاه محزون و گریان، ولایتعهدی را از مأمون قبول فرمود. {۱۵}

مجلس جشن ولایتعهدی

روز دیگر که بنا بر تاریخ شرعی^۳ شیخ مفید، روز ششم ماه رمضان بوده {۱۶}،

۱. یوسف از پیامبران بنی اسرائیل و فرزند یعقوب نبی بود. او ضمن برخورداری از مقام نبوت، به اقتضای شرایط و بنا بر مصالح، سالیانی در مصر حکومت کرد.

۲. مطابق روایتی مشهور، در فاصله زمانی میان حضرت موسی و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهما السلام و در حمله بُخْتُ النصر به بیت المقدس چند جوان برگزیده ی قوم یهود، مطابق رسم آن دوران به اسارت فاتحان جنگ در آمدند، که یکی از آنها دانیال نبی بود. دانیال با تعبیر خواب پادشاه بابل، به مقام وزارت رسید. پس از آن، پادشاه سرزمین پارس به بابل حمله کرد و اسیران بنی اسرائیل را آزاد ساخت. دانیال نبی به دربار پارسیان رفت و آن جا نیز به مقام بالایی دست یافت. سرانجام در شوش - پایتخت زمستانی هخامنشیان - درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شد. وی از پیامبران بنی اسرائیل بود و در حدیث مشهور از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است: مَنْ زَارَ أُخِي دَانِيَالَ كَمَنْ زَارَنِي؛ هر که برادر من دانیال را (در شوش) زیارت کند، گویی مرا زیارت کرده است.

۳. مَسَازُ الشَّيْعَةِ فِي مُخْتَصَرِ تَوَارِيخِ الشَّرِيعَةِ کتابی به زبان عربی درباره تاریخ تولد و شهادت

مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و در کنار کرسی خود، برای آن حضرت کرسی نهاد و زیرانداز برای حضرت گذاشت و همه بزرگان و اشراف و سادات و علما را جمع کرد. آنگاه اول به پسر خود، عباس فرمان داد که با حضرت (ع) بیعت کند و پس از او، سایر حضار بیعت نمودند. آنگاه کیسه‌های زر آوردند و جوایز بسیار به مردم بخشید. خطبا و شاعران برخاسته و خطبه و قصائد غزاء در شأن حضرت خواندند و جایزه گرفتند. امر شد که بر منابر و گلدسته‌ها نام آن حضرت را بانگ زده و بلند گردانند و دینارها و درهمها را، به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزین گردانند.

در همان سال، در مدینه بر منبر رسول خدا خطبه خواندند و در دعاء به حضرت امام رضا (ع) چنین گفتند:

وَلِيَّ عَهْدِ الْمُسْلِمِينَ عَلِيٌّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (ع). {۱۷}

سَيِّدَةُ آبَاءِ هُمْ مَا (مَنْ) هُمْ أَفْضَلُ مَنْ يَشْرِبُ صَوْبَ الْعِمَامِ {۱۸}

- شش پدری (پدران امام رضا (ع)) که، (در وصفشان فقط می‌توان گفت) آنها، همانهایند.

- برترین افرادی که از ابرهای پر باران نوشیده‌اند.

مأمون فرمان داد، لباس سیاه پوشیدن را که بدعت بنی عباس بود، ترک نموده و جامه‌های سبز بپوشند. دختر خود اُمّ حبیب را به آن حضرت تزویج

ائمه اطهار (ع) و دیگر وقایع مهم تاریخ اسلام است که توسط شیخ مفید تألیف شده و در برخی منابع با نام «تواریخ الشریعة» یاد شده است. این کتاب، نوعی تقویم تاریخی - دینی است. کتاب مسار الشیعه در موضوع خود از معتبرترین و قدیمی‌ترین منابع امامیه در شناخت ایام و مناسبت‌های اسلامی محسوب می‌شود.

نمود و دختر دیگر خود، اُمّ الفضل را به امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد. نیز دختر عمویش اسحاق بن جعفر را به اسحاق بن موسی برادر امام رضا علیه السلام تزویج نمود. در همان سال، به فرمان مأمون، ابراهیم بن موسی، برادر امام رضا علیه السلام با مردم حج گزارد.

نماز عید فطر

روایت شده که چون نزدیک عید فطر شد، مأمون پیکی را خدمت آن حضرت فرستاد که: باید سوار شوید و به مصلی رفته و نماز عید و خطبه آن را بخوانید. حضرت پیغام فرستاد: می دانی که من ولایتعهدی را به این شرط پذیرفتم که در کارها مداخله نکنم. مرا از خواندن نماز عید با مردم عفو کنید. مأمون پیغام داد: من می خواهم قلبهای مردم به اینکه تو ولیعهد منی، مطمئن شود و برتری تو را بشناسند. حضرت قبول نکرد.

پیوسته میان آن حضرت علیه السلام و مأمون پیکها در رفت و آمد بودند تا اینکه اصرار مأمون^۱ در این کار بر حضرت فراوان شد. لاجرم حضرت پیغام فرستاد: اگر مرا از این کار معاف کنی برایم بهتر است. ولی اگر نمی پذیری، من به همان نحو که رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نماز عید را می خواندند، به نماز می روم.

مأمون گفت: به نماز برو. به هر نحوی که خواسته باشی. آنگاه سرهنگها و دربانها و مردم را فرمان داد که در اول صبح بر درب خانه حضرت امام رضا علیه السلام حاضر شوند.

۱. مرحوم حاج شیخ عباس قمی در اینجا، اصرار را از جانب مردم فرموده است.

راوی گوید: چون روز عید شد، مردم در راهها و بر بامها جمع شدند. زن‌ها و کودکان اجتماع کرده و در انتظار بیرون آمدن آن جناب نشستند. همه سرهنگ‌ها و لشکریان در حالی که سوار بر مرکب‌های خود بودند، بر در منزل آن حضرت حاضر شده و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد.

حضرت علیه السلام غسل کرده و جامه‌های خود را پوشید و عمامه سفیدی که از پنبه بافته شده بود را بر سر مبارک بست و یک طرف آن را در میان سینه خود، و طرف دیگرش را میان دو کتف خود افکند.

قدری بوی خوش به کار برد و عصایی بردست گرفت. به موالیان خود فرمود: شما نیز آنچه من انجام دادم را انجام دهید.

موالیان در پیش روی آن حضرت از خانه خارج شدند و آن حضرت با پای برهنه، در حالی که جامه خود را تا نیمه ساق بالا زده بود حرکت فرمود. {۱۹}

کمی که راه رفت، سربه سوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت. موالیان نیز با آن حضرت، تکبیر گفتند و تا در منزل رفتند. سرهنگان و لشکریان که آن حضرت را به این هیئت دیدند، همگی از مرکب‌های خود پیاده شده و با کمال خفت و سختی کفش‌های خود را از پا بیرون می‌آوردند.

وَ كَانَ أَحْسَنُهُمْ حَالاً مَنْ كَانَ مَعَهُ سِكِّينٌ قَطَعَ بِهَا شَرَابَهُ جَاجِلِيَّةً^۱.

ترجمه: از همه بهتر حال آن کس بود که با خود کاردی داشت که شرابه کفش خود را برید و پای خود را بیرون آورده و پا برهنه شد.

راوی گوید: حضرت امام رضا علیه السلام بر در منزل، تکبیری گفت و مردم نیز با آن

۱. جاجلیله: (معرب چاچله، به فتح جیم فارسی و لام) ابزاری چرمی که به دست و پای می‌بندند.

حضرت تکبیر گفتند آنچنان که به نظر می آمد آسمان و دیوارها با آن حضرت تکبیر می گویند. مردم از تکبیر آن حضرت، شروع به گریستن و ضجه کشیدن کردند. به حدی که شهر مرو از صدای گریه و شیون به لرزه درآمد.

این خبر به مأمون رسید. ترسید که اگر حضرت علیه السلام با این کیفیت به مصلی برسد، مردم مفتون و شیفته او بشوند. لذا نگذاشت آن حضرت برود. کسی را به خدمت حضرتش علیه السلام فرستاد که به ایشان بگوید: ما شما را به زحمت و رنج درآوردیم. برگردید و خود را به مشقت نیفکنید. آن کسی که هر سال نماز را می خوانده، امسال نیز می خواند.

(با رسیدن این پیغام) حضرت کفش خود را طلبیده آن را پوشید و سوار شد و برگشت.

با این کار، در آن روز امور مردم به هم ریخت و نمازشان نظم مناسب را پیدا نکرد. {۲۰}

نفاق مأمون در تکریم حضرت علیه السلام

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: مأمون اگر چه که تظاهر به تکریم و تعظیم حضرت امام رضا علیه السلام می کرد و در ظاهر از احترام آن حضرت چیزی فروگذار نمی کرد، اما در باطن از روی شیطنت و نكری، منافقانه در واقع با حضرت دشمنی می کرد. او بنا بر حکم الهی «هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُهُمْ» دشمن واقعی حضرت، و بلکه سختترین دشمن او بود که در ظاهر، با محبت و دوستی و خوش زبانی با آن حضرت رفتار می نمود. اما در باطن، همانند افعی و مار، آن جناب را می گزید و پیوسته جرعه های زهر به کام آن بزرگوار می ریخت.

لذا از وقتی آن حضرت ولیعهد شد، ناگزیر آغاز مصیبت و اذیت و صدمات آن حضرت بود.

در همان روزی که با آن جناب بیعت کردند، یکی از خواص آن حضرت گفت: من در خدمت آن جناب بودم و به جهت ظاهر شدن فضل و برتری آن حضرت شاد و خوشحال بودم. آن حضرت مرا به نزد خود طلبید و آهسته به من فرمود: به این امر خوشحال مباش. زیرا که این کار به اتمام نخواهد رسید و من به این حال نخواهم ماند. {۲۱}

در حدیث علی بن محمد بن الجهم است: چون مأمون علما و فقهای اطراف و اکناف را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره نمایند و آن حضرت بر همه غالب گشت و همه به فضیلت آن جناب اقرار نمودند، از مجلس مأمون برخاست و به منزل خود بازگشت. من در خدمت آن حضرت رفتم و عرض کردم: خدای را حمد می‌نمایم که مأمون را مطیع شما گردانید (آنگونه که) در اکرام شما مبالغه کرده و نهایت سعی خود را مبذول می‌دارد. حضرت فرمود: یابن جهم! این محبت‌های (ظاهری) مأمون نسبت به من تو را فریب ندهد. زیرا که وی از روی ستم و ظلم به زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد. این خبری است که از پدران من به من رسیده است. این سخن را پنهان دار و تا من زنده‌ام آن را با کسی مگوی. {۲۲}

خلاصه آنکه؛ پیوسته آن جناب از رنج معاشرت با مأمون در دل نازنینش، درد بود و نمی‌توانست آن را به کسی اظهار کند و در آخر کار، چندان شرایط براو تنگ آمده بود که از خداوند مرگ خود را طلب می‌کرد. چنانچه یاسر خادم نقل کرده در هر روز جمعه که حضرت از مسجد جامع برمی‌گشت با همان حالتی که عرق دار و غبارآلود بود دست‌ها را به درگاه الهی بلند می‌کرد و می‌گفت: الهی اگر فرج و گشایش امر من در مرگ من است، پس همین ساعت در مرگ من تعجیل

فرما. و پیوسته در غم و غصه بود تا از دنیا رحلت فرمود. {۲۳}

اگر شخص محقق در وضع معاشرت و رفتار مأمون با آن حضرت تأمل کند، این مطلب را تصدیق خواهد نمود. آیا عاقلی می‌تواند تصور کند که مأمون دنیاپرستی که برای طلب ریاست و خلافت، فرمان داد برادرش محمد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او بیاورند و آن را در صحن خانه‌اش بر چوبی نصب کنند و به سربازان و لشکریان خود فرمان داد که هر کدام برخیزد و بر این سرلنعت کند و جایزه خود را بگیرد؛ چنین کسی که تا این اندازه طالب خلافت و پادشاهی است، چگونه امام رضا (ع) را از مدینه به مرو می‌طلبد و تا دو ماه اصرار می‌کند که من می‌خواهم خود را از خلافت خلع کنم و لباس خلافت بر تو بپوشانم؟ آیا در این درخواست چیزی جز شیطنت و نُکری در نظر دارد؟ در حالی که خلافت، قَرة العین مأمون بوده است و در باره سلطنت گفته شده که المُلکُ عَقِیمٌ.

برادرش امین او را خوب شناخته بود. چنانکه به احمد بن سلام آنگاه که او را دستگیر کرده بود گفت: آیا مأمون مرا می‌کشد؟ و احمد گفته بود: تو را نخواهد کشت. زیرا علاقه خویشاوندی دل او را بر تو مهربان خواهد کرد. و امین در پاسخ وی گفته بود: هیهات! المُلکُ عَقِیمٌ لَا رَحِمَ لَهُ. {۲۴}

(با وجود همه تعظیم و تکریمهای ظاهری)، مأمون ابداً مایل نبود که از حضرت رضا (ع) فضیلت و منقبتی ظاهر شود. چنانچه از روایات مربوط به رفتن آن حضرت به نماز عید و سایر وقایع، این مطلب واضح و هویداست. در ذیل حدیث رجاء بن ضحاک آمده است که چون او (رجاء بن ضحاک) فضایل و عبادات حضرت امام رضا (ع) را برای مأمون نقل کرد، مأمون گفت: اینها که گفتی را به مردم خبر مده. و برای تظاهر به مصلحت اندیشی، و از روی

شیطنت گفت: زیرا می خواهم فضایل آن جناب جز از زبان من آشکار نشود.

آخرالامر؛ چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن حضرت بر مردم آشکار می شود و محبت آن حضرت در قلبهای ایشان قرار می گیرد، آتش حسد در سینه اش مشتعل شد و در صدد تدبیر این اوضاع برآمد و آن حضرت را مسموم نمود.

شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده: از ابی الصلت هَروَی^۱ پرسیدم: با آن همه اکرام و محبتی که مأمون نسبت به حضرت رضا علیه السلام ابراز می کرد و او را ولیعهد خود گردانیده بود، چگونه به قتل آن حضرت راضی شد؟

ابی الصلت گفت: مأمون آن حضرت را به این جهت گرامی می داشت که فضیلت و بزرگواری او را می دانست. و ولایتعهدی را به او تفویض نمود، زیرا که می خواست مردم چنین پندارند که حضرت راغب در دنیا است و به این دلیل، محبت او در دلهای مردم کم شود.

اما وقتی دید اینها، باعث فزونی محبت و اخلاص مردم به ایشان شد، علمای همه فِرَق را از یهود و نصاری و مجوس^۲ و صابئیان^۳ و بَراهِمِه^۴

۱. هَروَی: اهل هرات.

۲. مجوس به کسانی گفته می شود که پیامبرشان زرتشت یا «دامااست» می باشد که مقدم بر زرتشت بوده است.

۳. نام صائبی بر دو فرقه متمایز اطلاق می شود: اول؛ فرقه ای مذهبی که آداب و رسوم آنها مخلوطی از یهودی گری و مسیحیت است. این گروه خود را پیرو حضرت یحیی می دانند و اغلب آداب شرعی خود را در کنار آب انجام می دهند. دوم؛ فرقه ای مشرک و بت پرست که در حَزَن زندگی می کرده اند و در زمان مأمون، خود را از فرقه صابئین معرفی کردند تا از اغماضی که اسلام درباره صابئین واقعی روا داشته استفاده کنند و جان خود را نجات دهند.

۴. فرقه ای مذهبی در هند، که برهما (خدای برتر هندوان) را پرستش می کنند.

و ملحدان^۱ و دهریان^۲ و علمای جمیع ملل و ادیان را جمع نمود که با آن حضرت مناظره و مباحثه نمایند. شاید که بر او غالب آیند و در آن جناب عجز و نقصی آشکار شود که در نتیجه، اعتقاد مردم به حضرتش سست گردد.

ولی این تدبیر نیز بر خلاف مقصود وی نتیجه داد و همه آنها مغلوب حضرتش گشتند و به برتری و جلالت آن جناب اقرار نمودند. {۲۵}

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: شایسته دیدم در اینجا یکی از مجالس مناظره آن حضرت (ع) را ذکر نمایم و کتاب خود را به آن زینت دهم.

یکی از مجالس مناظره

شیخ صدوق از حسن بن محمد نوفلی هاشمی^۳ روایت کرده که گفت: هنگامی که حضرت امام رضا (ع) بر مأمون وارد شد، مأمون به فضل بن سهل^۴ فرمان داد که علمای ادیان و متکلمین را جمع کند. افرادی از قبیل جاثلیق^۵ (پیشوای بزرگ مسیحیان)، رأس الجالوت^۶ (پیشوای بزرگ یهودیان)، و بزرگان صابئین^۷

۱. بی دینها، منکران خداوند.

۲. کسانی که منکر وجود خدا هستند و معتقدند دنیا ازلی و ابدی است، صانعی ندارد، و پس از زندگی در این دنیا، حشر و معادی نخواهد بود.

۳. حسن بن محمد بن سهل نوفلی هاشمی، از محدثان شیعه در قرن سوم هجری قمری بود. برخی او را همان حسن بن محمد بن فضل دانسته‌اند، ولی مرحوم خوئی آنها را دو نفر می‌داند.

۴. وزیر مأمون که ملقب به ذوالریاستین بود.

۵. نام شخص خاصی نیست. لفظی یونانی است که معرب آن کاتولیک می‌باشد. بزرگ اسقفها، پیشوای مسیحیان.

۶. نام شخص خاصی نیست. پیشوای بزرگ یهودیان.

۷. هر که دینی که تاکنون داشته را ترک کند و به دینی دیگر بگراید در لغت صابئی گویند. اصطلاحاً کسانی که توحید را وانهاده و به پرستش یا تعظیم ستارگان می‌پرداختند

(برخی گویند: اینان گمان می‌کنند بردین نوح علیه السلام می‌باشند)، و هر یزد اکبر^۱ که بزرگ آتش پرستان و اصحاب زردتشت است، و نسطاس^۲ رومی، و متکلمین.

به فضل فرمان داد این افراد را طلبیده و مجلسی فراهم کند تا وی کلام آن حضرت و نیز کلام اینان را بشنود.

فضل بن سهل اینان را جمع نمود و اجتماع ایشان را به مأمون خبر داد. مأمون گفت: ایشان را نزد من حاضر کن.

چون نزد او حاضر گردیدند خوشآمد گفت و ایشان را مورد ملاطفت قرار داد و گفت: من شما را برای کار خیری در اینجا جمع کرده‌ام. دوست دارم با این مرد که پسرعموی من است و از مدینه بر من وارد شده، مناظره کنید. هرگاه صبح شود، نزد من حاضر شوید و احدی از شما تخلف نکند.

گفتند: سمعاً و طاعتاً یا امیرالمؤمنین. انشاء الله تعالی ما فردا صبح حاضر خواهیم شد.

راوی (حسن بن محمد نوفلی) گوید: ما نزد حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام در ذکر حدیثی بودیم که یاسر، متولی امر حضرت رضا علیه السلام داخل شد و گفت: ای سید و آقای من! امیرالمؤمنین (مأمون) به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: برادرت فدایت شود! اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمین از همه فرق و

صائبین به شمار می‌آمدند. برخی معتقدند آنها مسلکی میان یهود و مجوس هستند که دین خاصی ندارند. گروهی آنها را شبیه نصارا می‌دانند و دسته‌ای دیگر معتقدند که چون صائبین تورات را می‌خوانند، شبیه به یهود هستند. (نقل از بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۹۹)
 ۱. لقب پیشوای بزرگ زردتشتیان بود و به معنای پیشوای بزرگ مذهبی و قاضی زردتشتی و خادم آتشکده است. نک: نهضت کلامی در عصر امام رضا علیه السلام ص ۱۳۶.
 ۲. در الإحتجاج: قسطاس. پزشک نصرانی

مذاهب، نزد من جمع شده‌اند. اگر مایل به گفتگوی با اینها هستی فردا صبح نزد ما بیا. و اگر مایل نیستی و کراهتی داری خود را به مشقت مینداز. و اگر میل داری که ما به نزد تو بیاییم، آمدن به نزد تو برای ما آسان است.

حضرت (به یاسر خادم که پیام مأمون را آورده بود) فرمود: (به مأمون بگو) من قصد تو را می‌دانم و فردا صبح انشاءالله به مجلس تومی‌آیم.

راوی (حسن بن محمد نوفلی) گوید: چون یاسر رفت، حضرت رو به ما نموده و فرمود: ای نوفلی! تو عراقی هستی و طبیعت و روحیه عراقیها رقیق بوده^۱ و غلیظ و سخت نیست. به نظر تو چرا پسر عمویت اهل شرک و علمای ادیان و متکلمین را با ما در یک مجلس جمع کرده است؟

من عرض کردم: فدایت شوم! (به نظر من) می‌خواهد شما را بیازماید تا اندازه علم شما را بفهمد. لیکن بنایی بر پایه‌های لرزان بنا کرده و به خدا سوگند بد بنایی را بنیان کرده است.

حضرت فرمود: (منظورت از) بناء چیست؟

گفتم: رویه متکلمان و اهل بدعت با رویه علما متفاوت است. زیرا عالم جز آنچه انکار شدنی است، چیزی را انکار نمی‌کند. ولی رویه اصحاب مقالات و متکلمان و اهل شرک، انکار کردن و بهتان زدن است. اگر برایشان به اینکه الله تعالی، یکتاست احتجاج کنی؛ می‌گویند وحدانیت او را ثابت کن. و اگر بگویی محمد (ص) رسول خداست؛ می‌گویند رسالت او را اثبات کن. و با این شیوه (یعنی مطالبه اثبات اموری که مقبول هستند)، طرف مقابل خود را حیران

۱. کنایه از اینکه عراقیها دارای صفای ذهن و دقت نظر و خوش فکری هستند و به سهولت حقیقت امور را درمی‌یابند: نقل از توحید (للسدوق) ص ۴۹.

می‌کنند. اگر با حجت و دلیل گفته آنها را باطل کنی، آنقدر مغالطه می‌کنند تا (خسته شده و) ادعا و سخن خود را واگذاری و از گفته خود دست برداری.

پس (تقاضا دارم) از آنها حذر کن. فدایت شوم!

حضرت تبسم کرد و فرمود: ای نوفلی! آیا می‌ترسی که آنها (مرا عاجز نموده و) دلیل مرا باطل کنند؟

عرض کردم: نه به خدا قسم! من هرگز چنین گمانی در حق شما نمی‌برم و امیدوارم که حق تعالی شما را بر آنها چیره گرداند. انشاء الله.

حضرت فرمود: ای نوفلی! آیا دوست داری بدانی مأمون چه وقت از عمل خود پشیمان می‌شود؟

عرض کردم: بلی.

فرمود: وقتی که بشنود من براهل تورات با تورات خودشان، براهل انجیل به انجیل ایشان، و براهل زبور به زبور ایشان، و بر صابئین به زبان عبرانی ایشان، و بر آتش پرستان به زبان فارسی ایشان، و بر رومیها به زبان رومی ایشان، و براهل مقالات به لغتهای ایشان، دلیل می‌آورم.

آنگاه که من (با پاسخهای خود) زبان هر گروهی را بند آورده و دلایل و حجت‌های آنها را باطل نمودم و هریک از آن گروهها، سخن خود را وا گذاشته و گفتار مرا پذیرفتند؛ مأمون خواهد دانست جایگاهی که راه آن را در پیش گرفته، شایسته او نیست. در آن وقت پشیمان می‌شود.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

چون صبح شد، فضل بن سهل آمد و به آن جناب عرض کرد: قربانت شوم پسر عمویت منتظر توست و آنان آمده و اجتماع کرده‌اند. نظرتو در باره آمدنت چیست؟

حضرت فرمود: تو پیش می‌روی و من هم بعد می‌آیم انشاءالله.
پس از آن وضو گرفت و یک شربت از سوویق آشامید و به ما نیز از آن سوویق داد که بیاشامیم. آنگاه بیرون رفت و ما نیز با او بیرون آمدیم تا بر مأمون وارد شدیم.
دیدیم که مجلس مملو از مردم است و محمد بن جعفر^۱ (عموی حضرت رضا علیه السلام) در میان طالبیین^۲ و بنی هاشم نشسته و امیران و لشکریان نیز حضور دارند.

هنگامی که حضرت رضا علیه السلام وارد شد، مأمون برخاست و محمد بن جعفر و همه بنی هاشم نیز برخاستند. حضرت رضا علیه السلام با مأمون نشستند در حالی که همه ایستاده بودند، تا اینکه امر فرمود و همه نشستند. مأمون پیوسته رویش به آن جناب بود و تا یک ساعت با آن حضرت گفتگومی کرد. {۲۶}

مناظره با جاثلیق مسیحی

پس از آن رو به جاثلیق، عالم نصاری کرد و گفت: این پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر است که از اولاد فاطمه دختر پیامبر ما صلی الله علیه و آله است و فرزند علی بن ابیطالب علیه السلام است. من دوست دارم با او سخن بگویم و منصفانه با او محاجه کنی.

-
۱. محمد بن جعفر الصادق از فرزندان امام صادق علیه السلام (متوفای سال ۲۰۳ ق در جرجان خراسان) معروف به محمد دیباج است که در سال ۱۹۹ ق در زمان حکومت مأمون، در مکه بر ضد عباسیان قیام کرد، اما خلیفه او را دستگیر کرد و نزد خود آورد. محمد در خراسان درگذشت و مأمون بروی نماز گذارد. در ایران چند مقبره به محمد دیباج منسوب و به نام او شناخته شده است. از جمله مقبره منسوب به محمد دیباج در دامغان در شهر دیباج، دیگری در روستای شلیگان درگز، و امامزاده آق امام در آزادشهر، و مقبره دیگری نیز در قزوین به او منسوب است.
 ۲. طالبیین به کسانی گفته می‌شد که تبارشان به ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف (متوفای حدود ۶۱۹ م) می‌رسید.

جاثلیق گفت: یا امیرالمؤمنین! چگونه با کسی مباحثه کنم که به کتابی معتقد است که من منکر آن هستم، و به پیامبری ایمان دارد که من به او ایمان نیاورده‌ام؟

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی! اگر من از انجیل تو بر تو دلیل بیاورم آیا اقرار و اعتراف به آن می‌کنی؟

جاثلیق عرض کرد: چگونه می‌توانم آنچه در انجیل ثبت شده است را رد کرده و نپذیرم. بلی به خدا سوگند به آن اقرار خواهم کرد، ولو که برخلاف میل من باشد.

حضرت به جاثلیق فرمود: از هر چه می‌خواهی سؤال کن و جواب آن را (از من فهمیده و مطلبت را) دریاب.

جاثلیق گفت: درباره نبوت و پیامبری عیسی و کتاب او چه می‌گویی؟ آیا چیزی از این دورا انکار می‌کنی؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود: من به نبوت عیسی و کتاب او و آنچه به امت خود بشارت داد و حواریون به آن اقرار کردند؛ معتقدم. و به آن عیسی که به پیامبری و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و کتاب او اقرار نکرد و امت خود را به او بشارت نداد، قبول ندارم.

جاثلیق گفت: آیا اینگونه نیست که احکام با دو شاهد عادل، قطعی می‌شوند؟

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: بلی چنین است.

عرض کرد: پس از غیرمسلمانان، از کسانی که در میان نصرانیها شهادتشان مورد قبول باشد، دو شاهد عادل بر نبوت محمد صلی الله علیه و آله بیاور. نیز از غیر نصرانیها

مشابه این کار را برای ما نصرانیها انجام بده (یعنی از غیر نصرانیها دو شاهد عادل بر حقانیت عیسی و کتابش طلب کن. مقصود وی این بود که غیر نصرانیها بر حقانیت مسیحیت شهادت می دهند ولی غیر مسلمانان بر حقانیت مسلمانان شهادت نخواهند داد).

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی! اینک منصفانه وارد بحث شدی. آیا کسی که نزد مسیح عیسی بن مریم عادل بوده را از من نمی پذیری؟

جاثلیق گفت: این عادل کیست؟ نام او را برایم ببر.

فرمود: نظرت در باره یوحنا دیلمی^۱ چیست؟

عرض کرد: به به! کسی را یاد کردی که محبوبترین مردم نزد مسیح است.

فرمود: تو را قسم می دهم آیا در انجیل آمده است که:

«یوحنا گفت: مسیح مرا به دین محمد عربی صلی اله علیه و آله خبر داده است و مرا مژده داده که محمد صلی الله علیه و آله بعد از او خواهد آمد. من این مژده را به حواریین دادم و آنها به محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورده و او را پذیرفتند.»؟

جاثلیق گفت: یوحنا این مطلب را از مسیح نقل کرده و به نبوت مردی و به اهل بیت او و وصی او مژده داده است. ولی مشخص نکرده که این مرد در چه زمانی است و نام آنها را نگفته تا من آنها را بشناسم.

حضرت فرمود: اگر ما کسی را بیاوریم که انجیل را قرائت کند و ذکر محمد و

۱. یوحنا دیلمی از شاگردان عیسی بن مریم علیه السلام و از حواریون آن حضرت بوده و کسی است که یکی از انجیل نصاری به او منسوب است. او کسی است که ذکر پیامبر خاتم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اهل بیتش علیهم الصلوٰة والسلام نزد وی بوده و امت عیسی را بشارت به آمدن خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله می داده است. وی محبوبترین مردم نزد حضرت عیسی علیه السلام بود.

اهل بیت او و امت او را برتوتلاوت کند، آیا به او ایمان می‌آوری؟

عرض کرد: بلی! این حرفی استوار و متین است.

حضرت رو به نسطاس رومی^۱ کرد و فرمود: سفرِ سوم^۲ انجیل را در حفظ داری؟

عرض کرد: آن را به خوبی از حفظ هستم.

آنگاه حضرت رو به رأس الجالوت کرد و فرمود: آیا انجیل نمی‌خوانی؟

عرض کرد: بلی. به جان خودم سوگند که آن را می‌خوانم.

فرمود: پس سفرِ سوم انجیل را از من گوش کنید. اگر در آن ذکر محمد صلی الله علیه و آله و

اهل بیت او و امت او هست، به نفع من شهادت دهید و اگر ذکری از ایشان نبود

برای من گواهی ندهید.

آنگاه آن حضرت شروع به قرائتِ سفرِ سوم نمود تا به جایی رسید که ذکر

پیامبر شده بود. آنجا توقف نمود و فرمود: ای نصرانی! تو را به حق مسیح و

مادرش قسم می‌دهم آیا دانستی که من دانای به انجیل هستم؟

عرض کرد: بلی.

آنگاه حضرت (ادامه داده و) براو ذکر محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او و امت او را

تلاوت فرمود. پس از آن فرمود: ای نصرانی! چه می‌گویی؟ این سخنان عیسی

بن مریم است. اگر آنچه را که انجیل بیان کرده است تکذیب کنی، موسی و

عیسی را تکذیب کرده‌ای. و هرگاه این ذکر را انکار کنی، (بنا بر احکام خودتان)

قتل تو واجب می‌شود. زیرا به پروردگارت و به پیامبر و کتابت کافر گشته‌ای.

۱. یادآوری می‌شود که جاثلیق از حضرت خواسته بود گواه صدق نبوت پیامبر اسلام را از غیر

مسلمانان ارائه کند. لذا درخواست از نسطاس، در راستای عمل به این درخواست بود.

۲. سفر به معنی کتاب (جلد) است. سفر سوم: کتاب سوم، جلد سوم، فصل سوم.

جاثلیق گفت: آنچه را بر من قطعی شود که در انجیل آمده است، انکار نمی‌کنم و به آن اقرار می‌کنم.

حضرت (خطاب به حاضران) فرمود: بر اقرار او گواه باشید. آنگاه فرمود: ای جاثلیق از هر چه خواهی سؤال کن.

جاثلیق گفت: به من خبر بده که حواریون عیسی بن مریم چند نفر بودند؟ نیز تعداد علمای انجیل را به من خبر بده.

حضرت فرمود: عَلَيَّ الْخَبِيرِ سَقَطَتْ. یعنی: به شخص دانا و مطلعی رسیده‌ای (مراد، وجود شریف و نازنین خودشان علیه آلاف التحية و الثناء است). اما حواریون؛ دوازده نفر بودند و برترین و داناترین آنها، الوقا^۱ بود. و اما علمای نصاری؛ سه نفر بودند: (یکی) یوحنا^۲ اکبر که ساکن اج^۳ بود، (دیگری) یوحنا^۴ که ساکن قرقیسا^۵ بود و (و سومی) یوحنا دیلمی که ساکن زجار^۶ بود و ذکر پیامبر و اهل بیت و امتش نزد او بود و او کسی بود که امت عیسی و بنی اسرائیل را به حضرت محمد ﷺ بشارت داد.

سپس فرمود: ای نصرانی! سوگند به خدا که من به آن عیسی که به محمد ﷺ ایمان آورده، مؤمن هستم و او را تصدیق می‌کنم و در عیسای شما هم امر ناپسندی نیافتم مگر ضعفش و کمی نماز و روزه‌اش.

جاثلیق گفت: به خدا قسم علم خودت را فاسد کردی و امر خود را ضعیف

۱. در برخی نسخه‌های الاحتجاج طبرسی لوقا آمده است. در اناجیلی که امروزه در دسترس است نیز لوقا آمده است.

۲. اطلاعی از این سرزمین به دست نیامد.

۳. محلی که نهر خابور (که از میان جزیره در موصل می‌گذرد) به فرات می‌ریزد.

۴. اطلاعی از این سرزمین به دست نیامد.

نمودی. من می‌پنداشتم که تواز عالمانِ مسلمانان هستی.

حضرت فرمود: مگر چه شده؟

جاثلیق گفت: منظورم این سخن توست که گفتی عیسی ضعیف و کم‌روزه و کم‌نماز بود. حال آنکه عیسی هیچ روزی را افطار نکرد و هیچ شبی را نخوابید. همواره روزها روزه بود و شبها به عبادت قیام می‌نمود.

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: برای چه کسی نماز و روزه به جای می‌آورد؟
جاثلیق از جواب آن حضرت بازماند و کلامش منقطع گشت.

حضرت فرمود: ای نصرانی! اینک من از تو مسئله‌ای را می‌پرسم. عرض کرد: پرس. اگر بدانم جواب می‌گویم.

حضرت فرمود: چرا انکار می‌کنی که عیسی به اذن خدا مرده‌ها را زنده می‌کرد؟

جاثلیق گفت: انکارم به این جهت است که هر که مرده را زنده کند و کور مادرزاد و پیس را شفا دهد، او خداست و مستحق پرستش است. (لذا عیسی چون قادر به انجام این کارها بود، حتما خود خداست و مستحق پرستش؛ و نیازی به اذن دیگری ندارد).

حضرت فرمود: الیسع^۱ نبی، مانند آنچه عیسی انجام داده را انجام داده

۱. الیسع از پیامبران بنی اسرائیل است که پس از الیاس به پیامبری مبعوث شد. نام او دوبار در قرآن آمده و کتاب مقدس با تفصیل بیشتری به شخصیت وی پرداخته است. برخی از مفسران قرآن، الیسع را با شخصیت‌های دیگر مانند خضر و یوشع یکی می‌دانند. در روایات شیعی آمده است که الیسع مانند عیسی علی نبینا و آله و علیهم السلام معجزاتی چون زنده کردن مردگان، شفا دادن بیماران و روی آب راه رفتن داشته است. در برخی تفاسیر، یسع را پسر عموی الیاس نبی معرفی کرده‌اند که پس از او به نبوت رسید. علی نبینا و آله و علیهم السلام.

است. روی آب راه رفت، مُرده را زنده کرد، کور مادرزاد و پیس را شفا داد. ولی امتش، او را خدا نپنداشتند و آحدی او را نپرستید.

از حزقیل نبی نیز مانند افعال عیسی صادر شده است. وی سی و پنج هزار نفر را در حالی که شصت سال از مرگشان گذشته بود، دوباره زنده کرد (اگر انجام این معجزات، نشانه خدایی باشد، اینان نیز باید خدا باشند!!!).

رأس الجالوت تصدیق می‌کند

آنگاه روه به رأس الجالوت کرد و فرمود: آیا در تورات دیده‌ای که این سی و پنج هزار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند و بُخْتُ نَصْرَه‌نگامی که در بیت المقدس جنگ می‌کرد، اینان را از میان بنی اسرائیل جدا کرد و به بابل فرستاد. حق تعالی حزقیل نبی را به سوی ایشان فرستاد و وی آنها را زنده کرد.^۱

این در تورات است و آن را انکار نمی‌کند مگر کسی که از شما که کافر شده باشد.

رأس الجالوت گفت: ما این مطلب را شنیده‌ایم و می‌دانیم. حضرت فرمود: راست گفتی.

سپس حضرت فرمود: ای یهودی! بر من شاهد باش تا این سفر از تورات را بخوانم. آن جناب شروع به خواندن چند آیه از تورات نمود. یهودی مجذوب

۱. ماجرا از این قرار است که بخت نَصْر در نبردی که با اهالی بیت المقدس داشت، برخی از آنان را کشته و برخی دیگر را اسیر نمود. از میان اسرا، سی و پنج هزار نفر را که همگی از جوانان بنی اسرائیل بودند انتخاب نمود.... و به بابل که پایتخت وی بود منتقل نمود. این جوانان در زمان بخت نَصْر یا پس از مرگ او، برخی از دنیا رفتند و برخی کشته شدند. خداوند عز و جل حزقیل نبی را به بابل فرستاد و او به اذن پروردگار، آنها را زنده نمود. نقل از توحید (للمصدق) ص ۴۲۱.

حضرت شده و از قرائت ایشان خوشش آمده بود و تعجب می کرد که چگونه آن جناب (به این خوبی) آیات تورات را تلاوت می فرماید.

حضرت رو به جاثلیق نصرانی کرد و فرمود: این سی و پنج هزار نفر پیش از زمان عیسی بودند یا پس از او؟

عرض کرد: بلکه آنها پیش از زمان عیسی بودند. {۲۷}

نمونه ای دیگر از احیای مردگان

حضرت (به عنوان نمونه ای دیگر) فرمود: طایفه قریش در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله اجتماع کرده و از آن حضرت درخواست کردند که مُردگان ایشان را زنده کند. آن حضرت رو به علی بن ابیطالب کرد و فرمود: به قبرستان برو و نامه های گروهی که اینان می خواهند را با صدای بلند بر زبان جاری کن که ای فلانی و ای فلانی و ای فلانی ...، محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله به شما می فرماید که به اذن خداوند عزّوجلّ برخیزید.

امیرالمؤمنین علیه السلام آنچنان که حضرت فرموده بود انجام داد. آن مُردگان در حالی که خاکها را از سر خود می افشاندند، برخاستند. طایفه قریش رو به آنها کرده و از آنها اموراتشان را می پرسیدند و به آنها خبر دادند که محمد صلی الله علیه و آله به نبوت مبعوث شده است. آنان گفتند: دوست می داریم که (ایکاش) آن حضرت را درک کرده و به او ایمان می آوردیم.

آنگاه حضرت رضا علیه السلام فرمود: پیامبر ما نیز کور مادرزاد و پیس و دیوانه را شفا داد و حیوانات و مرغان و جنیان و شیاطین با او تکلم کردند. ولی ما او را خدا نگرفتیم.

ما فضیلت احدی از پیامبران را انکار نمی کنیم. اما هیچ یک را خدا نمی دانیم.

شما که عیسی را خدا می دانید، چرا الیسع و حزقیل^۱ را خدا نمی دانید؟ حال آنکه این دو نفر هم در زنده کردن مردگان و سایر کارها، مانند عیسی بودند؟

نمونه‌ای دیگر از احیای مردگان

(امام رضا (ع) ادامه دادند): گروهی از بنی اسرائیل به جهت ترس از طاعون و مرگ، از شهرهای خود فرار کردند.^۲ حق تعالی همه آنها را در یک ساعت هلاک نمود. اهل قریه‌ای که در آن نزدیکی بودند، (آنها را دفن نکرده بلکه) گردگرد آنان دیواری ساختند. پیوسته وضع به همین منوال بود تا اینکه استخوانهای آنها ریز ریز شد و پوسید.

پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل از آن محل عبور می‌کرد. از دیدن تعداد زیاد استخوانهای پوسیده متعجب شد. از جانب پروردگار به آن پیامبر وحی رسید: آیا می‌خواهی اینها را زنده کنم تا توبه آنها نظر کنی؟^۳

عرض کرد: بلی پروردگارا! وحی رسید که آنها را بخوان و فریاد کن.

آن پیامبر گفت: ای استخوانهای پوسیده! به اذن خداوند برخیزید.

به یکباره همگی در حالی که خاکها را از سر خود می‌افشانند، زنده شدند. {۲۸}

۱. حزقیل، از پیامبران بزرگ بنی اسرائیل در سده ششم پیش از میلاد و سومین خلیفه از خلفای حضرت موسی (ع) است. از امام باقر و امام جعفر صادق (ع) نقل شده که آیه «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ...» در باره هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل بوده که به دعای حزقیل نبی زنده شدند. وی ملقب به ذوالکفل است که در روستایی در مسیر حله به کوفه مدفون است.

۲. سوره مبارکه بقره آیه شریفه ۲۴۳.

۳. عبارت روایت چنین است: أَتُحِبُّ أَنْ أُحْيِيَهُمْ لَكَ فَتُنْذِرَهُمْ. یعنی: آیا مایلی که اینان را زنده کنم تا بتوانی آنها را انذار نمایی؟ لذا به نظر می‌آید مرحوم مؤلف در ترجمه، دچار سهوی شده است. (استاد ناصر باقر بیدهندی به نقل از مصحح قبلی کتاب)

نمونه‌ای دیگر از احیای مردگان

(در ادامه، حضرت نمونه‌هایی دیگر را بیان فرمودند): ابراهیم خلیل الرحمن چهار مرغ را گرفته و آنها را ریزریز نمود و هر جزئی را بر سر کوهی نهاد. سپس مرغان را ندا کرد و آنها یکباره به سوی او آمدند.

(نمونه‌ای دیگر): موسی بن عمران علیه السلام با هفتاد نفر از اصحاب برگزیده خود، از میان قوم به سوی کوه رفتند. آنها به موسی گفتند: تو خدا را دیده‌ای، همچنانکه تو او را دیده‌ای او را به ما نیز بنما.

موسی گفت: من او را ندیده‌ام.

گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا را آشکارا به ما بنمایانی.

ناگاه صاعقه آنها را فرا گرفت و همگی سوختند و موسی تنها باقی ماند.

عرض کرد: پروردگارا! من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را برگزیدم و همراه با آنها آمدم. اینک باید به تنهایی بازگردم. اگر این خبر را به قوم خود بدهم، چگونه مرا تصدیق خواهند کرد؟ فَلَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السَّفَهَاءُ مِنَّا. یعنی: اگر می‌خواستی آنها را از بین ببری، پیش از این، آنها و مرا می‌میراندی. آیا به خاطر گناه سفیهان ما، ما را هلاک خواهی کرد؟

پس حق تعالی همه آنها را پس از مردن، دوباره زنده کرد.

ای جاثلیق! هیچ یک از این مواردی که برای ذکر کردم را نمی‌توانی انکار کنی. زیرا در تورات و انجیل و زبور و قرآن ذکر آنها رفته است. اگر (تو می‌پنداری که) هر کس غیر از خدا، اگر مرده‌ای را زنده کند یا کور مادرزاد و پیر و دیوانه را شفا دهد، شایسته پرستش است، پس تمام اینها را خدای خود بگیر. چه می‌گویی؟

جاثلیق عرض کرد: سخن تو سخن حق است (و تو حق می‌گویی). لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ {۲۹}

مناظره حضرت رضا (ع) با رأس الجالوت

سپس حضرت روبه رأس الجالوت کرد و فرمود: ای یهودی! روی به من کن. به حقّ معجزات ده‌گانه‌ای که بر موسی بن عمران نازل شد، آیا در تورات خبر محمد (ص) و امت او را یافته‌ای؟ آنجا که نوشته شده:

هرگاه امت اخیره^۱، (یعنی) اتباع راکب بعیر^۲ آمدند، که با جدّیت تمام، پروردگار را به تسبیح جدیدی، در عبادتخانه‌های تازه تسبیح می‌کنند (یعنی تسبیح ایشان، غیر از آن تسبیحی است که امت قبلی - یعنی یهود - تسبیح می‌نمودند) پس بنی اسرائیل باید به سوی ایشان و سرزمین ایشان پناه جویند تا دل‌هایشان مطمئن شود. همانا شمشیرهایی در دست آنهاست که با آن شمشیرها از امتهای گمراه در سراسر زمین انتقام می‌کشند.

ای یهودی! آیا این در تورات نوشته شده است؟

رأس الجالوت گفت: بلی ما (در کتاب خود) چنین یافته‌ایم.

حضرت (بار دیگر) روبه جاثلیق کرده فرمود: ای نصرانی! علم توبه کتاب «شعیا» چگونه است؟

گفت: حرف به حرف آن را می‌دانم.

حضرت به جاثلیق و رأس الجالوت فرمود: آیا می‌دانید که این کلام نیز از اوست؟

۱. آخر الزمان

۲. پیروان آنکه بر چهارپا سوار می‌شود

«ای قوم! من چهره آن سواره بر چهارپا را در حالی که لباسی از نور پوشیده بود دیدم و دیدم که او روشنایی مانند روشنایی ماه دارد».

جاثلیق و رأس الجالوت گفتند: راست است. شعیا چنین گفته است.
حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی! آیا این سخن عیسی در انجیل را می دانی که گفت:

من به سوی پروردگار خود و پروردگار شما خواهم رفت و بارقلیطا یعنی محمد صلی الله علیه و آله خواهد آمد و اوست کسی که بر من به حق گواهی خواهد داد چنانچه من برای او گواهی دادم. او کسی است که برای شما همه چیز را تفسیر می کند و فضایح و رسواییهای امتها را آشکار می کند. او کسی است که ستون کفر را می شکند.

جاثلیق گفت: چیزی را از انجیل ذکر نکردی مگر آنکه ما به آن اقرار داریم.
آن جناب فرمود: این (مطالبی که گفتم) در انجیل هست؟ عرض کرد: بلی.
حضرت فرمود: ای جاثلیق! آیا به من خبر نمی دهی از انجیل اول، آنگاه که مفقود گردید، آن را نزد چه کسی یافتید و چه کسی این انجیل را برای شما گذاشت؟
جاثلیق گفت: ما به جزیک روز، انجیل را گم نکرده بودیم و یوحنا و متی آن را تروتازه بر ایمان بیرون آوردند.

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: چقدر از سنن انجیل و علمای آن کم اطلاع هستی. اگر اینگونه باشد که تو گمان کرده ای، پس چرا در انجیل اختلاف نظر دارید؟ و در این انجیل که اینک در دست شماست این اختلاف واقع شد. اگر این انجیل در عهد اول بود و اولین انجیل، همین بود که در آن اختلافی نبود. ولی من این مطلب را به تو یاد خواهم داد.

بدان! وقتی که انجیل اوّل مفقود شد، نصارا نزد علمای خود اجتماع کرده و گفتند: عیسی بن مریم کشته شد و ما انجیل را گم کردیم. شما علمای ما هستید نزد شما (از انجیل) چه باقی مانده است؟

الوقا و مرقابوس^۱ گفتند: انجیل در سینه‌های ما هست (آن را در حافظه خود داریم). آن را سیفر به سیفر (فصل به فصل) در حق هر که هست از سینه خارج می‌کنیم (محفوظات خود را می‌نویسیم). پس از این جهت محزون نباشید و کنیسه‌ها^۲ را از آن خالی نگذارید. همانا ما انجیل را سیفر به سیفر در حق هر که نازل شده بر شما تلاوت می‌کنیم تا تمام آن را جمع کنیم.

پس از آن الوقا و مرقابوس و یوحنا و متی پس از آن که انجیل اول را مفقود کرده بودند، این انجیل را برای شما ساختند. این چهار نفر، شاگردان اولین عالمان (انجیل) بودند. آیا این را دانستی؟

جاثلیق عرض کرد: من پیش از این، این را نمی‌دانستم و الان به آن دانا شدم و علم توبه انجیل بر من آشکار شد. چیزهایی می‌دانی که بر من آشکار شد و قلب من به حقیقت آن گواهی می‌دهد و اینک مطلب افزون بر آنها و فهم بیشتر را طلب می‌کنم. {۳۰}

حضرت فرمود: شهادت اینان (الوقا و مرقابوس و یوحنا و متی) نزد تو چگونه است؟

عرض کرد: شهادت اینان جایز است. اینان علمای انجیل هستند و هر چه شهادت دهند، حق است.

۱. از حواریون حضرت عیسی. مرقابوس: مرقس.

۲. در برخی نسخ: کلیساها

حضرت رضا (علیه السلام) به مأمون و حاضران از اهل بیت خود و سایرین فرمود: گواه و شاهد باشید.

عرض کردند: گواه هستیم.

پس به جاثلیق فرمود: به حق فرزند و مادر او، یعنی عیسی و مریم، آیا می دانی که منّی گفت:

«عیسی فرزند داوود بن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهود بن حضرون است».

و مرقابوس در باره نسب عیسی بن مریم گفت:

«عیسی کلمه خداست که در جسد بشر حلول کرده و انسان شده است».

و الوقا گفت:

«عیسی بن مریم و مادر او دو انسان از گوشت و خون بودند که روح القدس در ایشان داخل شد»؟

ای جاثلیق! تو معتقدی که شهادت عیسی در حق خودش حق است که گفته:

«ای گروه حواریون! به شما می گویم کسی به آسمان صعود نکند مگر آنکه از آسمان نازل شده باشد. مگر سواره بر چهارپا، (یعنی) خاتم انبیاء، او کسی است که به آسمان صعود نماید و فرود آید».

در این باره چه می گویی؟

جاثلیق گفت: این کلام عیسی است و ما آن را انکار نمی کنیم.

حضرت فرمود: در باره شهادت دادن الوقا و مرقابوس و منّی بر عیسی و آنچه

به او نسبت دادند چه می گویی؟

جاثلیق گفت: بر عیسی دروغ گفتند.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم! آیا جاثلیق اینان را تزکیه نکرد و شهادت نداد که اینان علمای انجیل هستند و هر چه بگویند حق است؟

جاثلیق گفت: ای عالم مسلمانان! دوست دارم مرا از موضوع این علماء معاف فرمایی (و دیگر به این مطلب نپردازم).

حضرت فرمود: معاف کردم تو را ای نصرانی (و دیگر به این نمی پردازم). از آنچه خواهی بپرس.

جاثلیق گفت: غیر از من کسی دیگر از تو سؤال کند. به حق حضرت مسیح گمان نمی کنم در میان علمای مسلمانان کسی مانند تو باشد. {۳۱}

رأس الجالوت می پرسد...

حضرت امام رضا علیه السلام روبرو رأس الجالوت کرد و فرمود: تواز من سؤال می کنی یا من از تو سؤال کنم؟

عرض کرد: من سؤال می کنم و از تو هیچ دلیلی را نمی پذیرم مگر آنکه از تورات یا انجیل یا زبور داوود باشد، یا چیزی باشد که در صُحُف ابراهیم و موسی باشد.

حضرت فرمود: حجت و دلیلی را از من می پذیرم مگر سخنی که تورات بر زبان موسی بن عمران، و انجیل بر زبان عیسی بن مریم، و زبور بر زبان داوود گفته باشد.

پس رأس الجالوت عرض کرد: چگونه نبوت محمد صلی الله علیه و آله را ثابت می کنی؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود: موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داوود خلیفه الله در زمین، به نبوت محمد صلی الله علیه و آله شهادت داده اند.

عرض کرد: شهادت دادن موسی بن عمران به نبوت او را اثبات کن.
حضرت فرمود: ای یهودی! آیا می دانی موسی به بنی اسرائیل وصیت کرد
و به ایشان فرمود:

«به زودی بر شما پیامبری از برادران شما بیاید. او را تصدیق کنید و سخن
او را بشنوید.»

آیا برای بنی اسرائیل، برادرانی غیر از اولاد اسماعیل سراغ داری؟ البته اگر
خویشاوندی یعقوب با اسماعیل و نسبت خانوادگی که از جانب ابراهیم با هم
دارند را بشناسی.

رأس الجالوت گفت: بلی این (سخن که گفتی) سخن موسی است و ما
آن را رد نمی کنیم.

حضرت فرمود: آیا از برادران بنی اسرائیل، پیامبری غیر از محمد صلی الله علیه و آله آمده
است؟

گفت: خیر.

حضرت فرمود: آیا این (برهان)، نزد شما پذیرفتنی نیست؟

عرض کرد: بلی. صحیح است. ولی دوست می دارم که با تورات، بر نبوت
محمد صلی الله علیه و آله صحّه بگذاری؟

حضرت فرمود: آیا انکار می کنی که در تورات آمده است:

«جَاءَ الثُّورُ مِنْ جَبَلٍ طُورٍ سَيْنَاءَ وَأَصْنَاءَ لَنَا مِنْ جَبَلٍ سَاعِيرٍ وَاسْتَعْلَنَ عَلَيْنَا
مِنْ جَبَلٍ قَارَانَ»^۱.

۱. نک: سیفرتثنیه ۲۳: ۲-۳ به نقل از ترجمه فرانسوی کتاب مقدس؛ بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۷۷.

یعنی: از کوه طور سینا، نوری آمد و ما را از کوه ساعیر روشنی داد و از کوه فاران بر ما آشکار گردید.

رأس الجالوت گفت: این کلمات را می‌شناسم ولی تفسیر آن را نمی‌دانم.
حضرت فرمود: من به تو تفسیر آن را می‌گویم.

اما آنجا که (می‌گوید): نور از کوه طور سیناء آمد؛ مراد، وحی حق تعالی است که در کوه طور سینا بر موسی (ع) نازل فرمود.

اما آنجا که (می‌گوید): مردم را از کوه ساعیر روشنی داد؛ پس آن کوهی است که حق تعالی در وقتی که عیسی بالای آن کوه بود، به عیسی بن مریم وحی فرستاد.

اما آنجا که (می‌گوید): بر ما از کوه فاران آشکار گردید؛ فاران کوهی از کوههای مکه است که میان آن کوه و مکه معظمه، یک روز راه است و شعیای پیامبر بنابر قول تو و اصحاب تو در تورات گفته:

«رَأَيْتُ زَاكِيَيْنِ أَضَاءَ لَهُمُ الْأَرْضُ، أَحَدُهُمَا عَلَى حِمَارٍ وَ الْآخَرُ عَلَى الْجَمَلِ».

یعنی: دو سوار را دیدم که زمین برایشان روشن شده بود. یکی از آنها سوار بر حمار بود و دیگری سوار بر شتر.

آن که سوار بر حمار بود کیست و آن شتر سوار کیست؟

رأس الجالوت گفت: من آنها را نمی‌شناسم. به من خبر بده که آن دو نفر چه کسانی هستند؟

حضرت فرمود: سواره بر حمار، عیسی است و آن شتر سوار، محمد (ص) است. آیا این را از تورات انکار می‌کنی؟

عرض کرد: این را انکار نمی‌کنم.

سپس حضرت فرمود: آیا حقیق^۱ پیامبر را می‌شناسی؟

عرض کرد: بلی او را می‌شناسم.

حضرت فرمود: او گفته، و در کتاب شما نوشته است:

«خداوند بیانی از کوه فاران آورد و آسمانها از تسبیح احمد و امت او پر شد.

يَحْمِلُ حَيْلَهُ فِي الْبَحْرِ كَمَا يَحْمِلُ فِي الْبَرِّ بعد از خرابی بیت المقدس، برای ما کتابی تازه بیاورد».

و مقصود از کتاب تازه، قرآن است. آیا تصدیق می‌کنی که اینها سخنان اوست؟

رأس الجالوت گفت: حقیق پیامبر اینها را گفته است و ما منکر سخنان او نیستیم.

حضرت فرمود: داوود در زبور خود گفته و توهم آن را قرائت می‌کنی:

«پروردگارا! کسی را مبعوث گردان که بعد از زمان فترت، سنت را برپا کند».

و فترت یعنی منقطع شدن آثار نبوت و مندرس شدن دین. آیا غیر از محمد صلی الله علیه و آله

پیامبری را می‌شناسی که بعد از زمان فترت، سنت را برپا کرده باشد؟

رأس الجالوت گفت: این کلام داوود است و ما آن را می‌دانیم و انکارش

نمی‌کنیم. ولی مقصود او از این کلام، عیسی علیه السلام است و ایام (پیش از او، فترت است).

۱. حَبَقُّوق یا حَقِيق نام یکی از پیامبران بنی اسرائیل که حدود ۷۰۰ سال قبل از میلاد زندگی می‌کرده است. آرامگاهی منسوب به حقیق نبی در شهر تویسرکان در استان همدان قرار دارد.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: جهل داری و نمی دانی که حضرت عیسی مخالفت سنت تورات ننمود و تا وقتی که خداوند او را به آسمان بالا برد، با سنت تورات موافق بود. در انجیل نوشته است:

«ابن البزّة، رونده است و بارقلیطا بعد از او آینده است و او بارها را سبک می کند و برای شما همه چیزها را تفسیر می کند و برای من گواهی می دهد، همچنان که من برای او گواهی می دهم. من برای شما امثال را آوردم و او برای شما تاویل را می آورد.»

آیا تصدیق می کنی که اینها در انجیل نوشته شده است؟
گفت: آری و انکار نمی کنم. {۳۲}

رأس الجالوت و نبوت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام

سپس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای رأس الجالوت! درباره پیامبرت موسی بن عمران از تو سؤال بکنم؟

عرض کرد: سؤال کن.

فرمود: چه دلیلی بر اثبات نبوت موسی داری؟

گفت: دلیل من آن است که برای نبوت خود معجزه ای آورد که احدی از پیامبران قبل از او نیاورده بودند.

فرمود: چه معجزه ای آورد؟

عرض کرد: شکافتن دریا، ازدها شدن عصا به دست او، زدن بر سنگ و جاری کردن چشمه ها از سنگ، بیرون آوردن ید بیضاء برای نظر کنندگان، و نشانه های دیگری که مردم قادر به انجام آنها نیستند.

حضرت فرمود: اینکه گفתי حجت و دلیل بر نبوت وی، انجام کارهایی

است که سایرین از انجام آن ناتوان هستند را درست گفتی. ولی (به این ترتیب) هرکسی را که ادعای نبوت کرده و پس از آن اموری را انجام داد که خلق از انجامش ناتوان هستند، بر شما واجب است که ادعایش را تصدیق نمایی. درست است؟

گفت: خیر. زیرا که موسی به جهت جایگاه و قربی که نزد خدا داشت، نظیر و همتایی نداشت. بر ما واجب نیست اقرار و اعتراف به نبوت هرکسی که ادعای نبوت کند، مگر آنکه معجزاتی مانند موسی بیاورد.

حضرت فرمود: پس چگونه به نبوت پیامبرانی که قبل از موسی بودند اقرار نمودید، در حالی که آنها دریا را شکافتند و از سنگ دوازده چشمه جاری نکردند و دستهایشان مانند موسی بیضاء نگشت و عصا را از دهنهای رَوَندۀ نساختند؟

یهودی عرض کرد: من به تو گفتم هر وقت آنها بر نبوت خود، علامات و معجزاتی را بیاورند که خلق قادر به انجام آن نباشند تصدیق آنها واجب است. چه معجزه‌ای مانند معجزات موسی بیاورند و یا معجزاتی که مانند معجزات موسی نباشد. در هر دو صورت، تصدیق نبوت آنها واجب است.

حضرت فرمود: ای رأس الجالوت پس چه چیز مانع توشده که نبوت عیسی بن مریم را تصدیق نکردی؟ در حالی که او مردگان را زنده می‌کرد، کور مادرزاد و پیس را شفا می‌داد، و گِل را به شکل مرغی می‌ساخت و در آن می‌دمید و آن مرغ به اذن خداوند پرواز می‌کرد؟

رأس الجالوت گفت: اینها را که می‌گویی، گفته‌اند که عیسی انجام می‌داد. ما که به چشمان خود مشاهده نکردیم.

حضرت فرمود: آیا گمان کرده‌ای معجزاتی که موسی آورد را مشاهده کرده‌ای؟

مگر نه این است که اصحاب قابل اعتماد موسی به تو خبر داده‌اند که موسی چنین معجزاتی داشته است؟

عرض کرد: بلی.

حضرت فرمود: پس عیسی بن مریم نیز چنین است. اخبار متواتری رسیده است که عیسی چنین و چنان معجزه آورده است. چگونه شما موسی را تصدیق می‌کنید ولی عیسی را تصدیق نمی‌کنید؟
رأس الجالوت نتوانست جوابی دهد.

حضرت فرمود: همچنین است امر محمد صلی الله علیه و آله و معجزاتی که آورده و نیز امر هر پیامبر دیگری که خداوند او را مبعوث نموده است. یکی از معجزات محمد صلی الله علیه و آله این بود که آن حضرت، یتیمی فقیر و شبان و اجیر بود. نزد معلمی نرفته بود که چیزی بیاموزد و کتابی نیاموخته بود. ولی قرآنی را آورد که قصه‌های پیامبران و حرف به حرف خبرهای آنان، و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت در آن ذکر شده است. آن حضرت مردم را به اسرار پنهانی آنها و هرکاری که در خانه‌های خود (دور از چشم سایرین) انجام می‌دادند، خبر می‌داد. وی آیات و معجزات بسیاری آورد که به شماره در نمی‌آید.

رأس الجالوت گفت: خبر عیسی و محمد صلی الله علیه و آله نزد ما صحیح نشده و برای ما جایز نیست که به این دونفر در حالی اقرار کنیم که خبرشان نزد ما قطعی نیست.

حضرت فرمود: پس این شهادتی که به نبوت عیسی و محمد صلی الله علیه و آله شهادت داده‌اند دروغ گفته‌اند؟ (منظور از شاهدان، انبیایی از قبیل شعیبا و حیق و داوود است که سخنان ایشان را ذکر کرده و به آن اقرار نموده‌اند.)

یهودی از جواب باز ماند و جوابی نداد. {۳۳}

مناظره حضرت علیه السلام با هربذ اکبر پیشوای زردشتیان

آنگاه حضرت، هربذ اکبر را که بزرگ آتش پرستان بود نزد خود طلبید. به او فرمود: به من خبریده دلیل تو بر نبوت زردشت چیست که گمان می‌کنی او پیامبر توست؟

هربذ اکبر عرض کرد: معجزه‌ای آورد که کسی پیش از او نیاورده بود. ما مشاهده نکردیم ولی اخباری از گذشتگان ما به ما رسیده است مبنی بر اینکه او بر ما چیزی را حلال نموده که کسی غیر از او حلال نکرده است. لذا ما از او پیروی کردیم.

حضرت فرمود: آیا چون اخباری برای شما آمده و به دستتان رسیده، شما از وی به عنوان پیامبرتان پیروی کرده‌اید؟ عرض کرد: بلی.

حضرت فرمود: به سایر امتهای پیشین نیز اخباری از پیامبران و موسی و عیسی و محمد علیه السلام و آنچه برای آنها آورده‌اند، رسیده است. شما چه عذری دارید که به آنها اقرار نمی‌کنید؟ زیرا اقرار شما به نبوت زردشت، به جهت خبرهایی است که به پیشینیان شما رسیده است.

هربذ اکبر در اینجا از کلام بازماند و دیگر چیزی نگفت. {۳۴}

گفتار حضرت رضا علیه السلام با عمران صابی

حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای گروه مردم! اگر در میان شما کسی هست که مخالف اسلام است و بخواهد در این باره پرسشی کند، بدون شرم و خجالت سؤال خود را بپرسد.

عمران صابی که یکی از متکلمین بود برخاست و گفت: ای عالم و دانای مردم! اگر خودت ما را به سؤال کردن و پرسیدن دعوت نکرده بودی من اقدام به

سؤال از تونمی کردم. من به کوفه و بصره و شام و جزیره^۱ رفته ام و با متکلمین ملاقات داشته ام. ولی هنوز کسی را ندیده ام که یگانه ای بی شریک و همتا که به وحدانیت خود قائم باشد (برای بقای خود، نیازمند دیگری نباشد) را برایم اثبات کند. آیا اجازه می دهی که از تو سؤال کنم؟

حضرت فرمود: اگر در میان این جمعیت، عمران صابی هم حاضر باشد حتماً تو هستی.

عرض کرد: بلی منم عمران.

حضرت فرمود: ای عمران سؤال کن ولی انصاف پیشه کن و از کلام سست و تباه و غیر منصفانه پرهیز.

عمران گفت: ای سید و آقای من! سوگند به خدا که من قصدی ندارم جز اینکه اگر برایم این را اثبات کنی، به آن درآویزم و از آن نگذریم.

حضرت فرمود: از آنچه برایت مبهم است سؤال کن.

مردم ازدحام و جمعیت نموده و دسته دسته به یکدیگر پیوستند.

عمران گفت: از اولین خلق کننده و از آنچه خلق کرده به من خبر بده.

حضرت فرمود: سؤال کردی و اینک جوابش را دریا ب{۳۵}.....

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: حضرت جواب او را مفصل بیان فرمود.

۱. جزیره منطقه ای میان دجله و فرات است. در بسیاری از متون مربوط به صدر اسلام به قسمت شمالی بین النهرین با این عنوان اشاره شده که جای آن امروزه با قسمتی از جنوب شرقی ترکیه و مشرق سوریه و استان های شمالی عراق مانند صلاح الدین، انبار، نینوا، دهوک و قسمتی از بغداد برابری می کند. مردم عرب، بین النهرین علیا را جزیره و قسمت جنوبی آن را عراق می نامیدند.

او دیگر بار سؤال کرد و حضرت جواب داد و این سؤال و جواب چندین بار تکرار شد. نقل این سؤال و جوابها طولانی است و نقل آنها با موضوع این کتاب منافات دارد.

خلاصه آنکه؛ وقت نماز فرا رسید. حضرت رو به مأمون کرده و فرمود: وقت نماز رسیده است.

عمران عرض کرد: ای مولای من! مسئله مراقطع مکن. همانا دل من رقیق و نازک شده. کنایه از اینکه نزدیک است که مطلب بر من معلوم شود و اسلام بیاورم.

حضرت فرمود: نماز می‌گذاریم و برمی‌گردیم.

سپس آن جناب و مأمون از جا برخاستند و آن حضرت داخل خانه نماز گزارد و مردم در بیرون خانه به محمد بن جعفر اقتدا کرده و نماز گزارند. پس از نماز، حضرت و مأمون بیرون آمدند.

حضرت به جایگاه خویش بازگشت نمود و عمران را طلبید و فرمود: ای عمران! پیرس. {۳۶}

عمران پرسید و حضرت جواب فرمود و پیوسته او می‌پرسید و حضرت جوابش را می‌فرمود. تا آنکه به عمران فرمود:

أَفْهِمْتُ يَا عِمْرَانُ؟ آیا فهمیدی ای عمران؟

قال: نَعَمْ يَا سَيِّدِي! قَدْ فَهِمْتُ وَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَلَى مَا وَصَفْتَهُ وَوَحَّدَتَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمَبْعُوثُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ ثُمَّ خَرَّ سَاجِدًا نَحْوَ الْقِبْلَةِ وَأَسْلَمَ.

یعنی: گفت: بلی ای آقای من! فهمیدم و شهادت می‌دهم که خداوند برتر

است. خدای تعالی آنگونه است که توگفتی و او را به یگانگی یاد کردی. و نیز شهادت می‌دهم که محمد بنده او است که برای هدایت و دین حق مبعوث گشته است.

عمران شهادتین را بر زبان آورد و سپس رو به قبله به سجده افتاد و مسلمان شد. راوی (حسن بن محمد نوفلی) گوید: از آنجا که عمران صابی مردی اهل جدل بود و تا آن روز کسی نتوانسته بود براهین او را باطل سازد، با دیدن این صحنه و شنیدن این سخنان از وی، دیگر احدی از علمای ادیان و متکلمین نزدیک حضرت نیامدند و چیزی از آن جناب سؤال نشد تا شب فرا رسید. مأمون و حضرت رضا علیه السلام برخاسته و داخل منزل شدند و مردم متفرق گشتند.

من با جماعتی از اصحاب بودم که محمد بن جعفر پیکی فرستاد و مرا احضار نمود. من نزد او حاضر شدم. گفت: ای نوفلی! گفتگوی (امروز) رفیقت را دیدی؟ به خدا سوگند گمان نمی‌کنم علی بن موسی علیه السلام هرگز چیزی از مطالبی که امروز بیان کرد و برای ما آشنا نبود را در مدینه گفته باشد یا (تا به حال) متکلمین نزد او جمع شده باشند.

من گفتم: حاجیان نزد او می‌آمدند و از مسائل حرام و حلال خود می‌پرسیدند و او جواب آنها را می‌داد و چه بسا گاهی کسی نزد او می‌آمد و با او مباحثه می‌نمود.

محمد بن جعفر گفت: ای ابو محمد! من بر جان او می‌ترسم که این مرد (یعنی مأمون) بر او حسد برد و او را زهر دهد یا اینکه در بلیه‌ای گرفتارش کند. تو به او اشاره کن که خود را از امثال این سخنان نگاه دارد و (از این پس) اینگونه مطالب را نفرماید.

من گفتم: حضرت (علیه السلام) از من قبول نمی‌کند.^۱ مقصود این مرد (یعنی مأمون) امتحان حضرت بود که بداند او چیزی از علوم پدرانش را می‌داند یا نه؟

محمد بن جعفر گفت: به او بگو: عمویت کراحت دارد که تو در این باب وارد شوی و به دلایلی چند، دوست دارد که خود را از این چیزها نگاهداری کنی.

راوی (حسن بن محمد نوفلی) گوید: چون به منزل حضرت رضا (علیه السلام) رفتم آنچه عمویش گفته بود را به وی خبر دادم. حضرت تبسم کرده و فرمود: خداوند عمویم را حفظ فرماید. خوب می‌دانم به چه سبب از این سخنان من کراحت دارد.

آنگاه (به غلام خویش) فرمود: ای غلام! به سوی عمران صابی برو و او را نزد من بیاور.

گفتم: فدایت گردم من جای او را می‌دانم. او نزد برخی از برادران شیعه ماست.

فرمود: باکی نیست، حیوان سواری مرا ببرید و او را بیاورید.

من رفتم و او را آوردم.

حضرت به او خوشآمد گفت و جامه طلبید و به او خلعت داد و مرکب سواری به او مرحمت فرمود. نیز ده هزار درهم طلبید و به او بخشید.

من گفتم: فدایت گردم. مانند رفتار جدّت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عمل کردی.

فرمود: ما این چنین دوست می‌داریم.

۱. در ابتدای حدیث نوفلی ذکر کردیم که نوفلی با نگرانی از حضرت خواست از این مجلس منصرف شوند و حضرت با تبسمی پاسخ رفتار مشفقانه وی را دادند و به وظیفه خویش عمل نمودند.

سپس فرمان داد که شام را حاضر کردند. مراد سمت راست خود و عمران را در سمت چپ خود نشانید. چون از خوردن طعام فارغ شدیم به عمران فرمود: برو. خدا یارت باشد. صبح نزد ما حاضر شو تا تو را به طعام مدینه اطعام کنیم. از آن پس رویه عمران چنین بود که متکلمین و اصحاب مقالات نزد او جمع می شدند و با او سخن می گفتند و او براهین آنها را باطل می نمود تا اینکه پس از مدتی، آنها از وی اجتناب کرده و دوری گزیدند.

مأمون ده هزار درهم به عمران عطا کرد و فضل هم مقداری مرکب و اسب سواری به او داد و حضرت رضا علیه السلام او را متولی موقوفات بلخ نمود. خلاصه آنکه عطای بسیاری به او رسید. {۳۷}

مآخذ و مستندات فصل پنجم

{۱} عیون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص: ۲۱۷، ح ۲۶

حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زِيَادٍ بْنُ جَعْفَرٍ الْهَمْدَانِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ حَدَّثَنِي مَحْوَلٌ [مُخَوَّلٌ] السَّجِسْتَانِيُّ قَالَ: لَمَّا وَرَدَ الْبَرِيدُ بِأَشْحَاصِ الرِّضَا عليه السلام إِلَى خُرَاسَانَ كُنْتُ أَنَا بِالْمَدِينَةِ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ لِيُودِّعَ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَوَدَّعَهُ مِرَارًا كُلَّ ذَلِكَ يَرْجِعُ إِلَى الْقَبْرِ وَيَعْلُو صَوْتُهُ بِالْبُكَاءِ وَالتَّحْنِيبِ فَتَقَدَّمْتُ إِلَيْهِ وَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَرَدَّ السَّلَامَ وَهَنَأْتُهُ فَقَالَ ذَرْنِي فَإِنِّي أَخْرُجُ مِنْ جَوَارِ جَدِّي ص وَأَمُوتُ فِي غُرْبَةٍ وَأَذْفَنُ فِي جَنْبِ هَارُونَ قَالَ فَخَرَجْتُ مُتْبِعًا لَطَرِيقِهِ حَتَّى مَاتَ بِطُوسٍ وَدُفِنَ إِلَى جَنْبِ هَارُونَ.

{۲} الدر النظيم في مناقب الأئمة اللهاميم، ص: ۶۷۸

روى جماعة من أصحاب الرضا عليه السلام أنه قال: لما أردت الخروج من المدينة إلى خراسان جمعت عيالي فأمرتهم أن يبكوا عليّ حتى أسمع بكاءهم، ثم فرقت فيهم اثني عشر ألف دينار، ثم قلت لهم: إني لا أرجع إلى عيالي أبداً، ثم أخذت أبا جعفر فأدخلته المسجد ووضعت يده على حافة القبر وألصقته به واستحفظته رسول الله صلى الله عليه وآله عليه وآله، فالتفت إليّ أبو جعفر فقال لي: بأبي أنت والله تذهب إلى الله. وأمرت جميع وكلائي وحشمي له بالسمع والطاعة وترك مخالفتة وعرفتهم أنه القيم مقامى...

{۳} كشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ج ۲، ص: ۳۶۲

وَمِنْ كِتَابِ الدَّلَائِلِ عَنْ أُمِّيَّةَ بْنِ عَلِيٍّ قَالَ كُنْتُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ بِمَكَّةَ فِي السَّنَةِ الَّتِي حَجَّ فِيهَا ثُمَّ صَارَ إِلَى خُرَاسَانَ وَمَعَهُ أَبُو جَعْفَرٍ وَأَبُو الْحَسَنِ يُودِّعُ الْبَيْتَ فَلَمَّا قَضَى طَوَافَهُ عَدَلَ إِلَى الْمَقَامِ فَصَلَّى عِنْدَهُ فَصَارَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَى عُنُقِي مُوَفَّقِي يَطُوفُ بِهِ فَصَارَ أَبُو جَعْفَرٍ إِلَى الْحَجَرِ فَجَلَسَ فِيهِ فَأَطَالَ فَقَالَ لَهُ مُوَفَّقِي فَمَ

جُعِلْتُ فِدَاكَ فَقَالَ مَا أُرِيدُ أَنْ أَبْرَحَ مِنْ مَكَانِي هَذَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَاسْتَبَانَ فِي وَجْهِهِ الْعُغْمُ فَأَتَى مُوَقَّعَ أَبِي الْحَسَنِ فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَدْ جَلَسَ أَبُو جَعْفَرٍ فِي الْحَجَرِ وَهُوَ يَأْتِي أَنْ يَقُومَ فَقَامَ أَبُو الْحَسَنِ فَأَتَى أَبَا جَعْفَرٍ فَقَالَ قُمْ يَا حَبِيبِي فَقَالَ مَا أُرِيدُ أَنْ أَبْرَحَ مِنْ مَكَانِي هَذَا قَالَ بَلَى يَا حَبِيبِي ثُمَّ قَالَ كَيْفَ أَقُومُ وَقَدْ وَدَّعْتُ الْبَيْتَ وَدَاعًا لَا تَرْجِعْ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا حَبِيبِي فَقَامَ مَعَهُ.

{٤} فرحة الغري في تعيين قبر أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (ع) في النجف،
عبد الكريم بن احمد حلي، ص: ١٠٥

قال المولى المصنف أدام الله أيامه وإقباله لأنه لما طلبه المأمون من خراسان توجه من المدينة إلى البصرة ولم يصل الكوفة ومنها توجه على طريق الكوفة إلى بغداد ثم إلى قم ودخلها وتلقاه أهلها وتخاصموا فيمن يكون ضيفه منهم فذكر أن الناقاة مأمورة فما زالت حتى بركت على باب وصاحب ذلك الباب رأى في منامه أن الرضا (ع) يكون ضيفه في غد فما مضى إلا سير حتى صار ذلك الموضع مقاما شامخا وهو في اليوم مدرسة مطروقة ثم منها إلى فريومد وقال في حالهم الخبر المشهور ثم وصل إلى مرو وعاد إلى سناباد وتوفي بها واتفق لي زيارته في جمادى الأولى سنة ثمانين وستمائة ولم ير الكوفة أصلا فلذلك لم يزره (ع) وذكر ابن همام في الأنوار أنه أمر شيعته بزيارته ودل على أنه بالغرين بظاهر الكوفة.

{٥} كشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ج ٢، ص: ٣٠٨

أَبِي سَعْدِ بْنِ عَبْدِ الْكَرِيمِ الْوَزَّانُ فِي مُحَرَّمِ سَنَةِ سِتٍّ وَتِسْعِينَ وَخَمْسِمِائَةٍ قَالَ أُوْرَدَ صَاحِبُ كِتَابِ تَارِيخِ نَيْسَابُورَ فِي كِتَابِهِ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا (ع) لَمَّا دَخَلَ إِلَى نَيْسَابُورَ فِي السَّفَرَةِ الَّتِي فَازَ فِيهَا بِفَضِيلَةِ الشَّهَادَةِ كَانَ فِي مَهْدٍ عَلَى بُعْلَةٍ شَهْبَاءَ عَلَيْهَا مَرْكَبٌ مِنْ فُضَّةٍ خَالِصَةٍ فَعَرَّضَ لَهُ فِي السُّوقِ الْإِمَامَانِ

الْحَافِظَانِ لِلْأَحَادِيثِ النَّبَوِيَّةِ - أَبُو زُرْعَةَ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ الطُّوسِيُّ رَحِمَهُمَا اللَّهُ فَقَالَا أَيُّهَا السَّيِّدُ بْنُ السَّادَةِ الْإِمَامُ وَابْنُ الْأَيْمَةِ أَيُّهَا السَّلَالَةُ الظَّاهِرَةُ الرَّضِيَّةُ أَيُّهَا الْخُلَاصَةُ الزَّكَايَةُ النَّبَوِيَّةُ بِحَقِّ آبَائِكَ الْأَظْهَرِينَ وَ أَسْلَافِكَ الْأَكْرَمِينَ إِلَّا مَا أَرَيْنَا وَجْهَكَ الْمُبَارَكَ الْمَيْمُونَ وَ رَوَيْتَ لَنَا حَدِيثًا عَنْ آبَائِكَ عَنْ جَدِّكَ نَذْرَكَ بِهِ فَاسْتَوْفَّ الْبُعْلَةَ وَ رَفَعَ الْمَظْلَّةَ وَ أَقْرَعُيُونَ الْمُسْلِمِينَ بِطُلْعِهِ الْمُبَارَكَةِ الْمَيْمُونَةِ فَكَانَتْ ذَوَابَّتَاهُ كَذَوَابَّتَيْ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ النَّاسُ عَلَى طَبَقَاتِهِمْ قِيَامٌ كُلُّهُمْ وَ كَانُوا بَيْنَ صَارِخٍ وَ بَاكِ وَ مُمَرِّقِ ثَوْبِهِ وَ مُتَمَرِّغٍ فِي الثَّرَابِ وَ مُقْبِلِ حِرَامٍ بَعْلَتِهِ وَ مُطَوِّلِ عُنُقِهِ إِلَى مَظْلَّةِ الْمَهْدِ إِلَى أَنْ انْتَصَفَ النَّهَارُ وَ جَرَتْ الدُّمُوعُ كَالْأَنْهَارِ وَ سَكَتَتْ الْأَصْوَاتُ وَ صَاحَتِ الْأَيْمَةُ وَ الْقَضَاءُ مَعَاشِرَ النَّاسِ اسْمَعُوا وَ عُوا وَ لَا تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي عَثْرَتِهِ وَ أَنْصِتُوا فَأَمَلَى صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ هَذَا الْحَدِيثُ وَ عَدَّ مِنَ الْمَحَابِرِ أَرْبَعٌ وَ عَشْرُونَ أَلْفًا سِوَى الدَّوِيِّ وَ الْمُسْتَمْلِي أَبِي زُرْعَةَ الرَّازِي وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ الطُّوسِيُّ رَحِمَهُمَا اللَّهُ ..

{۶} بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۴۵، ص: ۸

.... وَ أَحَاطُوا بِالْحُسَيْنِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى جَعَلُوهُ فِي مِثْلِ الْحَلْقَةِ فَخَرَجَ عليه السلام حَتَّى أَتَى النَّاسَ فَاسْتَنْصَتَهُمْ فَأَبَوْا أَنْ يَنْصِتُوا حَتَّى قَالَ لَهُمْ وَيَلَكُمْ مَا عَلَيْنَكُمْ أَنْ تُنْصِتُوا إِلَيَّ فَتَسْمَعُوا قَوْلِي وَإِنَّمَا أَدْعُوكُمْ إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ فَمَنْ أَطَاعَنِي كَانَ مِنَ الْمُرْتَدِّينَ وَ مَنْ عَصَانِي كَانَ مِنَ الْمُهْلَكِينَ وَ كُلُّكُمْ عَاصٍ لِأَمْرِي غَيْرُ مُسْتَمِعٍ قَوْلِي فَقَدْ مَلِئْتُ بَطُونَكُمْ مِنَ الْحَرَامِ وَ طَبَعَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيَلَكُمْ أَلَا تُنْصِتُونَ أَلَا تَسْمَعُونَ

{۷} الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۸، ص: ۱۰۲، ح ۷۵

...بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ أَبَانَ عَنْ عُقْبَةَ بْنِ بَشِيرٍ الْأَسَدِيِّ عَنْ الْكُمَيْتِ بْنِ زَيْدٍ الْأَسَدِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فَقَالَ وَاللَّهِ يَا كُمَيْتُ لَوْ كَانَ عِنْدَنَا مَالٌ

لَأَعْظِيَنَّكَ مِنْهُ وَلَكِنْ لَكَ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِحَسَّانَ بْنِ ثَابِتٍ لَنْ يَزَالَ مَعَكَ
رُوحُ الْقُدُسِ مَا ذَبَبْتَ عَنَّا....

{٨} كشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ج ٢، ص: ٣٠٨

.... وَأَنْصِتُوا فَأَمَلَى صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ هَذَا الْحَدِيثَ وَعَدَّ مِنَ الْمَحَابِرِ أَزْبَعَ وَ
عِشْرُونَ أَلْفًا سَوَى الدَّوِيِّ وَالْمُسْتَمْلِي أَبُو زُرْعَةَ الرَّازِي وَمُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ الطُّوسِي
رَحِمَهُمَا اللَّهُ... فَقَالَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الْكَاطِمُ قَالَ
حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ
قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنُ بْنُ
عَلِيٍّ شَهِيدُ أَرْضِ كَرْبَلَاءَ قَالَ حَدَّثَنِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ شَهِيدُ
أَرْضِ الْكُوفَةِ قَالَ حَدَّثَنِي أَخِي وَابْنُ عَتِيٍّ مُحَمَّدُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ حَدَّثَنِي
جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُ رَبَّ الْعَرْزَةِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى يَقُولُ كَلِمَةً لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي صَدَقَ اللَّهُ
سُبْحَانَهُ وَصَدَقَ جَبْرِئِيلُ وَصَدَقَ رَسُولُهُ وَصَدَقَ الْأئِمَّةُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

قال الأستاذ أبو القاسم القشيري رحمه الله إن هذا الحديث بهذا السند بلغ
بعض أمراء السامانية فكتبه بالذهب وأوصى أن يدفن معه فلما مات رئي في
المنام فقيل ما فعل الله بك فقال غفر الله لي بتلفظي بلا إله إلا الله وتصديقي محمدا
رسول الله مخلصا وأناى كتبت هذا الحديث بالذهب تعظيما واحتراما.

عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ٢، ص: ١٣٥: من شروطها الإقرار للرضا عليه السلام بأنه إمام من
قبل الله عز وجل على العباد مفترض الطاعة عليهم.

{٩} عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ٢، ص: ١٣٢ و ١٣٣، باب ٣٦

حَدَّثَنَا أَبُو وَاسِعٍ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ التَّيْسَابُورِيُّ قَالَ سَمِعْتُ

جَدَّتِي حَدِيحَةَ بِنْتُ حَمْدَانَ بْنِ بَسْنَدَةَ قَالَتْ لَمَّا دَخَلَ الرِّضَا عليه السلام نَيْسَابُورَ نَزَلَ مَحَلَّةَ الْعَرَبِيِّ نَاحِيَةً تُعْرَفُ بِالسَّابَادِ فِي دَارِ جَدِّي بَسْنَدَةَ وَإِنَّمَا سُمِّيَ بَسْنَدَةَ لِأَنَّ الرِّضَا عليه السلام ارْتَضَاهُ مِنْ بَيْنِ النَّاسِ وَبَسْنَدَةَ إِنَّمَا هِيَ كَلِمَةٌ فَارِسِيَّةٌ مَعْنَاهَا مَرْضِيٌّ فَلَمَّا نَزَلَ عِزَّ دَارِنَا زَرَعَ لَوْزَةً فِي جَانِبِ مَنْ جَوَانِبِ الدَّارِ فَتَبَتَتْ وَصَارَتْ شَجَرَةً وَأَثْمَرَتْ فِي سَنَةِ فَعَلِمَ النَّاسُ بِذَلِكَ فَكَانُوا يَسْتَشْفُونَ بِلَوْزِ تِلْكَ الشَّجَرَةِ فَمَنْ أَصَابَتْهُ عِلَّةٌ تَبَرَّكَ بِالتَّائُلِ مِنْ ذَلِكَ اللَّوْزِ مُسْتَشْفِئاً فَعُوفِيَ بِهِ وَمَنْ أَصَابَهُ رَمَدٌ جَعَلَ ذَلِكَ اللَّوْزَ عَلَى عَيْنَيْهِ فَعُوفِيَ وَكَانَتِ الْحَامِلُ إِذَا عَسَرَ عَلَيْهَا وَلَادَتْهَا تَنَاوَلَتْ مِنْ ذَلِكَ اللَّوْزِ فَتَخِفُّ عَلَيْهَا الْوِلَادَةُ وَتَضَعُ مِنْ سَاعَتِهَا وَكَانَ إِذَا أَخَذَ دَابَّةً مِنَ الدَّوَابِّ الْقَوْلُجِ أَخَذَ مِنْ قُضْبَانِ تِلْكَ الشَّجَرَةِ فَأَمَرَعَهَا عَلَى بَطْنِهَا فَتَعَاثَى وَيَذْهَبُ عَنْهَا رِيحُ الْقَوْلُجِ بِبَرَكَةِ الرِّضَا فَصَمَتِ الْأَيَّامُ عَلَى تِلْكَ الشَّجَرَةِ فَيَسِيَتْ فَجَاءَ جَدِّي حَمْدَانُ وَقَطَعَ أَغْصَانَهَا فَعَمِيَ وَجَاءَ ابْنُ حَمْدَانَ يُقَالُ لَهُ أَبُو عَمْرٍو فَقَطَعَ تِلْكَ الشَّجَرَةَ مِنْ وَجْهِ الْأَرْضِ فَذْهَبَ مَالُهُ كُلُّهُ بِبَابِ فَارِسٍ وَكَانَ مَبْلُغُهُ سَبْعِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ إِلَى ثَمَانِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَلَمْ يَبْقَ لَهُ شَيْءٌ وَكَانَ لِأَبِي عَمْرٍو هَذَا ابْنَانِ وَكَانَا يَكْتُبَانِ لِأَبِي الْحَسَنِ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ سُمُجُورٍ يُقَالُ لِأَحَدِهِمَا أَبُو الْقَاسِمِ وَلِلْآخَرِ أَبُو صَادِقٍ فَأَرَادَا عِمَارَةَ تِلْكَ الدَّارِ وَأَنْفَقَا عَلَيْهَا عَشْرِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَقَلَعَا الْبَاقِي مِنْ أَضْلٍ تِلْكَ الشَّجَرَةَ وَهُمَا لَا يَعْلَمَانِ مَا يَتَوَلَّدُ عَلَيْهِمَا مِنْ ذَلِكَ تَوَلَّى أَحَدُهُمَا ضَيَاعاً لِأَمِيرِ خُرَاسَانَ فَرَدَّ إِلَى نَيْسَابُورِ فِي مَحْمِلٍ قَدِ اسْوَدَّتْ رِجْلُهُ الْيُمْنَى فَشَرِحَتْ رِجْلُهُ فَمَاتَ مِنْ تِلْكَ الْعِلَّةِ بَعْدَ شَهْرٍ وَأَمَّا الْآخَرُ وَهُوَ الْأَكْبَرُ فَإِنَّهُ كَانَ فِي دِيَوَانِ سُلْطَانِ نَيْسَابُورِ يَكْتُبُ كِتَاباً وَ عَلَى رَأْسِهِ قَوْمٌ مِنَ الْكُتَّابِ وَقُوفٌ فَقَالَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ دَفَعَ اللَّهُ عَيْنَ الشَّوْءِ بِمَنْ كَاتَبَ هَذَا الْخَطَّ فَارْتَعَسَتْ يَدُهُ مِنْ سَاعَتِهِ وَسَقَطَ الْقَلَمُ مِنْ يَدِهِ وَخَرَجَتْ بِيَدِهِ بَثْرَةٌ وَرَجَعَ إِلَى مَنْزِلِهِ فَدَخَلَ إِلَيْهِ أَبُو الْعَبَّاسِ الْكَاتِبُ مَعَ جَمَاعَةٍ فَقَالُوا لَهُ هَذَا الَّذِي أَصَابَكَ مِنَ الْحَرَارَةِ فَيَجِبُ أَنْ تَقْصِدَ الْيَوْمَ فَافْتَصَدَ ذَلِكَ الْيَوْمَ فَعَادُوا إِلَيْهِ مِنَ الْعَدِ وَقَالُوا لَهُ

يَجِبُ أَنْ تَقْتَصِدَ الْيَوْمَ أَيَّضاً فَفَعَلَ فَاسْوَدَّتْ يَدُهُ فَتَشَرَحَتْ وَمَاتَ مِنْ ذَلِكَ وَكَانَ مَوْتُهُمَا جَمِيعاً فِي أَقَلِّ مِنْ سَنَةٍ.

{۱۰} عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص: ۱۳۵، ح ۴

و يقال إن الرضا علیه السلام لما دخل نيسابور نزل في محلة يقال لها الفرويني فيها حمام وهو الحمام المعروف اليوم بحمام الرضا علیه السلام وكانت هناك عين قد قل مأوها فأقام عليها من أخرج ماءها حتى توفرو وكثرو واتخذ من خارج الدرب حوضاً ينزل إليه بالمراقي إلى هذه العين فدخله الرضا علیه السلام و اغتسل فيه ثم خرج منه و صلى على ظهره و الناس يتناوبون ذلك الحوض و يغتسلون فيه و يشربون منه التماساً للبركة و يصلون على ظهره و يدعون الله عز و جل في حوائجهم فتقضى لهم و هي العين المعروفة بعين كهلان يقصدها الناس إلى يومنا هذا.

{۱۱} مناقب آل أبي طالب علیه السلام (الابن شهر آشوب)، ج ۴، ص: ۳۴۸

عَلَيْ بْنِ إِبْرَاهِيمَ قَالَ وَلَمَّا نَزَلَ الرِّضَا علیه السلام فِي نَيْسَابُورَ بِمَحَلَّةٍ فَوْزَا أَمَرَ بِنَاءَ حَمَّامٍ وَ حَفْرَ فَنَاءٍ وَ صَنَعَ حَوْضٍ فَوْقَهُ مُصَلًّى فَأَغْتَسَلَ مِنَ الْحَوْضِ وَ صَلَّى فِي الْمَسْجِدِ فَصَارَ ذَلِكَ سُنَّةً فَيُقَالُ كَرَّمَاهُ رِضَا وَ آبِ رِضَا وَ حَوْضِ كَاهِلَانَ وَ مَعْنَى ذَلِكَ أَنَّ رَجُلًا وَضَعَ هِمَيَانًا عَلَى طَاقِهِ وَ اغْتَسَلَ مِنْهُ وَ قَصَدَ إِلَى مَكَّةَ نَاسِياً فَلَمَّا انْصَرَفَ مِنَ الْحَجِّ أَتَى الْحَوْضَ فَرَأَهُ لِلْغُسْلِ مَشْدُوداً فَسَأَلَ النَّاسَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالُوا قَدْ أَوَى فِيهِ تُغْبَانٌ وَ نَامَ عَلَى طَاقِهِ فَفَتَحَهُ الرَّجُلُ وَ دَخَلَ فِي الْحَوْضِ وَ أَخْرَجَ هِمَيَانَهُ وَ هُوَ يَقُولُ هَذَا مِنْ مُعْجَزِ الْإِمَامِ فَنَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ وَقَالُوا أَيُّ كَاهِلَانَ لِنَلَايَا خُدُوهَا فَسَمِيَ الْحَوْضُ بِذَلِكَ كَاهِلَانَ وَ سُمِّيَتِ الْمَحَلَّةُ فَوْزَا لِأَنَّهُ فُتِحَ أَوَّلًا فَصَحَّفُوهَا وَقَالُوا فَوْزَا وَ زَوِيَ أَنَّهُ أَتَتْهُ ظَبْيَةٌ فَلَاذَتْ فِيهِ.

قال ابن حماد

الذي لاذ به الطيبة والقوم جلوس من أبوه المرتضى يزكو ويعلو ويروس

{۱۲} عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص: ۱۳۶، باب ۳۹، ح ۱

حَدَّثَنَا تَمِيمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ تَمِيمٍ الْقُرَشِيُّ رضي الله عنه قَالَ حَدَّثَنَا أَبِي قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ الْأَنْصَارِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ السَّلَامِ بْنُ صَالِحٍ الْهَرَوِيُّ قَالَ: لَمَّا خَرَجَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام إِلَى الْمَأْمُونِ فَبَلَغَ قُرْبَ قَزِيَةِ الْحَمْرَاءِ قِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ زَالَتِ الشَّمْسُ أَفَلَا تُصَلِّي فَتَنْزِلَ فَقَالَ ابْنُ أَبِي بَرْزَةَ قِيلَ لَهُ مَا مَعَنَا مَاءً فَبَحَثَ عليه السلام بِيَدِهِ الْأَرْضَ فَتَبَعَ مِنَ الْمَاءِ مَاءً تَوَضَّأَ بِهِ هُوَ وَمَنْ مَعَهُ وَأَثَرُهُ بَاقٍ إِلَى الْيَوْمِ فَلَمَّا دَخَلَ سَنَابَادَ اسْتَنَدَ إِلَى الْجَبَلِ الَّذِي تُنَحُّثُ مِنْهُ الْقُدُورُ فَقَالَ اللَّهُمَّ أَنْفَعْ بِهِ وَبَارِكْ فِيمَا يُجْعَلُ فِيهِ وَفِيمَا يُنَحُّثُ مِنْهُ ثُمَّ أَمَرَ عليه السلام فَتُحِتَ لَهُ قُدُورٌ مِنَ الْجَبَلِ وَقَالَ لَا يُطْبَخُ مَا أَكَلَهُ إِلَّا فِيهَا وَكَانَ عليه السلام خَفِيفَ الْأَكْلِ قَلِيلَ الطَّعْمِ فَاهْتَدَى النَّاسُ إِلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ فَظَهَرَتْ بَرَكَهُ دُعَائِهِ فِيهِ ثُمَّ دَخَلَ دَارَ حُمَيْدِ بْنِ قُحْطَبَةَ الطَّائِيِّ وَدَخَلَ الْقُبَّةَ الَّتِي فِيهَا قَبْرُ هَارُونَ الرَّشِيدِ ثُمَّ حَطَّ بِرِجْلِهِ إِلَى جَانِبِهِ ثُمَّ قَالَ هَذِهِ تَرْبِيتِي وَفِيهَا أُدْفَنُ وَسَيَجْعَلُ اللَّهُ هَذَا الْمَكَانَ مُخْتَلَفَ شِيعَتِي وَأَهْلِ مَحَبَّتِي وَاللَّهُ مَا يَزُورُنِي مِنْهُمْ زَائِرٌ وَلَا يُسَلِّمُ عَلَيَّ مِنْهُمْ مُسَلِّمٌ إِلَّا وَجِبَ لَهُ غُفْرَانُ اللَّهِ وَرَحْمَتُهُ بِشَفَاعَتِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْقُبَّةَ فَصَلَّى رَكَعَاتٍ وَدَعَا بِدَعَوَاتٍ فَلَمَّا فَرَغَ سَجَدَ سَجْدَةً طَالَ مَكُثُهُ فِيهَا فَأَخْصِيثُ لَهُ فِيهَا خَمْسُمِائَةٍ تَشْبِيحَةٍ ثُمَّ انْصَرَفَ.

{۱۳} مهج الدعوات و منهج العبادات، ص: ۳۴

قلت (سید بن طاووس) و لهذا الحرز (رقعة الجیب) قصه موقنة و حکایة عجیبه کما رواه أبو الصلت الهروي قال کان مولای علی بن موسی الرضا عليه السلام ذات یوم جالسا فی منزله إذ دخل علیه رسول المأمون فقال أجب أمير المؤمنين

فَقَامَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لِي يَا أَبَا الصَّلْتِ إِنَّهُ لَا يَدْعُونِي فِي هَذَا الْوَقْتِ إِلَّا لِدَاهِيَةٍ وَاللَّهِ لَا يُمْكِنُهُ أَنْ يَعْمَلَ بِي شَيْئاً أَكْرَهُهُ لِكَلِمَاتٍ وَقَعْتُ إِلَيْ مِنْ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ فَخَرَجْتُ مَعَهُ حَتَّى دَخَلْنَا عَلَى الْمَأْمُونِ فَلَمَّا نَظَرَ بِهِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَرَأَ هَذَا الْحَرْزَ إِلَى آخِرِهِ فَلَمَّا وَقَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ نَظَرَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ وَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ قَدْ أَمَرْنَا لَكَ بِمِائَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ وَاكْتُبَ حَوَائِجَ أَهْلِكَ فَلَمَّا وَلِيَ عَنْهُ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَأْمُونٌ يَنْظُرُ إِلَيْهِ فِي قَفَاهُ وَيَقُولُ أَرَدْتُ وَأَرَادَ اللَّهُ وَ مَا أَرَادَ اللَّهُ خَيْرٌ.

{١٦} {الأمالي (للدوق)، النص، ص: ٦٨-٧٠، ح ٣}

حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِي الصَّلْتِ الْهَرَوِيِّ قَالَ: إِنَّ الْمَأْمُونُ قَالَ لِلرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ عَزَفْتُ فَضْلَكَ وَعِلْمَكَ وَزُهْدَكَ وَوَرَعَكَ وَ عِبَادَتَكَ وَأَرَاكَ أَحَقَّ بِالْخِلَافَةِ مِنِّي فَقَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْعُبُودِيَّةِ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَفْتَخِرُوا بِالزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا أَرْجُوا النَّجَاةَ مِنْ شَرِّ الدُّنْيَا وَبِالْوَرَعِ عَنِ الْمَحَارِمِ

أَرْجُوا الْفُوزَ بِالْمَعَانِمِ وَبِالتَّوَاضُّعِ فِي الدُّنْيَا أَرْجُوا الرِّفْعَةَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ إِنِّي قَدْ رَأَيْتُ أَنْ أَعْزَلَ نَفْسِي عَنِ الْخِلَافَةِ وَأَجْعَلَهَا لَكَ وَأُبَايِعَكَ فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنْ كَانَتْ هَذِهِ الْخِلَافَةُ لَكَ وَجَعَلَهَا اللَّهُ لَكَ فَلَا يَجُوزُ أَنْ تَخْلَعَ لِيَأْساً أَلْبَسَكَهُ اللَّهُ وَتَجْعَلَهُ لغيرِكَ وَإِنْ كَانَتْ الْخِلَافَةُ لَيْسَتْ لَكَ فَلَا يَجُوزُ لَكَ أَنْ تَجْعَلَ لِي مَا لَيْسَ لَكَ فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ قَبُولِ هَذَا الْأَمْرِ فَقَالَ لَيْسَتْ أَفْعَلُ ذَلِكَ طَائِعاً أَبَداً فَمَا زَالَ يَجْهَدُ بِهِ أَيَّاماً حَتَّى بَيَّسَ مِنْ قَبُولِهِ فَقَالَ لَهُ فَإِنْ لَمْ تَقْبَلِ الْخِلَافَةَ وَلَمْ تُجِبْ مُبَايَعَتِي لَكَ فَكُنْ وَلِيِّ عَهْدِي لِتَكُونَ لَكَ الْخِلَافَةُ بَعْدِي فَقَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاللَّهِ لَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ آبَائِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنِّي أَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيَا قَبْلَكَ مَقْتُولاً بِالسَّيْفِ مَظْلُوماً

تَبْكِي عَلَيَّ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ وَمَلَائِكَةُ الْأَرْضِ وَأَذْفُنِّي فِي أَرْضِ غُرْبَةٍ إِلَى جَنْبِ هَارُونَ الرَّشِيدِ فَبَكَى الْمَأْمُونُ ثُمَّ قَالَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَمَنِ الَّذِي يَقْتُلُكَ أَوْ يَقْدِرُ عَلَى الْإِمَاءَةِ إِلَيْكَ وَأَنَا حَيٌّ فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام أَمَا إِنِّي لَوْ أَشَاءُ أَنْ أَقُولَ مِنَ الَّذِي يَقْتُلُنِي لَقُلْتُ فَقَالَ الْمَأْمُونُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّمَا تُرِيدُ بِقَوْلِكَ هَذَا التَّخْفِيفَ عَن نَفْسِكَ وَدَفَعَ هَذَا الْأَمْرَ عَنْكَ لِيَقُولَ النَّاسُ إِنَّكَ زَاهِدٌ فِي الدُّنْيَا فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام وَ اللَّهِ مَا كَذَبْتُ مِنْذُ خَلَقَنِي رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ وَمَا زَهَدْتُ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا وَإِنِّي لَأَعْلَمُ مَا تُرِيدُ فَقَالَ الْمَأْمُونُ وَمَا أُرِيدُ قَالَ الْأَمَانُ عَلَى الصِّدْقِ قَالَ لَكَ الْأَمَانُ قَالَ تُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَقُولَ النَّاسُ إِنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى لَمْ يَزْهَدْ فِي الدُّنْيَا بَلْ زَهَدَتْ الدُّنْيَا فِيهِ أَلَا تَرَوْنَ كَيْفَ قَبِلَ وَلَايَةَ الْعَهْدِ طَمَعاً فِي الْخِلَافَةِ فَغَضِبَ الْمَأْمُونُ ثُمَّ قَالَ إِنَّكَ تَتَلَقَّانِي أَبَدًا بِمَا أَكْرَهُهُ وَقَدْ أَمِيتَ سَطَوَاتِي - فَبِاللَّهِ أَقْسِمُ لَئِنْ قَبِلْتَ وَلَايَةَ الْعَهْدِ وَإِلَّا أَجَبْتُكَ عَلَى ذَلِكَ فَإِنْ فَعَلْتَ وَإِلَّا ضَرَبْتُ عُنُقَكَ فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام قَدْ نَهَانِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ أَلْقِيَ بِيَدِي إِلَى التَّهْلُكَةِ فَإِنْ كَانَ الْأَمْرُ عَلَى هَذَا فَا فَعَلْتُ مَا بَدَأَ لَكَ وَأَنَا أَقْبَلُ ذَلِكَ عَلَى أَنِّي لَا أُؤَلِّي أَحَدًا وَلَا أُعْزِلُ أَحَدًا وَلَا أَتَقَضِّ رِسْمًا وَلَا سِتَّةً وَأَكُونُ فِي الْأَمْرِ مِنْ بَعِيدٍ مُشِيرًا فَرَضِي مِنْهُ بِذَلِكَ وَجَعَلَهُ وَلِيَّ عَهْدِهِ عَلَى كَرَاهَةٍ مِنْهُ عليه السلام لِذَلِكَ .

{۱۵} عیون أخبار الرضا عليه السلام، شیخ صدوق، ج ۱، ص: ۱۹

.... فَأَخَذَ النَّبِيعَةَ فِي مُلْكِهِ لِعَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام بَعْدَهُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ غَيْرِ رِضَاهُ وَذَلِكَ بَعْدَ أَنْ هَدَّاهُ بِالْقَتْلِ وَأَلَحَّ عَلَيْهِ مَرَّةً بَعْدَ أُخْرَى فِي كُلِّهَا يَأْبَى عَلَيْهِ حَتَّى أَشْرَفَ مِنْ تَأْيِيهِ عَلَى الْهَلَاكِ فَقَالَ عليه السلام اللَّهُمَّ إِنَّكَ قَدْ نَهَيْتَنِي عَنِ الْإِلْقَاءِ بِيَدِي إِلَى التَّهْلُكَةِ وَقَدْ أَكْرَهْتُ وَاضْطَرَرْتُ كَمَا أَشْرَفْتُ مِنْ قَبْلِ عَبْدِ اللَّهِ الْمَأْمُونِ عَلَى الْقَتْلِ مَتَى لَمْ أَقْبَلْ وَلَايَةَ عَهْدِهِ وَقَدْ أَكْرَهْتُ وَاضْطَرَرْتُ كَمَا اضْطَرَّ يُوسُفُ وَذَانِيَالُ عليه السلام إِذْ قَبِلَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْوَلَايَةَ مِنْ طَاغِيَةِ زَمَانِهِ اللَّهُمَّ لَا عَهْدَ

إِلَّا عَهْدَكَ وَلَا وِلَايَةَ لِي إِلَّا مِنْ قَبْلِكَ فَوَفَّقْنِي لِإِقَامَةِ دِينِكَ وَإِحْيَاءِ سُنَّةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ ص فَإِنَّكَ أَنْتَ الْمَوْلَى وَأَنْتَ النَّصِيرُ وَنِعْمَ الْمَوْلَى أَنْتَ وَنِعْمَ النَّصِيرُ ثُمَّ قَبِلَ عليه السلام وَلَايَةَ الْعَهْدِ مِنَ الْمَأْمُونِ وَهُوَ بَالِكِ حَزِينٍ عَلَى أَنْ لَا يُؤْلِيَ أَحَدًا وَلَا يُعْزِلَ أَحَدًا وَلَا يُعَيِّرَ رِسْمًا وَلَا سُنَّةً وَأَنْ يَكُونَ فِي الْأَمْرِ مُشِيرًا مِنْ بَعِيدٍ.....

{١٦} مسازّ الشيعة في مختصر تواريخ الشريعة (التاريخ الشرعية)، الشيخ المفيد، ج ١، ص ٢٢، تحقيق الشيخ مهدي نجف دار المفيد طباعة - نشر - توزيع

.... شهر رمضان المبارك وفي السادس منه انزلت التوراة على موسى بن عمران عليه السلام وفيه من سنة احدى ومأتين من الهجرة كانت البيعة لسيدنا ابي الحسن على بن موسى الرضا عليه السلام وهو يوم شريف يتجدد فيه سرور المؤمنين ويستحب فيه الصدقة والمبرة للساكين والاكثر لشكر الله من الشكر لله عراسمه على ما اظهر فيه من حق آل محمد عليهم السلام وارغام المنافقين

{١٧} الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج ٢، ص: ٢٦١

فَلَمَّا كَانَ ذَلِكَ الْيَوْمُ رَكِبَ النَّاسُ عَلَى طَبَقَاتِهِمْ مِنَ الْقَوَادِ وَالْحُجَابِ وَالْقُضَاةِ وَغَيْرِهِمْ فِي الْخُضْرَةِ وَجَلَسَ الْمَأْمُونُ وَوَضَعَ لِلرِّضَا وَسَادَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ حَتَّى لَحِقَ بِمَجْلِسِهِ وَفَرَشَهُ وَأَجْلَسَ الرِّضَاعَ عَلَيْهِمَا فِي الْخُضْرَةِ وَعَلَيْهِ عِمَامَةٌ وَسَيْفٌ ثُمَّ أَمَرَ ابْنَهُ الْعَبَّاسَ بِنَ الْمَأْمُونِ يُبَايِعَ لَهُ أَوَّلَ النَّاسِ فَرَفَعَ الرِّضَاعُ يَدَهُ فَتَلَقَّى بِهَا وَجْهَ نَفْسِهِ وَبَطَّنَهَا وَجُوهَهُمْ فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ ابْسُطْ يَدَكَ لِلْبَيْعَةِ فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله هَكَذَا كَانَ يُبَايِعُ فَبَايَعَهُ النَّاسُ وَيَدُهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ وَوَضَعَتِ الْبِدْرُ وَقَامَتِ الْخُطَبَاءُ وَالشُّعْرَاءُ فَجَعَلُوا يَذْكُرُونَ فَضْلَ الرِّضَا عليه السلام وَمَا كَانَ مِنَ الْمَأْمُونِ فِي أَمْرِهِ. ثُمَّ دَعَا أَبُو عَبَّادٍ بِالْعَبَّاسِ بْنِ الْمَأْمُونِ فَوَثَبَ فَدَنَا مِنْ أَبِيهِ فَقَبَّلَ يَدَهُ وَأَمَرَهُ بِالْجُلُوسِ ثُمَّ نُودِيَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ وَقَالَ لَهُ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ قُمْ فَقَامَ فَمَشَى حَتَّى قَرَّبَ مِنَ الْمَأْمُونِ فَوَقَفَ وَلَمْ يَقْبَلْ يَدَهُ فَقِيلَ لَهُ

امضِ فَخُذْ جَائِزَتَكَ وَنَادَاهُ الْمَأْمُونُ ارْجِعْ يَا أَبَا جَعْفَرٍ إِلَى مَجْلِسِكَ فَزَجَعَ ثُمَّ جَعَلَ أَبُو عَبَّادٍ يَدْعُو بَعْلَوَيْ وَ عَبَّاسِيَّ فَيَقْبِضَانِ جَوَائِزَهُمَا حَتَّى نَفِدَتِ الْأَمْوَالُ ثُمَّ قَالَ الْمَأْمُونُ لِلرِّضَا ع اخْطُبِ النَّاسَ وَتَكَلَّمْ فِيهِمْ - فَحَمَدَ اللَّهُ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ قَالَ إِنَّ لَنَا عَلَيْكُمْ حَقًّا بِرَسُولِ اللَّهِ وَ لَكُمْ عَلَيْنَا حَقًّا بِهِ فَإِذَا أَذَيْتُمْ إِلَيْنَا ذَلِكَ وَحَبَّ عَلَيْنَا الْحَقُّ لَكُمْ وَ لَمْ يُذَكِّرْ عَنْهُ غَيْرَ هَذَا فِي ذَلِكَ الْمَجْلِسِ . وَ أَمَرَ الْمَأْمُونُ فَضْرِبَتْ لَهُ الدَّرَاهِمُ وَ طُبِعَ عَلَيْهَا اسْمُ الرِّضَا عليه السلام وَ زَوْجُ إِسْحَاقَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ بِنْتُ عَمِّهِ إِسْحَاقَ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ أَمَرَهُ فَحَجَّ بِالنَّاسِ وَ حُطِبَ لِلرِّضَا عليه السلام فِي كُلِّ بَلَدٍ بِوَلَايَةِ الْعَهْدِ .

{ ۱۸ } كشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة) ، ج ۲ ، ص : ۲۷۷

.... خَطَبَ عَبْدُ الْجَبَّارِ بْنُ سَعِيدٍ فِي تِلْكَ السَّنَةِ عَلَى مِنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِالْمَدِينَةِ فَقَالَ فِي الدُّعَاءِ لَهُ : وَلِيُّ عَهْدِ الْمُسْلِمِينَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام .
سَنَةَ آبَاءِ هُمْ مَا هُمْ أَفْضَلُ مَنْ يَشْرِبُ صَوْبَ الْغَمَامِ

{ ۱۹ } عيون أخبار الرضا عليه السلام ، ج ۲ ، ص : ۱۵۰ ، ح ۲۱

فَلَمَّا حَضَرَ الْعِيدُ بَعَثَ الْمَأْمُونُ إِلَى الرِّضَا عليه السلام يَسْأَلُهُ أَنْ يَرْكَبَ وَيَخْضُرَ الْعِيدَ وَ يَخْطُبَ لِيُظْمِنَ قُلُوبَ النَّاسِ وَ يَعْرِفُوا فَضْلَهُ وَ يَقَرُّ قُلُوبُهُمْ عَلَى هَذِهِ الدَّوْلَةِ الْمُبَارَكَةِ فَبَعَثَ إِلَيْهِ الرِّضَا عليه السلام وَ قَالَ قَدْ عَلِمْتُ مَا كَانَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ مِنَ الشُّرُوطِ فِي دُخُولِي فِي هَذَا الْأَمْرِ فَقَالَ الْمَأْمُونُ إِنَّمَا أُرِيدُ بِهِذَا أَنْ يَرَسَخَ فِي قُلُوبِ الْعَامَّةِ وَ الْجُنْدِ وَ الشَّاكِرِيَّةِ هَذَا الْأَمْرُ فَتُظْمِنَ قُلُوبُهُمْ وَ يَقَرُّوا بِمَا فَضَّلَكَ اللَّهُ بِهِ فَلَمْ يَزَلْ يَرُدُّهُ الْكَلَامُ فِي ذَلِكَ فَلَمَّا أَلَحَّ عَلَيْهِ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ أَغْفَيْتَنِي مِنْ ذَلِكَ فَهُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ وَإِنْ لَمْ تُغْفِنِي خَرَجْتُ كَمَا كَانَ يَخْرُجُ رَسُولُ اللَّهِ ص وَ كَمَا خَرَجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَقَالَ الْمَأْمُونُ اخْرُجْ كَمَا تُحِبُّ وَ أَمَرَ

الْمَأْمُونُ الْقَوَادُ وَالنَّاسُ أَنْ يُبَكِّرُوا إِلَى بَابِ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَعَدَ النَّاسُ لِأَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الطَّرَفَاتِ وَالشُّطُوحِ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ وَاجْتَمَعَ الْقَوَادُ عَلَى بَابِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا طَلَعَتِ الشَّمْسُ قَامَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاعْتَسَلَ وَتَعَمَّمَ بِعِمَامَةٍ بَيْضَاءَ مِنْ قُطْنٍ وَأَلْقَى طَرْفًا مِنْهَا عَلَى صَدْرِهِ وَطَرْفًا بَيْنَ كَتِفَيْهِ وَتَشَمَّرَتْ ثُمَّ قَالَ لِجَمِيعِ مَوَالِيهِ افْعَلُوا مِثْلَ مَا فَعَلْتُ ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِهِ عُكَّازَةً وَخَرَجَ وَنَحْنُ بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُوَ حَافٍ قَدْ شَمَّرَ سَرَاوِيلَهُ إِلَى نِصْفِ السَّاقِ وَعَلَيْهِ ثِيَابٌ مُشَمَّرَةٌ فَلَمَّا قَامَ وَمَشِينَا بَيْنَ يَدَيْهِ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَكَبَّرَ أَرْبَعَ تَكْبِيرَاتٍ فَخُيِّلَ لَنَا أَنَّ الْهَوَاءَ وَالْحَيَاطَانَ تُجَاوِبُهُ وَالْقَوَادُ وَالنَّاسُ عَلَى الْبَابِ قَدْ تَزَيَّنُوا وَلَبَسُوا السِّلَاحَ وَتَهَيَّأُوا بِأَحْسَنِ هَيْئَةٍ فَلَمَّا طَلَعْنَا عَلَيْهِمْ بِهَذِهِ الصُّورَةِ حَفَاءً قَدْ تَشَمَّرْنَا وَطَلَعَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَفَ وَقَفَةً عَلَى الْبَابِ قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى مَا هَدَانَا اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى مَا رَزَقَنَا مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَنْبَأَنَا وَرَفَعَ بِذَلِكَ صَوْتَهُ وَرَفَعْنَا أَصْوَاتَنَا فَتَزَعَزَعَتْ مَرْؤُومِنَ الْبُكَاءِ وَالصَّيْحَاحِ فَقَالَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَسَقَطَ الْقَوَادُ عَنْ دَوَابِّهِمْ وَرَمَوْا بِخِفَافِهِمْ لَمَّا نَظَرُوا إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصَارَتْ مَرْؤُوسَةٌ وَاحِدَةً وَلَمْ يَتَمَالِكِ النَّاسُ مِنَ الْبُكَاءِ وَالصَّيْحَاحِ وَكَانَ أَبُو الْحَسَنِ عَ يَمْشِي وَيَقِفُ فِي كُلِّ عَشْرِ خُطَوَاتٍ وَقَفَةً فَكَبَّرَ اللَّهُ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ فَتُخَيِّلُ لَنَا أَنَّ السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَالْحَيَاطَانَ تُجَاوِبُهُ وَبَلَغَ الْمَأْمُونُ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ ذُو الرِّئَاسَتَيْنِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ بَلَغَ الرِّضَا الْمُصَلَّى عَلَى هَذَا السَّبِيلِ افْتَتَنَ بِهِ النَّاسُ فَالرَّيُّ أَنْ تَسْأَلَهُ أَنْ يَرْجِعَ فَبَعَثَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ فَسَأَلَهُ الرَّجُوعَ فَدَعَا أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِخُفِّهِ فَلَبِسَهُ وَرَجَعَ.

{٢٠} الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج ٢، ص: ٢٦٤

وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ يَاسِرِ الْخَادِمِ وَالرَّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ جَمِيعاً قَالَا: فَمَشَى قَلِيلاً وَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَكَبَّرَ وَكَبَّرَ مَوَالِيهِ مَعَهُ ثُمَّ مَشَى حَتَّى وَقَفَ

عَلَى الْبَابِ فَلَمَّا رَأَاهُ الْقَوَادُّ وَالْجُنُودُ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ سَقَطُوا كُلُّهُمْ عَنِ الدَّوَابِّ إِلَى الْأَرْضِ وَكَانَ أَحْسَنُهُمْ حَالًا مَنْ كَانَ مَعَهُ سِكِّينٌ قَطَعَ بِهَا شِرَابَةَ جَاجِيلَتِهِ وَنَزَعَهَا وَتَحَفَّى.

وَكَبَّرَ الرِّضَا عليه السلام عَلَى الْبَابِ وَكَبَّرَ النَّاسُ مَعَهُ فَخِيلَ إِلَيْنَا أَنَّ السَّمَاءَ وَالْجِيطَانَ تُجَاوِبُهُ وَتَرْغَزُهُ مَرُوءٌ بِالْبُكَاءِ وَالصَّجِيجِ لَمَّا رَأَوْا أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام وَسَمِعُوا تَكْبِيرَهُ.

وَبَلَغَ الْمَأْمُونُ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ ذُو الرِّيَاسَتَيْنِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ بَلَغَ الرِّضَا الْمُصَلَّى عَلَى هَذَا السَّبِيلِ افْتَتَنَ بِهِ النَّاسُ وَخَفْنَا كُلَّنَا عَلَى دِمَائِنَا فَأَنْفَذَ إِلَيْهِ أَنْ يَرْجِعَ فَبَعَثَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ قَدْ كَلَّفْنَاكَ شَطَطًا وَأَنْعَبْنَاكَ وَلَسْنَا نَحِبُّ أَنْ تُلْحِقَكَ مَشَقَّةٌ فَارْجِعْ بِالنَّاسِ مَنْ كَانَ يُصَلِّي بِهِمْ عَلَى رَاسِهِ فَدَعَا أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بِخُفِّهِ فَلَبِسَهُ وَرَكِبَ وَرَجَعَ وَاخْتَلَفَ أَمْرُ النَّاسِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَمْ يَنْتَظِمُوا فِي صَلَاتِهِمْ.

{۲۱} عوالم العلوم و المعارف و الاحوال من الآيات و الاخبار و الأقوال (مستدرک

سیده النساء إلى الإمام الجواد، ج ۲۲-الرضاع، ص: ۲۵۶

و ذکر المداثنی عن رجاله، قال: لما جلس الرضا عليه السلام في الخلع بولاية العهد، قام بين يديه الخطباء و الشعراء و خففت الأولیة على رأسه، فذكر عن بعض من حضر ممن كان يختص بالرضا عليه السلام أنه قال: كنت بين يديه في ذلك اليوم، فنظر إليّ و أنا مستبشر بما جرى، فأومأ إليّ أن أذن، فدنوت منه، فقال لي من حيث لا أسمع غيري: لا تشغل قلبك بهذا الأمر، ولا تستبشر له، فإنه شيء لا يتم.

{۲۲} عیون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، باب ۴۶، ص: ۲۰۲، ح ۱

حَدَّثَنَا تَمِيمٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ تَمِيمٍ الْقُرَشِيُّ رضي الله عنه قَالَ حَدَّثَنِي أَبِي قَالَ حَدَّثَنَا

أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ الْأَنْصَارِيُّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْمِ قَالَ: حَضَرْتُ مَجْلِسَ الْمَأْمُونِ يَوْمًا وَعِنْدَهُ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا علیه السلام وَقَدْ اجْتَمَعَ الْفُقَهَاءُ وَأَهْلُ الْكَلَامِ مِنَ الْفِرَقِ الْمُخْتَلِفَةِ فَسَأَلَهُ بَعْضُهُمْ قَالَ الْحَسَنُ بْنُ جَهْمٍ فَلَمَّا قَامَ الرِّضَا علیه السلام تَبِعْتُهُ فَأَنْصَرَفَ إِلَى مَنْزِلِهِ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لَكَ مِنْ جَوِيلٍ رَأَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا حَمَلَهُ عَلَى مَا أَرَى مِنْ إِكْرَامِهِ لَكَ وَقَبُولِهِ لِقَوْلِكَ فَقَالَ علیه السلام يَا ابْنَ الْجَهْمِ لَا يَعُرِّتُكَ مَا أَلْفَيْتَهُ عَلَيْهِ مِنْ إِكْرَامِي وَ الْإِسْتِمَاعِ مِنِّي فَإِنَّهُ سَيَقْتُلُنِي بِالسَّيِّئِ وَهُوَ ظَالِمٌ إِلَيَّ أَنْ أَعْرِفُ ذَلِكَ بِعَهْدٍ مَعْهُودٍ إِلَيَّ مِنْ آبَائِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَكُتِبَ هَذَا مَا دُمْتُ حَيًّا.

{۲۳} عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص: ۱۵، ح ۳۴

حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زَيْدٍ بْنُ جَعْفَرٍ الْهَمْدَانِيُّ رحمته الله قَالَ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ قَالَ وَحَدَّثَنِي يَاسِرٌ قَالَ: كَانَ الرِّضَا علیه السلام إِذَا رَجَعَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ مِنَ الْجَامِعِ وَقَدْ أَصَابَهُ الْعَرَقُ وَالْغُبَارُ رَفَعَ يَدَيْهِ وَقَالَ اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ فَرَجِي مِمَّا أَنَا فِيهِ بِالْمَوْتِ فَعَجِّلْهُ إِلَيَّ السَّاعَةَ وَلَمْ يَزَلْ مُعْمُومًا مَكْرُوبًا إِلَى أَنْ قُبِضَ علیه السلام.

{۲۴} مروج الذهب و معادن الجواهر، علی بن حسین مسعودی، ج ۳، ص ۴۱۳

.... و ذکر احمد بن سلام اذ دخل علی رجل عریان علیه سراویل و عمامة قد تلثم بها و علی كتفه خرقه فلما استقر فی الدار حسر العمامة عن وجهه فاذا هو محمد فاستعبرت و استرجعت فیما بینی و بین نفسی ثم قال: اخبرنی عن أخی المأمون أفتری أخی قاتلی؟ قلت: كلا. إنَّ الرَّحِمَ ستعطفه علیک. فقال لی: هیهات! الملکُ عقیم لا رَحِمَ له. ... فبینا نحن کذلک اذ فتح باب البيت فدخل علینا رجل علیه سلاح

{۲۵} عیون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص: ۲۳۹، باب ۵۹، ح ۳

حَدَّثَنَا تَمِيمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ تَمِيمٍ الْقُرَشِيُّ رضي الله عنه قَالَ حَدَّثَنَا أَبِي عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيِّ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الصَّلْتِ الْهَرَوِيَّ فَقُلْتُ لَهُ كَيْفَ طَابَتْ نَفْسُ الْمَأْمُونِ بِقَتْلِ الرِّضَا عليه السلام مَعَ إِكْرَامِهِ وَمَحَبَّتِهِ لَهُ وَمَا جَعَلَ لَهُ مِنْ وَلَايَةِ الْعَهْدِ بَعْدَهُ فَقَالَ إِنَّ الْمَأْمُونِ إِنَّمَا كَانَ يُكْرِمُهُ وَيُجِبُّهُ لِمَعْرِفَتِهِ بِفَضْلِهِ وَجَعَلَ لَهُ وَلَايَةَ الْعَهْدِ مِنْ بَعْدِهِ لِيُرِيَ النَّاسَ أَنَّهُ رَاغِبٌ فِي الدُّنْيَا فَيُسْقِطَ مَحَلَّهُ مِنْ نَفْسِهِمْ فَلَمَّا لَمْ يَظْهَرِ مِنْهُ فِي ذَلِكَ لِلنَّاسِ إِلَّا مَا أَزْدَادَ بِهِ فَضْلاً عَنْهُمْ وَمَحَلَّ فِي نَفْسِهِمْ جَلَبَ عَلَيْهِ الْمُتَكَلِّمِينَ مِنَ الْبُلْدَانِ ظَمْعاً فِي أَنْ يَقْطَعَهُ وَاحِدٌ مِنْهُمْ فَيُسْقِطَ مَحَلَّهُ عِنْدَ الْعُلَمَاءِ وَبِسَبَبِهِمْ يَشْتَهَرُ نَفْسُهُ عِنْدَ الْعَامَّةِ فَكَانَ لَا يُكَلِّمُهُ خَصْمٌ مِنَ الْيَهُودِ وَالتَّصَارِي وَالْمَجُوسِ وَالصَّابِيِّينَ وَالْبَرَاهِمَةَ وَالْمُلَجِدِينَ وَالدَّهْرِيَّةَ وَلَا خَصْمٌ مِنْ فِرْقِ الْمُسْلِمِينَ الْمُخَالِفِينَ إِلَّا قَطَعَهُ وَأَلْزَمَهُ الْحُجَّةَ وَكَانَ النَّاسُ يَقُولُونَ وَاللَّهِ إِنَّهُ أَوْلَى بِالْخِلَافَةِ مِنَ الْمَأْمُونِ وَكَانَ أَصْحَابُ الْأَخْبَارِ يَرْفَعُونَ ذَلِكَ إِلَيْهِ فَيَغْتَاطُ مِنْ ذَلِكَ وَيَشْتَدُّ حَسَدُهُ لَهُ وَكَانَ الرِّضَا عليه السلام لَا يُحَابِي الْمَأْمُونِ مِنْ حَقِّ وَكَانَ يُجِيبُهُ بِمَا يَكْرَهُ فِي أَكْثَرِ أَحْوَالِهِ فَيَغِيظُهُ ذَلِكَ وَيَحْقِدُهُ عَلَيْهِ وَلَا يُظْهِرُهُ لَهُ فَلَمَّا أَعْيَنَتِ الْحِيلَةَ فِي أَمْرِهِ اغْتَالَهُ فَقَتَلَهُ بِالسَّيْمِ.

{۲۶} التوحيد (للسدوق)، ص: ۴۱۷، باب ۶۵

"ذكر مجلس الرضا علي بن موسى عليه السلام مع أهل الأديان وأصحاب المقالات مثل الجاثليق ورأس الجالوت ورؤساء الصابئين والهرزد الأكبر وما كلم به عمران الصابي في التوحيد عند المأمون"

حَدَّثَنَا أَبُو مُحَمَّدٍ جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَحْمَدَ الْفَقِيهِ الْقُمِّيُّ ثُمَّ الْإِيلَاقِيُّ رضي الله عنه قَالَ أَخْبَرَنَا أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ صَدَقَةَ الْقُمِّيِّ قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو عَمْرٍو مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ الْأَنْصَارِيُّ الْكَجِّيُّ قَالَ حَدَّثَنِي مَنْ سَمِعَ

الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ التَّوْفَلِيِّ ثُمَّ الْهَاشِمِيُّ يَقُولُ لَمَّا قَدِمَ عَلَيَّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام إِلَى الْمَأْمُونِ أَمَرَ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ أَنْ يَجْمَعَ لَهُ أَصْحَابَ الْمَقَالَاتِ مِثْلَ الْجَائِلِيْقِ وَرَأْسِ الْجَالُوتِ وَرُؤَسَاءِ الصَّابِئِينَ وَالْهَزِيدِ الْأَكْبَرِ وَأَصْحَابِ رَزْدَهْشْتِ وَقِسْطَاسِ الرُّومِيِّ وَالْمُتَكَلِّمِينَ لِيَسْمَعَ كَلَامَهُ وَكَلامَهُمْ فَجَمَعَهُمُ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ ثُمَّ أَعْلَمَ الْمَأْمُونُ بِاجْتِمَاعِهِمْ فَقَالَ أَذْخِلْهُمْ عَلَيَّ فَفَعَلَ فَرَحَّبَ بِهِمُ الْمَأْمُونُ ثُمَّ قَالَ لَهُمْ إِنِّي إِنَّمَا جَمَعْتُكُمْ لِيُخَيِّرَ وَأُحْبِبْتُ أَنْ تُنَاطِرُوا ابْنَ عَمِّي هَذَا الْمَدَنِيَّ الْقَادِمَ عَلَيَّ فَإِذَا كَانَ بُكْرَةً فَأَعْدُوا عَلَيَّ وَلَا يَتَخَلَّفَ مِنْكُمْ أَحَدٌ فَقَالُوا السَّمْعَ وَالطَّاعَةَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَحْنُ مُبَكِّرُونَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ قَالَ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ التَّوْفَلِيِّ فَبَيْنَا نَحْنُ فِي حَدِيثٍ لَنَا عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام إِذْ دَخَلَ عَلَيْنَا يَاسِرُ الْخَادِمِ وَكَانَ يَتَوَلَّى أَمْرَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فَقَالَ يَا سَيِّدِي إِنْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يُفَرِّتُكَ السَّلَامُ فَيَقُولُ فِدَاكَ أَخُوكَ إِنَّهُ اجْتَمَعَ إِلَيَّ أَصْحَابُ الْمَقَالَاتِ وَأَهْلُ الْأَدْيَانِ وَالْمُتَكَلِّمُونَ مِنْ جَمِيعِ الْمَلِكِ فَرَأَيْكَ فِي الْبُكُورِ عَلَيْنَا إِنْ أُحْبِبْتَ كَلَامَهُمْ وَإِنْ كَرِهْتَ كَلَامَهُمْ فَلَا تَتَجَشَّمْ وَإِنْ أُحْبِبْتَ أَنْ نَصِيرَ إِلَيْكَ خَفَ ذَلِكَ عَلَيْنَا فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام أُنَبِّئُكَ السَّلَامَ وَقُلْ لَهُ قَدْ عَلِمْتُ مَا أَرَدْتَ وَأَنَا صَائِرٌ إِلَيْكَ بُكْرَةً إِنْ شَاءَ اللَّهُ قَالَ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ التَّوْفَلِيِّ فَلَمَّا مَضَى يَاسِرُ التَّفَتَّ إِلَيْنَا ثُمَّ قَالَ لِي يَا تَوْفَلِيُّ أَنْتَ عِرَاقِي وَرِقَّةُ الْعِرَاقِي غَيْرُ غَلِيظَةٍ فَمَا عِنْدَكَ فِي جَمْعِ ابْنِ عَمِّكَ عَلَيْنَا أَهْلَ الشِّرْكِ وَأَصْحَابَ الْمَقَالَاتِ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ يُرِيدُ الْإِمْتِحَانَ وَيُحِبُّ أَنْ يَعْرِفَ مَا عِنْدَكَ وَلَقَدْ بَنَى عَلَى آسَاسٍ غَيْرِ وَثِيقِ الْبُنْيَانِ وَبَنَسَ وَاللَّهُ مَا بَنَى فَقَالَ لِي وَمَا بِنَاؤُهُ فِي هَذَا الْبَابِ قُلْتُ إِنْ أَصْحَابُ الْبِدْعِ وَالْكَلامِ خِلَافَ الْعُلَمَاءِ وَذَلِكَ أَنَّ الْعَالِمَ لَا يَنْكُرُ غَيْرَ الْمُنْكَرِ وَأَصْحَابُ الْمَقَالَاتِ وَالْمُتَكَلِّمُونَ وَأَهْلُ الشِّرْكِ أَصْحَابُ انْكَارٍ وَمُبَاهَاةٍ وَإِنْ احْتَجَجْتَ عَلَيْهِمْ أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ قَالُوا صَحِّحَ وَحْدَانِيَّتَهُ وَإِنْ قُلْتَ إِنَّ مُحَمَّدًا صلى الله عليه وآله رَسُولُ اللَّهِ قَالُوا أَنْبِئْ رِسَالَتَهُ ثُمَّ يَبَاهِثُونَ الرَّجُلَ وَهُوَ يُبْطِلُ عَلَيْهِمْ بِحُجَّتِهِ وَيُعَالِطُونَهُ حَتَّى يَشْرِكَ قَوْلَهُ فَاخْذَرَهُمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَالَ فَتَبَسَّمَ عليه السلام ثُمَّ

قَالَ يَا تَوْفَلِي أَتَخَافُ أَنْ يَقْطَعُوا عَلَيَّ حَجَّتِي قُلْتُ لَا وَاللَّهِ مَا خِفْتُ عَلَيْكَ قَطُّ
وَإِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يُظْفِرَكَ اللَّهُ بِهِمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَقَالَ لِي يَا تَوْفَلِي أَتُحِبُّ أَنْ تَعْلَمَ مَتَى
يَنْدِمُ الْمَأْمُونُ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ إِذَا سَمِعَ اخْتِجَاجِي عَلَى أَهْلِ التَّوَرَةِ بِتَوَارِثِهِمْ وَعَلَى
أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ وَعَلَى أَهْلِ الزَّبُورِ بِزُبُورِهِمْ وَعَلَى الصَّابِئِينَ بِعِبْرَانِيَّتِهِمْ وَ
عَلَى الْهَرَابِذَةِ بِفَارِسِيَّتِهِمْ وَعَلَى أَهْلِ الرُّومِ بِرُومِيَّتِهِمْ وَعَلَى أَصْحَابِ الْمَقَالَتِ
بِلُغَاتِهِمْ فَإِذَا قَطَعْتُ كُلَّ صَنْفٍ وَدَحَضْتُ حُجَّتَهُ وَتَرَكْتُ مَقَالَتَهُ وَرَجَعْتُ إِلَى قَوْلِي
عَلِمَ الْمَأْمُونُ أَنَّ الْمَوْضِعَ الَّذِي هُوَ بِسَبِيلِهِ لَيْسَ هُوَ بِمُسْتَحَقٍّ لَهُ فَعِنْدَ ذَلِكَ تَكُونُ
الْتِمَامَةُ مِنْهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

فَلَمَّا أَصْبَحْنَا أَنَا وَالْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ ابْنُ عَمِّكَ يَنْتَظِرُكَ
وَقَدْ اجْتَمَعَ الْقَوْمُ فَمَا رَأَيْكَ فِي إِتْيَانِهِ فَقَالَ لَهُ الرِّضَاعُ تَقَدَّمَنِي فَإِنِّي صَائِرٌ إِلَى
نَاحِيَّتِكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. ثُمَّ تَوَضَّعَ وَضُوءَ الصَّلَاةِ وَشَرِبَ شَرْبَةَ سَوِيْقٍ وَسَقَانَا مِنْهُ
ثُمَّ خَرَجَ وَخَرَجْنَا مَعَهُ حَتَّى دَخَلْنَا عَلَى الْمَأْمُونِ فَإِذَا الْمَجْلِسُ غَاصَّ بِأَهْلِهِ وَ
مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ فِي جَمَاعَةِ الظَّالِمِينَ وَالْهَاشِمِيِّينَ وَالْقَوَادِ حُضُورٌ فَلَمَّا دَخَلَ
الرِّضَا عليه السلام قَامَ الْمَأْمُونُ وَقَامَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ وَقَامَ جَمِيعُ بَنِي هَاشِمٍ فَمَا زَالُوا
وُقُوفًا وَالرِّضَا عليه السلام جَالِسٌ مَعَ الْمَأْمُونِ حَتَّى أَمَرَهُمْ بِالْجُلُوسِ فَجَلَسُوا فَلَمْ يَزَلِ
الْمَأْمُونُ مُقْبِلًا عَلَيْهِ يُحَدِّثُهُ سَاعَةً....

{۲۷} التوحيد (للصدوق)، ص: ۴۱۷

.... ثُمَّ التَفَتَ إِلَى جَاثِلِيقُ فَقَالَ يَا جَاثِلِيقُ هَذَا ابْنُ عَمِّي عَلِيُّ بْنُ مُوسَى
بْنِ جَعْفَرٍ وَهُوَ مِنْ وَلَدِ فَاطِمَةَ بِنْتِ نَبِيِّنَا وَابْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَأَحِبُّ
أَنْ تُكَلِّمَهُ وَتُحَاجَّهُ وَتُنْصِفَهُ فَقَالَ الْجَاثِلِيقُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَيْفَ أَحَاجُّ رَجُلًا
يَحْتَجُّ عَلَيَّ بِكِتَابٍ أَنَا مُنْكَرُهُ وَنَبِيِّ لَا أُوْمِنُ بِهِ فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عليه السلام يَا نَصْرَانِي فَإِنْ
اخْتَجَجْتُ عَلَيْكَ بِإِنْجِيلِكَ أَتَقْرُبُ بِهِ قَالَ الْجَاثِلِيقُ وَهَلْ أَقْدِرُ عَلَى دَفْعِ مَا نَطَقَ

بِهِ الْإِنْجِيلُ نَعَمْ وَاللهُ أَفْزَرِيهِ عَلَى رَغِمِ أَنْفِي فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ سَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ وَافْهَمِ الْجَوَابَ قَالَ الْجَائِلِيُّ مَا تَقُولُ فِي نُبُوَّةِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكِتَابِهِ هَلْ تُنْكِرُ مِنْهُمَا شَيْئاً قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا مُقَرَّبُ نُبُوَّةِ عِيسَى وَكِتَابِهِ وَمَا بَشَّرَ بِهِ أُمَّتُهُ وَأَقْرَبِهِ الْخَوَارِثُونَ وَكَافِرُ نُبُوَّةِ كُلِّ عِيسَى لَمْ يَقَرَّ بِنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَكِتَابِهِ وَلَمْ يُبَشِّرَ بِهِ أُمَّتُهُ قَالَ الْجَائِلِيُّ أَلَيْسَ إِنَّمَا تُنْقَطُ الْأَحْكَامُ بِشَاهِدِيْ عَدْلٍ قَالَ بَلَى قَالَ فَأَقِمْ شَاهِدَيْنِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِ مِلَّتِكَ عَلَى نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ مِمَّنْ لَا تُنْكِرُهُ التَّضَرِّيَّةُ وَسَلْنَا مِثْلَ ذَلِكَ مِنْ غَيْرِ أَهْلِ مِلَّتِنَا - قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ الْآنَ جِئْتُ بِالنَّصَفَةِ يَا نَصْرَانِي أَلَا تَقْبَلُ مِنِّي الْعَدْلَ الْمُقَدَّمَ عِنْدَ الْمَسِيحِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ قَالَ الْجَائِلِيُّ وَمَنْ هَذَا الْعَدْلُ سَمِّهِ لِي قَالَ مَا تَقُولُ فِي يُوْحَنَّا الدِّلِمِّيِّ قَالَ بَعْ بَعْ ذَكَرْتَ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَى الْمَسِيحِ قَالَ فَأَقْسَمْتُ عَلَيْكَ هَلْ نَطَقَ الْإِنْجِيلُ أَنَّ يُوْحَنَّا قَالَ إِنَّ الْمَسِيحَ أَخْبَرَنِي بِدِينِ مُحَمَّدٍ الْعَرَبِيِّ وَبَشَّرَنِي بِهِ أَنَّهُ يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ فَبَشَّرْتُ بِهِ الْخَوَارِثِينَ فَأَمَّنُوا بِهِ قَالَ الْجَائِلِيُّ قَدْ ذَكَرَ ذَلِكَ يُوْحَنَّا عَنِ الْمَسِيحِ وَبَشَّرَ بِنُبُوَّةِ رَجُلٍ وَبِأَهْلِ بَيْتِهِ وَوَصِيَّهِ وَلَمْ يُلَخِّصْ مَتَى يَكُونُ ذَلِكَ وَلَمْ يُسَمِّ لَنَا الْقَوْمَ فَتَعْرِفُهُمْ قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنْ جِئْنَاكَ بِمَنْ يَقْرَأُ الْإِنْجِيلَ فَتَلَا عَلَيْكَ ذِكْرَ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَأُمَّتِهِ أَتُؤْمِنُ بِهِ قَالَ سَدِيداً قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقِسْطَاسِ الرُّومِيِّ كَيْفَ حَفِظُكَ لِلْسِفْرِ الثَّلَاثِ مِنَ الْإِنْجِيلِ قَالَ مَا أَخْفَظْنِي لَهُ ثُمَّ التَفَتَ إِلَى رَأْسِ الْجَالُوتِ فَقَالَ لَهُ أَلَسْتُ تَقْرَأُ الْإِنْجِيلَ قَالَ بَلَى لَعَمْرِي قَالَ فَخُذْ عَلَى السِّفْرِ الثَّلَاثِ فَإِنْ كَانَ فِيهِ ذِكْرُ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَأُمَّتِهِ سَلَامٌ اللهُ عَلَيْهِمْ فَاشْهَدُوا لِي وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ ذِكْرُهُ فَلَا تَشْهَدُوا لِي ثُمَّ قَرَأَ عَلَيْهِ السَّلَامُ السِّفْرَ الثَّلَاثَ حَتَّى إِذَا بَلَغَ ذِكْرَ النَّبِيِّ ص وَقَفَ ثُمَّ قَالَ يَا نَصْرَانِي إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْمَسِيحِ وَأَمِّهِ أَتَعْلَمُ أَيُّ عَالِمٍ بِالْإِنْجِيلِ قَالَ نَعَمْ ثُمَّ تَلَا عَلَيْنَا ذِكْرَ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَأُمَّتِهِ ثُمَّ قَالَ مَا تَقُولُ يَا نَصْرَانِي هَذَا قَوْلُ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ فَإِنْ كَذَبْتَ مَا يَنْطِقُ بِهِ الْإِنْجِيلُ فَقَدْ كَذَبْتَ عِيسَى وَمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَتَى أَنْكَرْتَ هَذَا الدَّلِيلَ وَجَبَ عَلَيْكَ الْقَتْلُ لِأَنَّكَ تَكُونُ قَدْ كَفَرْتَ بِرَبِّكَ وَنَبِيِّكَ وَكِتَابِكَ قَالَ الْجَائِلِيُّ

لَا تُكْرِمَا قَدْ بَانَ لِي فِي الْإِنْجِيلِ وَإِنِّي لَمُقَرَّبُهُ - قَالَ الرِّضَا عليه السلام أَشْهَدُوا عَلَيَّ إِقْرَارِهِ
ثُمَّ قَالَ يَا جَاثَلِيْقُ سَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ قَالَ الْجَاثَلِيْقُ أَخْبِرْنِي عَنْ حَوَارِيَّ عِيسَى ابْنِ
مَرْيَمَ كَمْ كَانَ عِدَّتُهُمْ وَعَنْ عُلَمَاءِ الْإِنْجِيلِ كَمْ كَانُوا قَالَ الرِّضَا عليه السلام عَلَى الْخَبِيرِ
سَقَطَتْ أَمَّا الْحَوَارِيُّونَ فَكَانُوا اثْنَيْ عَشَرَ رَجُلًا وَكَانَ أَفْضَلُهُمْ وَأَعْلَمُهُمْ أَلَوْفًا وَأَمَّا
عُلَمَاءُ النَّصَارَى فَكَانُوا ثَلَاثَةَ رِجَالٍ - يُوحَنَّا الْأَكْبَرُ بَاجٍ وَيُوحَنَّا بَقَرِيْسِيَا وَيُوحَنَّا
الدِّيْلَمِيّ بَرْجَانٍ وَعِنْدَهُ كَانَ ذِكْرُ النَّبِيِّ ص وَذِكْرُ أَهْلِ بَيْتِهِ وَأُمَّتِهِ وَهُوَ الَّذِي
بَشَّرَ أُمَّةَ عِيسَى وَبَنِي إِسْرَائِيلَ بِهِ ثُمَّ قَالَ عليه السلام يَا نَصْرَانِي وَاللَّهِ إِنَّا لَنُؤْمِنُ بِعِيسَى
الَّذِي آمَنَ بِمُحَمَّدٍ ص وَمَا نَنْقِمُ عَلَى عِيسَاكُمْ شَيْئًا إِلَّا ضَعْفَهُ وَقِلَّةَ صِيَامِهِ وَ
صَلَاتِهِ قَالَ الْجَاثَلِيْقُ أَفْسَدْتَ وَاللَّهِ عِلْمَكَ وَضَعَفْتَ أَمْرَكَ وَمَا كُنْتُ ظَنَنْتُ إِلَّا
أَنَّكَ أَعْلَمُ أَهْلَ الْإِسْلَامِ قَالَ الرِّضَا عليه السلام وَكَيْفَ ذَلِكَ قَالَ الْجَاثَلِيْقُ مِنْ قَوْلِكَ إِنَّ
عِيسَاكُمْ كَانَ ضَعِيفًا قَلِيلَ الصِّيَامِ قَلِيلَ الصَّلَاةِ وَمَا أَفْطَرَ عِيسَى يَوْمًا قَطُّ وَلَا نَامَ
بَلِيلٍ قَطُّ وَمَا زَالَ صَائِمَ الدَّهْرِ قَائِمَ اللَّيْلِ قَالَ الرِّضَا عليه السلام فَلِمَنْ كَانَ يَصُومُ وَيُصَلِّي
قَالَ فَخَرَسَ الْجَاثَلِيْقُ وَانْقَطَعَ قَالَ الرِّضَا عليه السلام يَا نَصْرَانِي إِنِّي أَشَأْلُكَ عَنْ مَسْأَلَةٍ
قَالَ سَلْ فَإِنْ كَانَ عِنْدِي عِلْمُهَا أَجِبْتُكَ قَالَ الرِّضَا عليه السلام مَا أَنْكَرْتَ أَنَّ عِيسَى كَانَ
يُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ قَالَ الْجَاثَلِيْقُ أَنْكَرْتُ ذَلِكَ مِنْ قَبْلِ أَنَّ مَنْ أَحْيَا
الْمَوْتَى وَأَبْرَأَ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ فَهُوَ رَبٌّ مُسْتَحَقٌّ لِأَنْ يُعْبَدَ قَالَ الرِّضَا عليه السلام فَإِنْ
الْيَسَعَ قَدْ صَنَعَ مِثْلَ مَا صَنَعَ عِيسَى مَشَى عَلَى الْمَاءِ وَأَحْيَا الْمَوْتَى وَأَبْرَأَ الْأَكْمَهَ
وَالْأَبْرَصَ فَلَمْ يَتَّخِذْهُ أُمَّتَهُ رَبًّا وَلَمْ يَعْبُدْهُ أَحَدٌ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَلَقَدْ صَنَعَ
حَزَقِيلُ النَّبِيُّ عليه السلام مِثْلَ مَا صَنَعَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عليه السلام فَأَحْيَا خَمْسَةً وَثَلَاثِينَ أَلْفَ
رَجُلٍ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِمْ بِسِتِّينَ سَنَةً ثُمَّ التَفَتَ إِلَى رَأْسِ الْجَالُوتِ فَقَالَ لَهُ يَا رَأْسَ
الْجَالُوتِ أَتَجِدُ هَؤُلَاءِ فِي شَبَابِ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي التَّوْرَةِ اخْتَارَهُمْ بُخْتُ نَصْرٍ مِنْ
سَبْيِ بَنِي إِسْرَائِيلَ حِينَ غَزَا بَيْتَ الْمُقَدَّسِ ثُمَّ انْصَرَفَ بِهِمْ إِلَى بَابِلَ فَأَرْسَلَهُ اللَّهُ
عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِمْ فَأَحْيَاهُمْ هَذَا فِي التَّوْرَةِ لَا يَدْفَعُهُ إِلَّا كَافِرٌ مِنْكُمْ قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ

قَدْ سَمِعْنَا بِهِ وَعَرَفْنَاهُ قَالَ صَدَقْتَ ثُمَّ قَالَ (ع) يَا يَهُودِيُّ خُذْ عَلَى هَذَا السِّفْرِ مِنَ التَّوْرَةِ فَتَلَا (ع) عَلَيْنَا مِنَ التَّوْرَةِ آيَاتٍ فَأَقْبَلَ الْيَهُودِيُّ يَتَرَجَّحُ لِقِرَاءَتِهِ وَيَتَعَجَّبُ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى النَّصْرَانِيِّ فَقَالَ يَا نَصْرَانِي أَفَهُؤُلَاءِ كَانُوا قَبْلَ عِيسَى أَمْ عِيسَى كَانَ قَبْلَهُمْ قَالَ بَلْ كَانُوا قَبْلَهُ.....

{۲۸} التوحيد (الصدوق)، ص: ۴۲۳

... قَالَ الرِّضَا (ع) لَقَدْ اجْتَمَعَتْ قُرَيْشٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) فَسَأَلُوهُ أَنْ يُحْيِيَ لَهُمْ مَوْتَاهُمْ فَوَجَّهَ مَعَهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (ع) فَقَالَ لَهُ أَذْهَبَ إِلَى الْجَبَانَةِ فَنَادِ بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ الرَّهْطِ الَّذِينَ يَسْأَلُونَ عَنْهُمْ بِأَعْلَى صَوْتِكَ يَا فُلَانُ وَيَا فُلَانُ وَيَا فُلَانُ يَقُولُ لَكُمْ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ (ص) قَوْمُوا بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَامُوا يَنْفُضُونَ الشَّرَابَ عَنْ رُءُوسِهِمْ فَأَقْبَلَتْ قُرَيْشٌ تَسْأَلُهُمْ عَنْ أُمُورِهِمْ ثُمَّ أَخْبَرُوهُمْ أَنَّ مُحَمَّدًا قَدْ بُحِثَ نَبِيًّا وَقَالُوا وَدَدْنَا أَنَا أَدْرِكْنَاهُ فَنُؤْمِنَ بِهِ وَلَقَدْ أَبْرَأَ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَالْمَجَانِينَ وَكَلَّمَهُ الْبَهَائِمَ وَالطَّيْرَ وَالْجِنَّ وَالشَّيَاطِينَ وَلَمْ تَتَّخِذْهُ رَبًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَمْ تُنْكِرْ لِأَحَدٍ مِنْ هَؤُلَاءِ فَضْلَهُمْ فَمَتَى اتَّخَذْتُمْ عِيسَى رَبًّا جَارَ لَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْبَيْسَعَ وَحَزْقِيلَ رَبًّا لِأَنَّهُمَا قَدْ صَنَعَا مِثْلَ مَا صَنَعَ عِيسَى مِنْ إِحْيَاءِ الْمَوْتَى وَغَيْرِهِ.

إِنَّ قَوْمًا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ هَرَبُوا مِنْ بِلَادِهِمْ مِنَ الطَّاعُونَ - وَهُمْ أَلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَأَمَاتَهُمُ اللَّهُ فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ فَعَمَدَ أَهْلُ تِلْكَ الْقَرْيَةِ فَحَظَرُوا عَلَيْهِمْ حَظِيرَةً فَلَمْ يَزَالُوا فِيهَا حَتَّى نَخَرَتْ عِظَامُهُمْ وَصَارُوا رَمِيمًا فَمَرَّ بِهِمْ نَبِيٌّ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَتَعَجَّبَ مِنْهُمْ وَمِنْ كَثَرَةِ الْعِظَامِ الْبَالِيَةِ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنْ تَحِبُّ أَنْ أُحْيِيَهُمْ لَكَ فَتُنْذِرُهُمْ قَالَ نَعَمْ يَا رَبِّ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ أَنْ نَادِيَهُمْ فَقَالَ أَتَيْتُهَا الْعِظَامُ الْبَالِيَةُ قَوْمِي بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَامُوا أَحْيَاءَ أَجْمَعُونَ يَنْفُضُونَ الشَّرَابَ عَنْ رُءُوسِهِمْ.....

{۲۹} التوحيد (الصدوق)، ص: ۴۲۴

.... ثُمَّ إِذْزَاهِيَهُمُ (ع) خَلِيلُ الرَّحْمَنِ حِينَ أَخَذَ الطَّيْرُ وَقَطَعَهُنَّ قِطْعَانًا ثُمَّ وَضَعَ

عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ ثُمَّ نَادَاهُمْ فَأَقْبَلْنَ سَعِيًّا إِلَيْهِ ثُمَّ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَ أَصْحَابُهُ وَالسَّبْعُونَ الَّذِينَ اخْتَارَهُمْ صَارُوا مَعَهُ إِلَى الْجَبَلِ فَقَالُوا لَهُ إِنَّكَ قَدْ رَأَيْتَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَأَرِنَاهُ كَمَا رَأَيْتَهُ فَقَالَ لَهُمْ إِنِّي لَمْ أَرَهُ فَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً... فَأَخَذَتْهُمْ الصَّاعِقَةُ فَاخْتَرَقُوا عَنْ آخِرِهِمْ وَبَقِيَ مُوسَى وَحِيدًا فَقَالَ يَا رَبِّ اخْتَرْتُ سَبْعِينَ رَجُلًا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَجِئْتُ بِهِمْ وَأَرْجِعُ وَخَدِي فَكَيْفَ يُصَدِّقُنِي قَوْمِي بِمَا أُخْبِرُهُمْ بِهِ فَ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلِ وَإِيَّايَ أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السَّفَهَاءُ مِنَّا فَأَخْيَاهُمُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِمْ وَكُلُّ شَيْءٍ ذَكَرْتُهُ لَكَ مِنْ هَذَا لَا تَقْدِرُ عَلَى دَفْعِهِ - لِأَنَّ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَالزَّبُورَ وَالْفُرْقَانَ قَدْ نَطَقَتْ بِهِ فَإِنْ كَانَ كُلُّ مَنْ أَحْيَا الْمَوْتَى وَأَبْرَأَ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَالْمَجَانِينَ يَتَّخِذُ رَبًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاتَّخِذْ هَؤُلَاءِ كُلَّهُمْ أَرْبَابًا مَا تَقُولُ يَا نَصْرَانِي قَالَ الْجَائِلِيُّ الْقَوْلُ قَوْلُكَ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.....

{ ۳۰ } التوحيد (للسدوق)، ص: ۴۲۴

.....ثُمَّ التَفَتَ (علیه السلام) إِلَى رَأْسِ الْجَالُوتِ فَقَالَ يَا يَهُودِي أَقْبِلْ عَلَيَّ أَسْأَلُكَ بِالْعَشْرِ آيَاتِ الَّتِي أَنْزَلْتَ عَلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ هَلْ تَجِدُ فِي التَّوْرَةِ مَكْتُوبًا نَبَأَ مُحَمَّدٍ وَأُمَّتِهِ إِذَا جَاءَتِ الْأُمَّةُ الْأَخِيرَةُ أَتْبَاعُ رَاكِبِ الْبَعِيرِ يُسَبِّحُونَ الرَّبَّ جِدًّا جِدًّا تَسْبِيحًا جَدِيدًا فِي الْكُنَائِسِ الْجُدَدِ فَلْيُفْرَغْ بَنُو إِسْرَائِيلَ إِلَيْهِمْ وَإِلَى مَلِكِهِمْ لِيَتَطَهَّرْنَ قُلُوبُهُمْ فَإِنْ بَايَدِيهِمْ سُيُوفًا يَنْتَقِمُونَ بِهَا مِنَ الْأُمَمِ الْكَافِرَةِ فِي أَفْطَارِ الْأَرْضِ هَكَذَا هُوَ فِي التَّوْرَةِ مَكْتُوبٌ قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ نَعَمْ إِنَّا لَنَجِدُهُ كَذَلِكَ ثُمَّ قَالَ لِلْجَائِلِيِّ يَا نَصْرَانِي كَيْفَ عِلْمُكَ بِكِتَابِ شَعْنِي قَالَ أَعْرِفُهُ حَرْفًا حَرْفًا قَالَ الرِّضَا (علیه السلام) لَهُمَا أَتَعْرِفَانِ هَذَا مِنْ كَلَامِهِ يَا قَوْمِ إِنِّي رَأَيْتُ صُورَةَ رَاكِبِ الْحِمَارِ لَا يَسَاءُ جَلَابِيبُ الثَّوْرِ وَرَأَيْتُ رَاكِبَ الْبَعِيرِ صُورُهُ مِثْلُ صُورَةِ الْقَمَرِ فَقَالَ قَالَ ذَلِكَ شَعْنِي قَالَ الرِّضَا (علیه السلام) يَا نَصْرَانِي هَلْ تَعْرِفُ فِي الْإِنْجِيلِ قَوْلَ عِيسَى إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي وَ رَبِّكُمْ وَالْفَارِ قَلِيظًا جَاءَ هُوَ الَّذِي يَشْهَدُ لِي بِالْحَقِّ كَمَا شَهِدْتُ لَهُ وَهُوَ الَّذِي يُفَسِّرُ

لَكُمْ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الَّذِي يُبْدِي فَضَائِحَ الْأُمَمِ وَهُوَ الَّذِي يَكْسِرُ عُمُودَ الْكُفْرِ فَقَالَ
الْجَائِلِيُّ مَا ذَكَرْتَ شَيْئاً مِمَّا فِي الْإِنْجِيلِ إِلَّا وَنَحْنُ مُقِرُّونَ بِهِ فَقَالَ أَتَجِدُ هَذَا
فِي الْإِنْجِيلِ ثَابِتاً يَا جَائِلِيُّ قَالَ نَعَمْ قَالَ الرِّضَا عليه السلام يَا جَائِلِيُّ أَلَا تُخْبِرُنِي عَنْ
الْإِنْجِيلِ الْأَوَّلِ حِينَ افْتَقَدْتُمُوهُ عِنْدَ مَنْ وَجَدْتُمُوهُ وَمَنْ وَضَعَ لَكُمْ هَذَا الْإِنْجِيلَ
قَالَ لَهُ مَا افْتَقَدْنَا الْإِنْجِيلَ إِلَّا يَوْماً وَاحِداً حَتَّى وَجَدْنَا غَصّاً طَرِيّاً فَأَخْرَجَهُ إِلَيْنَا
يُوحَنَّا وَمَتَّى - فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عليه السلام مَا أَقَلَّ مَعْرِفَتَكَ بِسِرِّ الْإِنْجِيلِ وَعُلَمَائِهِ فَإِنْ كَانَ
كَمَا تَزْعُمُ فَلِمَ اخْتَلَفْتُمْ فِي الْإِنْجِيلِ إِنَّمَا وَقَعَ الْإِخْتِلَافُ فِي هَذَا الْإِنْجِيلِ الَّذِي
فِي أَيَدِيكُمْ الْيَوْمَ فَلَوْ كَانَ عَلَى الْعَهْدِ الْأَوَّلِ لَمْ تَخْتَلِفُوا فِيهِ وَلَكِنِّي مُفِيدُكَ عِلْمَ
ذَلِكَ أَعْلَمُ أَنَّهُ لَمَّا افْتَقَدَ الْإِنْجِيلُ الْأَوَّلُ اجْتَمَعَتِ النَّصَارَى إِلَى عُلَمَائِهِمْ فَقَالُوا
لَهُمْ قَتِلْ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ عليه السلام وَافْتَقَدْنَا الْإِنْجِيلَ وَأَنْتُمْ الْعُلَمَاءُ فَمَا عِنْدَكُمْ فَقَالَ
لَهُمْ أَلَوْكَأَ مَرْقَابُوسَ ابْنَ الْإِنْجِيلِ فِي صُدُورِنَا وَنَحْنُ نُخْرِجُهُ إِلَيْكُمْ سِفْراً سِفْراً فِي
كُلِّ أَحَدٍ فَلَا تَحْزَنُوا عَلَيْهِ وَلَا تُخْلُوا الْكَنَائِسَ فَإِنَّا سَنَلْهُو عَلَيْكُمْ فِي كُلِّ أَحَدٍ
سِفْراً سِفْراً حَتَّى نَجْمَعَهُ لَكُمْ كُلَّهُ فَقَعَدَ أَلَوْكَأَ مَرْقَابُوسَ وَيُوحَنَّا وَمَتَّى وَوَضَعُوا
لَهُمْ هَذَا الْإِنْجِيلَ بَعْدَ مَا افْتَقَدْتُمْ الْإِنْجِيلَ الْأَوَّلَ وَإِنَّمَا كَانَ هَؤُلَاءِ الْأَرْبَعَةُ تَلَامِيذُ
التَّلَامِيذِ الْأَوَّلِينَ أَعْلَمْتُ ذَلِكَ قَالَ الْجَائِلِيُّ أَمَّا هَذَا فَلَمْ أَعْلَمْهُ وَقَدْ عَلِمْتُهُ الْآنَ
وَقَدْ بَانَ لِي مِنْ فَضْلِ عِلْمِكَ بِالْإِنْجِيلِ وَسَمِعْتُ أَشْيَاءَ مِمَّا عَلِمْتُهُ شَهِدَ قَلْبِي
أَنَّهَا حَقٌّ فَاسْتَزِدْتُ كَثِيراً مِنَ الْقَهْمِ.....

{ ۳۱ } التوحيد (الصدوق)، ص: ۴۲۶

..... فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عليه السلام فَكَيْفَ شَهَادَةُ هَؤُلَاءِ عِنْدَكَ قَالَ جَائِزُهُ هَؤُلَاءِ عُلَمَاءُ
الْإِنْجِيلِ وَكُلُّ مَا شَهِدُوا بِهِ فَهُوَ حَقٌّ فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام لِلْمَأْمُونِ وَمَنْ حَضَرَهُ مِنْ
أَهْلِ بَيْتِهِ وَمِنْ غَيْرِهِمْ أَشْهَدُوا عَلَيْهِ قَالُوا قَدْ شَهِدْنَا ثُمَّ قَالَ لِلْجَائِلِيِّ بِحَقِّ الْإِبْنِ
وَأُمِّهِ هَلْ تَعْلَمُ أَنَّ مَتَّى قَالَ إِنَّ الْمَسِيحَ هُوَ ابْنُ دَاوُدَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ

يَعْقُوبُ بْنُ يَهُودَا بْنِ حَضْرُونَ وَقَالَ مَرْقَابُوسُ فِي نِسْبَةِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ إِنَّهُ كَلِمَةُ اللَّهِ أَحَلَّهَا فِي جَسَدِ الْآدَمِيِّ فَصَارَتْ إِنْسَانًا وَقَالَ أَلَوْفَا إِنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمُّهُ كَانَا إِنْسَانَيْنِ مِنْ لَحْمٍ وَدَمٍ فَدَخَلَ فِيهِمَا رُوحُ الْقُدُسِ ثُمَّ إِنَّكَ تَقُولُ مِنْ شَهَادَةِ عِيسَى عَلَى نَفْسِهِ حَقًّا أَقُولُ لَكُمْ يَا مَعْشَرَ الْخَوَارِجِينَ إِنَّهُ لَا يَصْعَدُ إِلَى السَّمَاءِ إِلَّا مَا نَزَلَ مِنْهَا إِلَّا رَاكِبَ الْبُعِيرِ خَاتَمَ الْأَنْبِيَاءِ فَإِنَّهُ يَصْعَدُ إِلَى السَّمَاءِ وَيُنْزِلُ فَمَا تَقُولُ فِي هَذَا الْقَوْلِ قَالَ الْجَائِلِيُّ هَذَا قَوْلُ عِيسَى لَا تُنْكِرْهُ قَالَ الرِّضَا عليه السلام فَمَا تَقُولُ فِي شَهَادَةِ أَلَوْفَا وَمَرْقَابُوسَ وَمَتَّى عَلَى عِيسَى وَمَا نَسَبُوهُ إِلَيْهِ قَالَ الْجَائِلِيُّ كَذَبُوا عَلَى عِيسَى قَالَ الرِّضَا عليه السلام يَا قَوْمُ أَلَيْسَ قَدْ زَكَّاهُمْ وَشَهِدَ أَنَّهُمْ عُلَمَاءُ الْإِنْجِيلِ وَقَوْلُهُمْ حَقٌّ فَقَالَ الْجَائِلِيُّ يَا عَالِمَ الْمُسْلِمِينَ أَحِبُّ أَنْ تُغْفِرَ لِي مِنْ أَمْرِ هَؤُلَاءِ قَالَ الرِّضَا عليه السلام فَإِنَّا قَدْ فَعَلْنَا سَلِّ يَا نَصْرَانِي عَمَّا بَدَا لَكَ قَالَ الْجَائِلِيُّ لِيَسْأَلَكَ غَيْرِي فَلَا وَحَقِّ الْمَسِيحِ مَا ظَنَنْتُ أَنْ فِي عُلَمَاءِ الْمُسْلِمِينَ مِثْلَكَ

{۳۲} التوحيد (للسدوق)، ص: ۴۲۷

..... فَالْتَفَتَ الرِّضَا عليه السلام إِلَى رَأْسِ الْجَالُوتِ فَقَالَ لَهُ تَسْأَلُنِي أَوْ أَسْأَلُكَ قَالَ بَلْ أَسْأَلُكَ وَلَسْتُ أَقْبَلُ مِنْكَ حُجَّةً إِلَّا مِنَ التَّوْرَةِ أَوْ مِنَ الْإِنْجِيلِ أَوْ مِنْ زُبُورِ دَاوُدَ أَوْ مِمَّا فِي صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام لَا تَقْبَلُ مِنِّي حُجَّةً إِلَّا بِمَا تَنْطِقُ بِهِ التَّوْرَةُ عَلَى لِسَانِ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ وَ الْإِنْجِيلُ عَلَى لِسَانِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ الزُّبُورُ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ مِنْ أَيْنَ تُثْبِتُ بُيُوتَهُ مُحَمَّدٍ قَالَ الرِّضَا عليه السلام شَهِدَ بِبُيُوتِهِ صَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَ دَاوُدَ خَلِيفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الْأَرْضِ فَقَالَ لَهُ أَثْبِتْ قَوْلَ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ قَالَ الرِّضَا عليه السلام هَلْ تَعْلَمُ يَا يَهُودِيٌّ أَنَّ مُوسَى أَوْصَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فَقَالَ لَهُمْ إِنَّهُ سَيَأْتِيكُمْ نَبِيٌّ هُوَ مِنْ إِخْوَتِكُمْ فِيهِ فَصَدَّقُوا- وَ مِنْهُ فَاسْمَعُوا فَهَلْ تَعْلَمُ أَنَّ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ إِخْوَةً غَيْرَ وُلْدِ إِسْمَاعِيلَ إِنْ كُنْتَ تَعْرِفُ قَرَابَةَ إِسْرَائِيلَ مِنْ إِسْمَاعِيلَ وَ النَّسَبَ الَّذِي بَيْنَهُمَا مِنْ

قَبِلَ إِبْرَاهِيمَ (ع) فَقَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ هَذَا قَوْلُ مُوسَى لَا نَذْفَعُهُ فَقَالَ لَهُ الرِّضَا (ع) هَلْ جَاءَكُمْ مِنْ إِخْوَةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ نَبِيٍّ غَيْرِ مُحَمَّدٍ (ص) قَالَ لَا قَالَ الرِّضَا (ع) أَلَيْسَ قَدْ صَحَّ هَذَا عِنْدَكُمْ قَالَ نَعَمْ وَلَكِنِّي أَحْبَبْتُ أَنْ تُصَحِّحَهُ لِي مِنَ التَّوْرَةِ فَقَالَ لَهُ الرِّضَا (ع) هَلْ تُنْكِرُونَ التَّوْرَةَ تَقُولُ لَكُمْ جَاءَ الثَّورُ مِنْ جَبَلٍ طُورِ سَيْنَاءَ وَأَصَاءَ لَنَا مِنْ جَبَلٍ سَاعِيرٍ وَاسْتَعْلَنَ عَلَيْنَا مِنْ جَبَلٍ فَارَانَ قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ أَعْرِفْ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ وَمَا أَعْرِفُ تَفْسِيرَهَا قَالَ الرِّضَا (ع) أَنَا أَخْبِرُكَ بِهِ أَمَّا قَوْلُهُ جَاءَ الثَّورُ مِنْ جَبَلٍ طُورِ سَيْنَاءَ فَذَلِكَ وَحْيُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى الَّذِي أَنْزَلَهُ عَلَى مُوسَى (ع) عَلَى جَبَلٍ طُورِ سَيْنَاءَ وَأَمَّا قَوْلُهُ وَأَصَاءَ لَنَا مِنْ جَبَلٍ سَاعِيرٍ فَهُوَ الْجَبَلُ الَّذِي أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ (ع) وَهُوَ عَلَيْهِ وَأَمَّا قَوْلُهُ وَاسْتَعْلَنَ عَلَيْنَا مِنْ جَبَلٍ فَارَانَ فَذَلِكَ جَبَلٌ مِنْ جِبَالِ مَكَّةَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا يَوْمٌ وَقَالَ شُعْبَةُ النَّبِيِّ (ع) فِيمَا تَقُولُ أَنْتَ وَأَصْحَابُكَ فِي التَّوْرَةِ رَأَيْتُ رَاكِبَيْنِ أَصَاءَ لَهُمَا الْأَرْضُ أَحَدُهُمَا رَاكِبٌ عَلَى جِمَارٍ وَالْآخَرُ عَلَى جَمَلٍ فَمَنْ رَاكِبُ الْجِمَارِ وَمَنْ رَاكِبُ الْجَمَلِ قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ لَا أَعْرِفُهُمَا فَخَبَّرَنِي بِهِمَا قَالَ (ع) أَمَّا رَاكِبُ الْجِمَارِ فَعِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَأَمَّا رَاكِبُ الْجَمَلِ فَمُحَمَّدٌ (ص) أَتُنْكِرُ هَذَا مِنَ التَّوْرَةِ قَالَ لَا مَا أُنْكِرُهُ ثُمَّ قَالَ الرِّضَا (ع) هَلْ تَعْرِفُ حَقِيقَةَ النَّبِيِّ نَعَمْ إِنِّي بِهِ لَعَارِفٌ - قَالَ (ع) فَإِنَّهُ قَالَ وَكِتَابُكُمْ يَنْطِقُ بِهِ جَاءَ اللَّهُ بِالْبَيَانِ مِنْ جَبَلٍ فَارَانَ وَامْتَلَأَتِ السَّمَاوَاتُ مِنْ تَسْبِيحِ أَحْمَدَ وَأَمْرِهِ يَحْمِلُ خَيْلُهُ فِي الْبَحْرِ كَمَا يَحْمِلُ فِي الْبَرِّ يَأْتِينَا بِكِتَابٍ جَدِيدٍ بَعْدَ خَرَابِ بَيْتِ الْمُقَدَّسِ يَعْنِي بِالْكِتَابِ الْقُرْآنَ أَعْرِفْ هَذَا وَتُؤْمِنُ بِهِ قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ قَدْ قَالَ ذَلِكَ حَيْثُ قَوْلُ (ع) وَلَا تُنْكِرُ قَوْلَهُ قَالَ الرِّضَا (ع) وَقَدْ قَالَ دَاوُدُ فِي رُبُوبِهِ وَأَنْتَ تَقْرَأُ اللَّهُمَّ ابْعَثْ مُقِيمَ السُّنَّةِ بَعْدَ الْفِتْرَةِ فَهَلْ تَعْرِفُ نَبِيًّا أَقَامَ السُّنَّةَ بَعْدَ الْفِتْرَةِ غَيْرَ مُحَمَّدٍ (ص) قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ هَذَا قَوْلُ دَاوُدَ نَعْرِفُهُ وَلَا تُنْكِرُهُ وَلَكِنْ عَنَى بِذَلِكَ عِيسَى وَآيَاتُهُ هِيَ الْفِتْرَةُ قَالَ الرِّضَا (ع) جَهَلْتُ إِنْ عِيسَى لَمْ يَخَالِفِ السُّنَّةَ وَقَدْ كَانَ مُوَافِقًا لِسُنَّةِ التَّوْرَةِ حَتَّى رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَفِي الْإِنْجِيلِ

مَكْتُوبٌ إِنَّ ابْنَ الْبَرَّةِ ذَاهِبٌ وَالْفَارَقْلِيظَا جَاءَ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الَّذِي يُخَفِّفُ الْأَصَارَ وَيُسِّرُ لَكُمْ كُلَّ شَيْءٍ وَيَشْهَدُ لِي كَمَا شَهِدْتُ لَهُ أَنَا جِئْتُكُمْ بِالْأَمْثَالِ وَهُوَ يَأْتِيكُمْ بِالْأَوِيلِ أَتُؤْمِنُ بِهَذَا فِي الْإِنْجِيلِ قَالَ نَعَمْ لَا أَنْكِرُهُ

{۳۳} التوحيد (للسدوق)، ص: ۴۲۹

فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عليه السلام يَا رَأْسَ الْجَالُوتِ أَسَأَلْتُكَ عَنْ نَبِيِّكَ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ فَقَالَ سَلْ قَالَ مَا الْحُجَّةُ عَلَى أَنَّ مُوسَى ثَبَتَتْ نُبُوَّتُهُ قَالَ الْيَهُودِيُّ إِنَّهُ جَاءَ بِمَا لَمْ يَجِئْ بِهِ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلَهُ قَالَ لَهُ مِثْلُ مَاذَا قَالَ مِثْلُ فَلَقِ الْبَحْرَ وَقَلْبِهِ الْعَصَا حَيَّةٌ تَسْعَى وَضَرْبِهِ الْحَجَرُ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ الْعُيُونُ وَإِخْرَاجِهِ يَدُهُ بَيْضَاءٌ لِلتَّائِظِينَ وَعَلَامَاتٍ لَا يَقْدِرُ الْخَلْقُ عَلَى مِثْلِهَا قَالَ لَهُ الرِّضَا عليه السلام صَدَقْتَ إِذَا كَانَتْ حُجَّتُهُ عَلَى نُبُوَّتِهِ أَنَّهُ جَاءَ بِمَا لَا يَقْدِرُ الْخَلْقُ عَلَى مِثْلِهِ أَفَلَيْسَ كُلُّ مَنْ ادَّعَى أَنَّهُ نَبِيٌّ ثُمَّ جَاءَ بِمَا لَا يَقْدِرُ الْخَلْقُ عَلَى مِثْلِهِ وَجَبَ عَلَيْكُمْ تَصْدِيقُهُ قَالَ لَا لِأَنَّ مُوسَى لَمْ يَكُنْ لَهُ تَطْيِيرٌ لِمَكَانِهِ مِنْ رَبِّهِ وَقُرْبِهِ مِنْهُ وَلَا يَجِبُ عَلَيْنَا الْإِقْرَارُ بِنُبُوَّةِ مَنْ ادَّعَاهَا حَتَّى يَأْتِيَ مِنَ الْأَعْلَامِ بِمِثْلِ مَا جَاءَ بِهِ قَالَ الرِّضَا عليه السلام فَكَيْفَ أَفَرَزْتُمْ بِالْأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ كَانُوا قَبْلَ مُوسَى عليه السلام وَلَمْ يَفْلُقُوا الْبَحْرَ وَلَمْ يُخْرِجُوا مِنَ الْحَجَرِ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ عَيْنًا وَلَمْ يُخْرِجُوا أَيْدِيَهُمْ بَيْضَاءَ مِثْلَ إِخْرَاجِ مُوسَى يَدَهُ بَيْضَاءَ وَلَمْ يَقْلِبُوا الْعَصَا حَيَّةً تَسْعَى قَالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ قَدْ خَبَرْتُكَ أَنَّهُ مَتَى جَاءُوا عَلَى دَعْوَى نُبُوَّتِهِمْ مِنَ الْآيَاتِ بِمَا لَا يَقْدِرُ الْخَلْقُ عَلَى مِثْلِهِ وَلَوْ جَاءُوا بِمَا لَمْ يَجِئْ بِهِ مُوسَى أَوْ كَانَ عَلَى غَيْرِ مَا جَاءَ بِهِ مُوسَى وَجَبَ تَصْدِيقُهُمْ قَالَ الرِّضَا عليه السلام يَا رَأْسَ الْجَالُوتِ فَمَا يَمْنَعُكَ مِنَ الْإِقْرَارِ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَقَدْ كَانَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَيُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَيَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ ثُمَّ يَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ قَالَ رَأْسَ الْجَالُوتِ يُقَالُ إِنَّهُ فَعَلَ ذَلِكَ وَلَمْ نَشْهَدْهُ قَالَ لَهُ الرِّضَا عليه السلام أَرَأَيْتَ مَا جَاءَ بِهِ مُوسَى مِنَ الْآيَاتِ شَاهِدَتْهُ أَلَيْسَ إِنَّمَا جَاءَ فِي الْأَخْبَارِ بِهِ مِنْ ثِقَاتٍ

أَصْحَابِ مُوسَى أَنَّهُ فَعَلَ ذَلِكَ قَالَ بَلَى قَالَ فَكَذَلِكَ أَتَتْكُمْ الْأَخْبَارُ الْمُتَوَاتِرَةُ بِمَا فَعَلَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ فَكَتِيفَ صَدَقْتُمْ بِمُوسَى وَلَمْ تُصَدِّقُوا بِعِيسَى فَلَمْ يُحَرِّجُوا جَوَاباً قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَذَلِكَ أَمُرُ مُحَمَّدٍ ﷺ وَمَا جَاءَ بِهِ وَأَمْرُ كُلِّ نَبِيٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ وَمِنْ آيَاتِهِ أَنَّهُ كَانَ يَتِيمًا فَقِيرًا رَاعِيًا أَجِيرًا لَمْ يَتَعَلَّمْ كِتَابًا وَلَمْ يَخْتَلِفْ إِلَى مُعَلِّمٍ ثُمَّ جَاءَ بِالْقُرْآنِ الَّذِي فِيهِ قِصَصُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَخْبَارُهُمْ حَرْفًا وَخَفَاً وَأَخْبَارُ مَنْ مَضَى وَ مَنْ بَقِيَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ - ثُمَّ كَانَ يُخْبِرُهُمْ بِأَسْرَارِهِمْ وَمَا يَعْمَلُونَ فِي بُيُوتِهِمْ وَ جَاءَ بِآيَاتٍ كَثِيرَةٍ لَا تَحْصَى قَالَ رَأْسُ الْجَالُوتِ لَمْ يَصْخَ عِنْدَنَا خَبَرُ عِيسَى وَلَا خَبَرُ مُحَمَّدٍ وَلَا يَجُوزُ لَنَا أَنْ نَقْرَأَهُمَا بِمَا لَمْ يَصْخَ قَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَالشَّاهِدُ الَّذِي شَهِدَ لِعِيسَى وَلِمُحَمَّدٍ ص شَاهِدُ زُورٍ فَلَمْ يُحَرِّجُوا جَوَاباً.

{۳۴} بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۱۰، ص: ۳۱۰

..... ثُمَّ دَعَا بِالْهَرَبِذِ الْأَكْبَرِ فَقَالَ لَهُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْبِرْنِي عَنْ رَزْدَهَشْتِ الَّذِي تَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ مَا حَجَّتْكَ عَلَى نُبُوتِهِ قَالَ إِنَّهُ أَتَى بِمَا لَمْ يَأْتِنَا بِهِ أَحَدٌ قَبْلَهُ وَلَمْ نَشْهَدْهُ وَلَكِنَّ الْأَخْبَارَ مِنْ أَشْلَافِنَا وَرَدَّتْ عَلَيْنَا بِأَنَّهُ أَحَلَّ لَنَا مَا لَمْ يَحِلَّهُ غَيْرُهُ فَاتَّبَعْنَاهُ قَالَ أَفَلَيْسَ إِنَّمَا أَتَيْتُمْ الْأَخْبَارَ فَاتَّبَعْتُمُوهُ قَالَ بَلَى قَالَ فَكَذَلِكَ سَائِرُ الْأُمَمِ السَّالِفَةِ أَتَتْهُمْ الْأَخْبَارُ بِمَا أَتَى بِهِ النَّبِيُّونَ وَأَتَى بِهِ مُوسَى وَعِيسَى وَمُحَمَّدٌ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ فَمَا عُدُّكُمْ فِي تَرْكِ الْإِفْرَارِ لَهُمْ إِذْ كُنْتُمْ إِنَّمَا أَفْرَرْتُمْ بِرَزْدَهَشْتِ مِنْ قِبَلِ الْأَخْبَارِ الْمُتَوَاتِرَةِ بِأَنَّهُ جَاءَ بِمَا لَمْ يَجِئْ بِهِ غَيْرُهُ فَانْقَطَعَ الْهَرَبِذُ مَكَانَهُ.

{۳۵} بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۱۰، ص: ۳۱۰

... فَقَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا قَوْمِ إِنْ كَانَ فِيكُمْ أَحَدٌ يُخَالِفُ الْإِسْلَامَ وَأَرَادَ أَنْ يَسْأَلَ فَلَيْسَ أَلْ غَيْرُ مُحْتَشِمٍ فَقَامَ إِلَيْهِ عِمْرَانُ الصَّابِيُّ وَكَانَ وَاحِدًا مِنَ الْمُتَكَلِّمِينَ فَقَالَ يَا عَالِمِ النَّاسِ لَوْ لَا أَنَّكَ دَعَوْتَ إِلَى مَسْأَلَتِكَ لَمْ أَقْدِمْ عَلَيْكَ بِالْمَسَائِلِ فَلَقَدْ دَخَلْتُ الْكُوفَةَ وَالبَصْرَةَ وَالشَّامَ وَالْجَزِيرَةَ وَلَقِيتُ الْمُتَكَلِّمِينَ فَلَمْ أَقْعَ عَلَى أَحَدٍ

يُثْبِتُ لِي وَاحِدًا لَيْسَ غَيْرُهُ قَائِمًا بِوَحْدَانِيَّتِهِ أَفْتَأْذُنِي لِي أَنْ أَسْأَلَكَ قَالَ الرِّضَا عليه السلام
 إِنْ كَانَ فِي الْجَمَاعَةِ عِمْرَانُ الصَّابِيُّ فَأَنْتَ هُوَ قَالَ أَنَا هُوَ قَالَ سَلْ يَا عِمْرَانُ وَ
 عَلَيْكَ بِالتَّصَفَةِ وَإِيَّاكَ وَالْخَطْلَ وَالْجُورَ قَالَ وَاللَّهِ يَا سَيِّدِي مَا أُرِيدُ إِلَّا أَنْ تُثَبِّتَ
 لِي شَيْئًا أَتَعَلَّقُ بِهِ فَلَا أَجُوزُهُ قَالَ سَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ فَارْزُقْ النَّاسَ وَانْصَمَّ بَعْضُهُمْ
 إِلَى بَعْضٍ فَقَالَ عِمْرَانُ الصَّابِيُّ أَخْبِرْنِي عَنِ الْكَائِنِ الْأَوَّلِ وَ عَمَّا خَلَقَ قَالَ عليه السلام
 سَأَلْتُ فَافْهَمُ

{۳۶} التوحيد (للسدوق)، ص: ۴۳۵

... ثُمَّ التَفَتَ عليه السلام إِلَى الْمَأْمُونِ فَقَالَ الصَّلَاةُ قَدْ حَضَرَتْ فَقَالَ عِمْرَانُ يَا
 سَيِّدِي لَا تَقْطَعْ عَلَيَّ مَسْأَلَتِي فَقَدْ رَقَّ قَلْبِي قَالَ الرِّضَا عليه السلام نُصَلِّي وَنَعُودُ فَتَهَضَّ
 وَ تَهَضَّ الْمَأْمُونُ فَصَلَّى الرِّضَا عليه السلام دَاخِلًا وَ صَلَّى النَّاسُ خَارِجًا خَلْفَ مُحَمَّدٍ
 بْنِ جَعْفَرٍ ثُمَّ خَرَجَا فَعَادَ الرِّضَا عليه السلام إِلَى مَجْلِسِهِ وَ دَعَا بِعِمْرَانَ فَقَالَ سَلْ يَا عِمْرَانُ

{۳۷} التوحيد (للسدوق)، ص: ۴۴۰

.... أَفْهَمْتَ يَا عِمْرَانُ قَالَ نَعَمْ يَا سَيِّدِي قَدْ فَهِمْتُ وَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى مَا
 وَصَفْتَهُ وَوَحَّدْتَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمُبْعُوثُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ ثُمَّ خَرَسَ جِدًّا
 نَحْوَ الْقَبْلَةِ وَأَسْلَمَ قَالَ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ التُّوفَلِيُّ فَلَمَّا نَظَرَ الْمُتَكَلِّمُونَ إِلَى كَلَامِ
 عِمْرَانَ الصَّابِيِّ وَكَانَ جِدًّا لَمْ يَقْطَعُهُ عَنْ حُجَّتِهِ أَحَدٌ قَطُّ لَمْ يَذُنْ مِنَ الرِّضَا عليه السلام
 أَحَدٌ مِنْهُمْ وَلَمْ يَسْأَلُوهُ عَنْ شَيْءٍ وَأَمْسَيْنَا فَتَهَضَّ الْمَأْمُونُ وَ الرِّضَا عليه السلام فَدَخَلَا وَ
 انْصَرَفَ النَّاسُ - وَكُنْتُ مَعَ جَمَاعَةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا إِذْ بَعَثَ إِلَيَّ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ
 فَأَتَيْتُهُ فَقَالَ لِي يَا تَوْفَلِيُّ أَمَا رَأَيْتَ مَا جَاءَ بِهِ صَدِيقُكَ لَا وَاللَّهِ مَا ظَنَنْتُ أَنَّ عَلِيَّ
 بْنَ مُوسَى خَاصَّ فِي شَيْءٍ مِنْ هَذَا قَطُّ وَلَا عَرَفْنَاهُ بِهِ أَنَّهُ كَانَ يَتَكَلَّمُ بِالْمَدِينَةِ أَوْ
 يَجْتَمِعُ إِلَيْهِ أَصْحَابُ الْكَلَامِ قُلْتُ قَدْ كَانَ الْحَاجُّ بِأَثَوْنِهِ فَيَسْأَلُونَهُ عَنْ أَشْيَاءَ مِنْ

حَلَالِهِمْ وَ حَرَامِهِمْ فَيُحِبُّهُمْ وَ كَلَّمَهُ مَنْ يَأْتِيهِ لِحَاجَةٍ فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْهِ أَنْ يَخْشِدَهُ هَذَا الرَّجُلُ فَيَسْمُهُ أَوْ يَفْعَلَ بِهِ بَلِيَّةً فَأَشْرُ عَلَيْهِ بِالْإِمْسَاكِ عَنْ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ قُلْتُ إِذَا لَا يَقْبَلُ مِنِّي وَمَا أَرَادَ الرَّجُلُ إِلَّا امْتِحَانَهُ لِيَعْلَمَ هَلْ عِنْدَهُ شَيْءٌ مِنْ عُلُومِ آبَائِهِ عليهم السلام فَقَالَ لِي قُلْ لَهُ إِنَّ عَمَكَ قَدْ كَرِهَ هَذَا الْبَابَ وَ أَحَبَّ أَنْ تُمَسِكَ عَنْ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ لِخِصَالٍ شَتَّى فَلَمَّا انْقَلَبْتُ إِلَى مَنْزِلِ الرِّضَا عليه السلام أَخْبَرْتُهُ بِمَا كَانَ مِنْ عَمِّهِ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قَالَ حَفِظَ اللَّهُ عَمِّي مَا أَعْرَفَنِي بِهِ لِمَ كَرِهَ ذَلِكَ يَا غُلَامُ صِرْ إِلَى عِمْرَانَ الصَّابِيِّ فَأَتَنِي بِهِ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَنَا أَعْرِفُ مَوْضِعَهُ هُوَ عِنْدَ بَعْضِ إِخْوَانِنَا مِنَ الشَّيْعَةِ قَالَ عليه السلام فَلَا بَأْسَ قَرَّبُوا إِلَيْهِ دَابَّةً فَصَرْتُ إِلَى عِمْرَانَ فَأَتَيْتُهُ بِهِ فَرَحَّبَ بِهِ وَ دَعَا بِكِسْوَةٍ فَخَلَعَهَا عَلَيْهِ وَ حَمَلَهُ وَ دَعَا بِعَشْرَةِ آلَافٍ دِرْهَمٍ فَوَصَلَهُ بِهَا فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ حَكَيْتَ فِعْلَ جَدِّكَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ هَكَذَا نُحِبُّ ثُمَّ دَعَا عليه السلام بِالْعِشَاءِ فَأَجْلَسَنِي عَنْ يَمِينِهِ وَ أَجْلَسَ عِمْرَانَ عَنْ يَسَارِهِ حَتَّى إِذَا فَرَعْنَا قَالَ لِعِمْرَانَ انْصَرِفْ مُصَاحِبًا وَ بَكِّرْ عَلَيْنَا نُطْعِمَكَ طَعَامَ الْمَدِينَةِ فَكَانَ عِمْرَانُ بَعْدَ ذَلِكَ يَجْتَمِعُ عَلَيْهِ الْمُتَكَلِّمُونَ مِنْ أَصْحَابِ الْمَقَالَاتِ فَيُبْطِلُ أَمْرَهُمْ حَتَّى اجْتَنِبُوهُ وَ وَصَلَهُ الْمَأْمُونُ بِعَشْرَةِ آلَافٍ دِرْهَمٍ وَ أَعْطَاهُ الْفَضْلُ مَالًا وَ حَمَلَهُ وَ وَلَّاهُ الرِّضَا عليه السلام صَدَقَاتِ بُلْخِ فَأَصَابَ الرَّغَائِبَ.

فصل ششم: شهادت حضرت رضا علیه السلام

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: من در این فصل، به مطالبی که علامه مجلسی رضوان الله علیه در جلاء العیون^۱ نگاشته، اکتفا می‌کنم.

علامه مجلسی می‌نویسد: ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است: مردی از اهل خراسان به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به من فرمود: حال شما اهل خراسان چگونه خواهد بود، وقتی که پاره‌ای از تن مرا در زمین شما مدفون سازند و امانت مرا به شما بسپارند و ستاره من در سرزمین شما پنهان گردد؟

حضرت فرمود: منم آنکه در زمین شما مدفون می‌شود. منم پاره تن پیامبر شما، و منم امانت آن حضرت و ستاره فلکِ امامت و هدایت. هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم بداند، من و پدرانم در روز قیامت

۱. جلاء العیون کتابی به زبان فارسی نوشته محمد باقر مجلسی (۱۰۳۷ق-۱۱۱۰ق) درباره تاریخ زندگی چهارده معصوم است. آن چه علامه مجلسی در این اثر می‌آورد، مصائب اهل بیت و ثواب گریه و تأکید بر ماجرای شهادت آنان است. از این رو ذکر می‌کند که چون اشک ریختن در مصائب پیشوایان دین، موجب جلای دیده‌های ظاهر و باطن مؤمنان می‌گردد، آن را «جلاء العیون» نامیده است. وی در مقدمه تأکید کرده که تفاوت این اثر با دیگر آثاری که در تاریخ ائمه نوشته شده آن است که تنها از احادیث معتبر و کتب امامیه نقل می‌کند.

شفیع او خواهیم بود. و هر که ما شفیع او باشیم، البته نجات می یابد، هر چند که گناه جنّ و انس را داشته باشد.

همانا پدرم از پدرانش به من خبر داد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر که مرا در خواب ببیند، (قطعاً) مرادیده؛ زیرا شیطان به صورت من و به صورت احدی از اوصیای من و به صورت احدی از شیعیان خالص آنها متمثل نمی شود. به راستی، خوابِ راست، یک بخش از هفتاد بخش پیامبری است.^۱ [۱]

به سند معتبر دیگر از حضرت رضا علیه السلام منقول است که گفت: به خدا سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت نیست مگر اینکه کشته می گردد و شهید می شود. گفتند: یابن رسول الله! چه کسی تورا شهید می کند؟

فرمود: بدترین خلق خداوند در زمان من، مرا دور از یار و دیار، به زهر شهید خواهد کرد و در زمین غربت مدفون خواهد ساخت. پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند، حق تعالی پاداش صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره گزار و صد هزار مجاهد برای او بنویسد و همراه ما محشور شود و در درجات عالیّه بهشت رفیق ما باشد.^۲ [۲]

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: پاره ای از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد. هر مؤمنی که او را زیارت کند، به یقین بهشت بر او واجب شود و بدنش بر آتش حرام شود.^۳ [۳]

به سند معتبر روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: از پسر من موسی علیه السلام، پسری زاده می شود که همنام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد؛ او را به سوی خراسان می برند

۱. جلاء العیون، ج ۲، ص ۷۲۷

۲. همان

و به زهر شهید کرده و در غربت مدفون می‌سازند. هر که او را زیارت کند [در حالیکه] حقّ او را بشناسد، حقّ تعالی به او مزد کسانی را که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را فدا کردند، عطا می‌کند. [۴]

نیز به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که آن جناب فرمود: مردی از فرزندان من در خراسان به زهرستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او، همانام من و نام پدرش، همانام موسی بن عمران باشد. هر که او را در آن غربت زیارت کند، حقّ تعالی گناهان گذشته و آینده‌اش را بیامرزد، اگر چه به عدد ستاره‌های آسمان و قطرات باران و برگ درختان باشد. [۵]

علامه مجلسی در دیگر کتب خود به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که فرمود: زود باشد که با زهر و به ظلم و ستم کشته شوم و در کنار هارون الرشید مدفون شوم. خداوند تربت مرا محلّ تردّد شیعیان و دوستان من گرداند. هر که مرا در این غربت زیارت کند، برای او واجب می‌شود که من او را در روز قیامت زیارت کنم. به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری گرامی داشته و او را بر جمیع خلائق برگزیده، سوگند می‌خورم هر کس از شما شیعیان نزد قبر من دو رکعت نماز گزارد، البته شایسته آمرزش گناهان توسط خداوند عالمیان می‌گردد.

به حقّ آن خداوندی که ما را گرامی داشته، و بعد از محمد صلی الله علیه و آله ما را به امامت گرامی داشته، و وصیت آن حضرت را به ما اختصاص داده است، سوگند می‌خورم که زائران قبر من در روز قیامت، نزد خداوند از همه گروهها گرامی‌ترند. هر مؤمنی که مرا زیارت کند و (در این زیارت) بر او قطره‌ای باران بریزد، یقیناً حقّ تعالی جسد او را بر آتش جهنم حرام می‌گرداند. [۶]

۱. در متن حدیث آمده است: ... خداوند گناهان "ما تقدّم و ما تأخّر" او را می‌بخشد. "ما تقدّم و ما تأخّر" یعنی گناهان گذشته دور و گذشته نزدیک.

شهادت

پیشگوییهای حضرت علیه السلام

چگونگی شهادت آن جگرگوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله به روایت ابوالصلت^۱ از این قرار است:

ابوالصلت گفت: روزی در خدمت حضرت رضا علیه السلام ایستاده بودم. فرمود: به قبه^۲ هارون الرشید (قبة ای که هارون در آن دفن شده بود) داخل شو و از چهار جانب قبر او، از هر جانب یک کف خاک بیاور.

چون آن خاک را که از پشت قبر برداشته بودم آوردم، آن را بویید و انداخت. آنگاه فرمود: مأمون قبر پدرش را قبله قبر من خواهد ساخت و مرا در این مکان مدفون خواهد نمود. (در آن وقت) سنگ سخت بزرگی ظاهر شود که هر چه کلنگ در خراسان هست، برای کندن آن جمع می شود، ولی قادر به کندن آن نخواهند بود.

آنگاه خاکی را که از بالای سرو پایین پا آورده بودم، بویید. سپس خاک طرف قبله (جلوی روی هارون الرشید) را بویید و فرمود: به زودی در این محل، قبر مرا حفر خواهند کرد.

به آنها فرمان بده که هفت درجه به زمین فرو روند و لحد آن را دو ذراع^۳ و یک شبر^۴ بسازند که حق تعالی آن را گشاده ساخته و باغی از باغستانهای بهشت گرداند. آنگاه از جانب سر، رطوبتی آشکار شود. دعایی را به تومی آموزم که آن را

۱. نک: فصل دوم همین مجموعه.

۲. ساختمانی که سقف آن برآمده و گنبدی شکل باشد.

۳. واحدی برای طول، به اندازه فاصله نوک انگشتان دست تا آرنج.

۴. وَجَب

بخوانی تا به قدرت خداوند، آب جریان یابد و لحد از آن آب پر شود و چند ماهی ریزه در آن آب پدید آیند.

چون ماهیان پدیدار شدند، این نان را که به تومی سپارم، ریزه بکن و در آب (بریز) تا ماهیان بخورند. آنگاه ماهی بزرگتری ظاهر شود و ماهیان ریزه را برچیند و سپس پنهان شود. در آن حال، دست بر آب گذار و دعایی را که به تومی آموزم بخوان تا آب بر زمین فرو رود و قبر خشک شود. (دقت کن که) این کارها را انجام ندهی مگر با حضور مأمون.

آنگاه فرمود: من فردا به مجلس این فاجر وارد می شوم. اگر هنگام خروج از خانه سرم را نپوشاندم، با من سخن بگوی. و اگر چیزی بر سرم پوشیده باشم، با من سخن مگو.

پیشگوییهای حضرت به وقوع می پیوندد

ابوالصلت گفت: روز دیگر، چون حضرت رضا علیه السلام نماز بامداد را ادا نمود، جامه های خویش را پوشیده و منتظر، در محراب نشست تا اینکه غلامان مأمون آمده و او را نزد مأمون طلبیدند. آن حضرت کفش خود را پوشید و ردای مبارک را بردوش افکند و در حالی که من در خدمتش بودم، به مجلس مأمون وارد شد.

در آن وقت، طبق هایی از میوه های رنگارنگ نزد مأمون نهاده بودند و او خوشه انگوری (که زهر را با رشته نخعی) در برخی از دانه های آن وارد کرده بودند) در دست داشت. او خود برای رفع تهمت، برخی از دانه های آن را که به زهر آلوده نبود می خورد. چون نظرش بر حضرت افتاد، مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارک حضرت انداخت و پیشانی حضرتش را بوسید و از هر آنچه که نشانه اکرام و احترام ظاهری بود، دقیقه ای فرو نگذاشت.

آنگاه آن جناب را بر بساط خود نشانیده و آن خوشه انگور را به وی داد و گفت: یابن رسول الله! انگوری از این نیکوتر ندیده‌ام.

حضرت فرمود: شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد.

مأمون گفت: از این انگور تناول نما.

حضرت فرمود: مرا از خوردن این انگور معاف دار.

مأمون بسیار مبالغه و اصرار کرد و گفت: البته که باید تناول کنی. مگر با این همه اخلاصی که از من مشاهده می‌نمایی، به من گمان بد داری؟ این چه گمانهاست که به من می‌بری؟

سپس آن خوشه انگور را گرفت، چند دانه از آن خورد، باز به دست آن جناب داد و او را مکلف به خوردن نمود.

آن امام مظلوم، به محض اینکه سه دانه از انگور زهرآلود تناول فرمود، حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و با حال منقلب، از مجلس برخاست.

مأمون عرض کرد: یابن عم! به کجا می‌روی؟

فرمود: به آنجا که تو مرا فرستادی.

آنگاه نالان و اندوهگین، سر مبارک را پوشیده و از خانه مأمون بیرون آمد.

معصوم را جز معصوم غسل نمی‌دهد....

ابوالصلت گوید: بنا به فرموده حضرتش، با وی سخنی نگفتم تا به سرای خود داخل شد.

۱. حضرت ابوالحسن الرضا علیه الصلوات و السلام از نوادگان پیامبر خاتم (علیه السلام) محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بوده‌اند، اما مأمون از نوادگان عباس بن عبدالمطلب بوده است. لذا با عنایت به اجداد اعلیانشان، (عبدالله و عباس) مأمون، حضرت رضا (علیه السلام) را پسر عمو خطاب می‌کرد.

فرمود: در خانه را ببند.

آنگاه رنجور و نالان بر بستر خود تکیه فرمود.

چون آن امام معصوم در بستر قرار گرفت، در سرای را بست و من در میان خانه نگران و غمگین ایستاده بودم.

ناگاه جوان خوشبوی مشکین مویی را در میان سرای دیدم که درخشش ولایت و امامت از چهره نورانیش آشکار بود و شبیه ترین مردم به حضرت رضا علیه السلام بود.

به سوی او شتافتم و از او پرسیدم: من درها را محکم بسته بودم، از کدام راه به خانه وارد شدی؟

فرمود: آن قادری که در یک لحظه مرا از مدینه به طوس آورد، از درهای بسته هم مرا داخل ساخت.

پرسیدم: تو کیستی؟

فرمود: ای اباالضَّلت! منم حجت خدا بر تو. من محمد بن علی هستم. آمده‌ام پدر غریب مظلوم و معصوم و مسموم خود را ببینم و وداع کنم.

امام جواد به حجره‌ای رفت که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود. چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد، از جای جست، یعقوب وار یوسف گم‌گشته خود را در آغوش کشید، دست در گردن وی آورد و او را به سینه خود فشرد. پیشانی او را بوسید و او را کنار خود جای داد. مکرّر بوسه بر روی او می‌زد و با وی از اسرار مُلک و ملکوت و خزائن علوم «حیّ لَا یَمُوت»^۱

۱. مراد از حیّ لا یموت، پروردگار است. حضرت رضا علیه السلام، اسرار خزائن علوم الهی را با فرزند دلنبدشان در میان می‌گذاشتند.

اسراری می‌گفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را به وی تسلیم نمود.

آنگاه بر لبهای مبارک حضرت رضا (علیه السلام) کفی دیدم که از برف سفیدتر بود. حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) آن را فرو داد و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برده و چیزی مانند گنجشک بیرون آورده و فرو برد و آن طایر قدسی به بال ارتحال، گرد تعلقات جسمانی از دامن مطهر خود افشانده و به جانب باغ رضوان قدس پرواز نمود.

حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) فرمود: ای ابا الصّلت! به اندرون خانه برو و آب و تخته‌ای بیاور.

گفتم: یابن رسول الله! در آنجا نه آبی هست و نه تخته‌ای.

فرمود: آنچه به تو فرمان دادم انجام بده و به اینها کاری نداشته باش.

چون به خانه رفتم، دیدم که آب و تخته حاضر است. برداشتم و به نزدش بردم. دامن لباس خویش را جمع کردم که آن جناب را در غسل دادن کمک نمایم.

فرمود: (نگران مباش) کسی دیگر هست که به من مدد رساند، ملائکه مقرب مرا یاری می‌کنند و نیازی به کمک تو نیست.

چون کار غسل را به پایان برد، فرمود: به خانه برو و کفن و حنوط^۱ را بیاور. داخل خانه شدم. سبیدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند، در حالی که من پیش از این هرگز آن (سبد) را در خانه ندیده بودم. برداشتم و به خدمت حضرت آوردم.

۱. دارویی معطر که پس از غسل میت، به جسد می‌زنند.

پدر بزرگوار خویش را کفن پوشانید و بر مواضع سجده اش حنوط پاشید و همراه با ملائکهٔ کربوبی و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن امام همام نماز گزاردند.

آنگاه فرمود: تابوت را نزد من بیاور.

عرض کردم: نزد نجّار بروم و تابوت را بیاورم؟

فرمود: از خانه بیاور.

چون به داخل خانه رفتم، تابوتی را دیدم که پیش از این هرگز ندیده بودم؛ گویا به دست قدرت الهی از چوب سدرۃالمنتهی^۱ ساخته شده بود.

آن حضرت را در تابوت نهاد و دو رکعت نماز به جای آورد. هنوز از نماز فارغ نگشته بود که به قدرت حق تعالی، سقف خانه شکافته شد و تابوت از زمین جدا گشت و به آسمان رفته و از نظر غایب شد.

پس از نماز عرض کردم: یابن رسول الله! اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از من طلب کند، در جواب او چه گویم؟

فرمود: خاموش باش که به زودی باز خواهد گشت. ای اباالصّلت! اگر پیامبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند، حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منوّرانها را در اعلیٰ علیّین با یکدیگر جمع می نماید.

حضرت در حال سخن گفتن بود که بار دیگر سقف شکافته شد و آن تابوت که غرق رحمت الهی بود، فرود آمد.

آن حضرت پدر گرانمایه خویش را از تابوت برگرفت و در بستر، به نحوی خوابانید که گویی او را غسل نداده و کفن نکرده اند.

۱. درختی در آسمان هفتم که در سوره نجم از آن یاد شده است.

آشکار شدن پیشگویی‌ها و معجزات

سپس فرمود: برو و درب سرای را بگشای تا مأمون داخل شود. در را گشودم، مأمون را دیدم که با غلامان خود بر درب خانه ایستاده بودند. هنگامی که مأمون داخل خانه شد، شروع به نوحه و زاری کرده و گریه و بیقراری نمود. گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد: ای سید و سرور! در مصیبت خود دلم را به درد آوردی.

آنگاه داخل حجره شد و نزدیک سرآن حضرت نشست و گفت: شروع به تجهیز آن حضرت کنید. سپس فرمان داد قبر شریف حضرت را حفر کنند.

چون شروع به حفر کردند، همه آنچه آن سرور اوصیاء فرموده بود، واقع شد. خواستند قبر آن حضرت را در پشت سرهارون حفر کنند، اما زمین نپذیرفت و حفر زمین ممکن نشد.

یکی از حاضران به مأمون گفت: آیا به امامت او اقرار می‌کنی؟
گفت: بلی.

آن مرد گفت: امام باید در حیات و ممات خویش بر همه کس مقدم باشد (کنایه از اینکه نمی‌شود امام پشت سر کسی قرار گیرد و دفن وی پشت سرهارون ممکن نخواهد بود).

با شنیدن این حرف، مأمون ناگزیر دستور داد که قبر حضرت را در پیش روی هارون، یعنی سمت قبله حفر کنند. هنگامی که آب و ماهیان پدیدار شدند، مأمون گفت: از امام رضا (علیه السلام) در زمان حیاتش، پیوسته معجزاتی سرمی‌زد. پس از وفات نیز غرایب و کراماتی از خود را بر ما ظاهر گردانید.

هنگامی که ماهی بزرگ ماهیان کوچک را برچید، یکی از وزرای مأمون به او گفت: می دانی که آن حضرت در اثنای این کرامت خویش، چه خبری را به تو داده است؟

گفت: نمی دانم.

گفت: آن جناب اشاره فرموده است که مَثَلِ مُلک و پادشاهی شما بنی عباس مَثَلِ این ماهیان است. با این همه فراوانی و دولتی که دارید، به زودی سلطنت شما منقضی می شود و دولت و پادشاهی شما به سرآید. حق تعالی شخصی را بر شما مسلط خواهد کرد که همانند این ماهی بزرگ که ماهیان خُرد را برچید، شما را از روی زمین برخواد انداخت و انتقام اهل بیت رسالت را از شما خواهد گرفت.

مأمون گفت: راست می گویی.

آنگاه آن جناب را مدفون ساخته و باز گشت.

اباصلت مورد عنایت خاص حضرت علیه السلام قرار می گیرد

ابوالصلت گوید: پس از این ماجرا، روزی مأمون مرا احضار کرد و گفت: آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت، به من بیاموز.

گفتم: به خدا سوگند آن را فراموش کرده ام.

با آنکه راست می گفتم، ولی باور نکرد و فرمان داد که مرا به زندان ببرند. یک سال در حبس او ماندم. (سختی حبس بر من دشوار آمد و) دلتنگ شدم. شبی را بیدار مانده و مشغول عبادت و دعا شدم، انوار مقدس محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین را شفیع گردانیدم و به حق اینان از خداوند مَنان درخواست کردم که مرا نجات بخشد.

هنوز دعایم تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی (ع) در زندان نزد من حاضر شد و فرمود: ای ابا الصّلت! سینه‌ات تنگ شده است؟ عرض کردم: بلی والله.

فرمود: برخیز. زنجیر از پای من جدا شد. دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد. نگهبانان و غلامان مرا می‌دیدند، ولی با اعجاز آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند.

حضرتش مرا از زندان بیرون آورد و فرمود: تو در امان خدایی. دیگر هرگز مأمون را نخواهی دید و او نیز تورا نخواهد دید.

و همانگونه شد که او فرموده بود. [۷]

روایتی دیگر در شهادت حضرت (ع)

ابن بابویه و شیخ مفید با سندهای مختلف از علی بن الحسین کاتب روایت کرده‌اند:

امام رضا (ع) را تبری عارض شد و تصمیم گرفت که فصد^۱ کند. مأمون پیشتر از این، به یکی از غلامان خود فرمان داده بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد. به روایت شیخ مفید، به عبدالله بن بشیر گفته بود ناخنهای خود را دراز بگذارد و کسی را نیز مطلع نکند. هنگامی که شنید حضرت اراده فصد کردن دارند، زهری مانند تمبر هندی بیرون آورد و به غلام خود داد و گفت: این را ریز ریز کن، دستان خود را با آن آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از این، پُر کن. دست خود را مشوی و همراه من بیا.

آنگاه مأمون سوار شد و به عیادت آن جناب آمد و نشست تا آن جناب را

فصد کردند. (به روایتی دیگر نگذاشت فصد کنند). در خانه‌ای که حضرت بودند، بوستانی بود که درختهای انار داشت. به همان غلام گفت: چند دانه انار از باغ بچین. چون آورد، گفت: اینها را برای آن جناب در جامی دانه کن. سپس جام را در دست گرفت و نزد آن امام مظلوم نهاد و گفت: از این انار تناول کنید که برای ضعف شما نیکوست.

حضرت فرمودند: باشد تا ساعتی دیگر.

عرض کرد: نه به خدا سوگند! البته که باید در حضور من تناول کنید و اگر نبود که در معده من رطوبتی آمده است، حتما در خوردن آن با شما همراهی می‌کردم.

به زور و جبر مأمون، حضرت چند دانه از آن انار را تناول فرمود.

مأمون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت برای قضای حاجت بیرون رفت. هنوز نماز عصر را به جای نیاورده بودیم که زهر، پنجاه بار حضرت را منقلب کرد. از آن زهر گشوده، تمام امعاء و احشای آن جناب به زیر آمد.

وقتی این خبر به مأمون رسید گفت: این ماده‌ای است که بر اثر فصد به حرکت آمده است و دفعش برای شما سودمند است.

چون شب فرا رسید، حال آن جناب دگرگون شد و صبح به ریاض رضوان انتقال یافت و به انبیاء و شهداء و صدیقان ملحق گردید.

آخرین سخنی که فرمود این بود:

قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ^۱
....وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا^۲

۱. سوره مبارکه آل عمران، آیه شریفه ۱۵۴.

۲. سوره مبارکه احزاب، آیه شریفه ۳۸.

ترجمه: بگو؛ اگر شما در خانه های خود می بودید، قطعاً آن گروهی که کشته شدن برایشان نوشته شده است، به سوی محل وفات خود و یا قبرهای خود، بیرون می آمدند....

... و امر خداوند مقدر و شدنی است.....

چون خبر به مأمون رسید، به غسل و تکفین حضرت فرمان داد. در تشییع جنازه حضرت، با سرو پای برهنه، در حالی که بندهای لباسش را (به نشانه عزا) گشوده بود، مانند صاحبان مصیبت پشت جنازه راه می رفت. برای رسوا نشدن نزد مردم، به ظاهر، گریه و زاری می کرد و می گفت: ای برادر! به مرگ تودر اسلام رخنه افتاد و خواسته من در باره تو، محقق نشد و تقدیر خداوند بر تدبیر من غالب آمد. [۸]

از ابوالصلت هروی روایت است که گفت: هنگامی که مأمون از خدمت آن جناب بیرون آمد، من داخل شدم. چون نظر حضرتش بر من افتاد، فرمود: ای ابوالصلت! آنچه را می خواستند انجام دادند. سپس مشغول ذکر و حمد و تمجید حق تعالی گردید و دیگر سخنی نگفت. [۹]

در بصائر الدرجات به سند صحیح روایت کرده است: در آن روز، حضرت فرمود که دیشب در خواب، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) را دیدم که می فرمود: ای علی! نزد ما بیا که آنچه نزد ماست، از آنچه در آن هستی، بهتر است. [۱۰]

روایتی دیگر در شهادت حضرت

ابن بابویه به سند حسن از یاسر خادم روایت کرده است:

امام رضا (علیه السلام) هفت منزل^۱ پیش از وارد شدن به طوس مبتلا به بیماری

۱. اقامتگاههایی که در بیابان با فاصله های مناسب، برای استراحت و تجدید قوای مسافران بنا شده است را منزل می گویند.

شدند. هنگامی که به شهر طوس داخل شدیم، بیماری آن جناب شدید گردید. به این جهت، مأمون چند روزی را در طوس توقف کرد و در هر روز، دو مرتبه به عیادت آن جناب می‌آمد. در روز آخر، ضعف بر آن حضرت مستولی گردید. چون نماز ظهر را ادا کرد، فرمود: ای یاسر! آیا مردم (خدمتکاران و اهل قافله) چیزی خورده‌اند؟

عرض کردم: با این حالی که در شما مشاهده می‌کنند، چه کسی رغبت به خوردن و آشامیدن دارد؟

با شنیدن این حرف، آن بزرگوار با نهایت ضعف و ناتوانی، به جهت رعایت حال خدمتکاران خود، درست نشست و فرمود: خوان (غذا) را بیاورید.

چون خوان را گسترده‌اند، همه کسان خود و اطرافیان و خدمتکارانش را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک آنها را مورد عنایت و دلجویی قرار داد.

وقتی خوردند، فرمود: برای زنان طعام بفرستید.

هنگامی که همه طعام خوردند، ضعف بر آن جناب غلبه کرد و از هوش رفت. صدای شیون از خانه آن جناب بلند شد. زنان و کنیزان مأمون با سرو پای برهنه به خانه حضرتش دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد. صدای گریه و زاری از طوس به آسمان برخاست.

مأمون نالان و گریان از خانه بیرون آمد، دست تأسف بر سر می‌زد، موهای ریش خود را می‌کند، قطرات اشک حسرت از دیده می‌بارید و (فریبکارانه و بر جرم و جنایت خود) زار زار می‌نالید. چون به نزدیک آن امام رسید، حضرتش دیده گشود. مأمون گفت: سید و آقای من! به خدا سوگند نمی‌دانم کدام

مصیبت بر من عظیم تر است: از چون تو پیشوا و راهنمایی جدا شدن، یا تهمتی که مردم به من گمان می‌برند که من تو را به قتل رسانده‌ام؟

حضرت توجهی به وی نکرده و پاسخی به سخنان بی‌اساس وی ندادند. دیدگان مبارک خود را گشوده و فرمودند: خلاصه آنکه با پسر امام محمد تقی علیه السلام نیکو معاشرت کن که وفات او و وفات تو، نزدیک خواهد بود.

چون پاسی از شب گذشت، آن جناب به عالم قدس ارتحال فرمود. روز بعد، مردم گرد آمدند و خروش برآوردند که مأمون، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ناحق شهید کرد و شورشی عظیم در میان مردم پدید آمد.

مأمون ترسید که اگر جنازه حضرت را در آن روز برای تشییع بیرون ببرد، فتنه‌ای برپا شود. به این جهت، محمد بن جعفر، عموی حضرت رضا علیه السلام را احضار کرد و گفت: بیرون برو و فتنه مردم را فرو بنشان و آنها را متفرق کن و بگو که امروز جنازه حضرت علیه السلام را بیرون نمی‌آوریم.

چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت، پراکنده شدند. وقتی که شب فرا رسید، آن حضرت را غسل داده و دفن کردند. [۱۱]

فریکاریهای مأمون

شیخ مفید روایت کرده است: چون حضرت رضا علیه السلام به سرای باقی ارتحال فرمود، مأمون یک روز و یک شب وفات آن جناب را پنهان داشت. محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که همراه او بودند، نزد خود طلبید و وفات آن جناب را به ایشان خبر داد و گریست و اندوه بسیار ابراز کرد. سپس آنها را نزد

۱. وی فرزند امام صادق علیه السلام و حمیده خاتون (مادر امام کاظم علیه السلام) است.

جنازه حضرت علیه السلام آورده و بدن شریفش را گشود و به آنها نشان داد و گفت: (بینید) که از جانب ما آسیبی به او نرسیده است.

آنگاه آن جناب را مخاطب قرار داده و گفت: برادرم! بر من گران است که تو را در این حالت ببینم. من می خواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی، ولیکن با تقدیر خداوند چه می توان کرد. [۱۲]

روایتی دیگر از شهادت حضرت علیه السلام

ابن بابویه به سند معتبر از هرثمه ابن أعین^۱ روایت کرده که گفت: شبی نزد مأمون بودم. چهار ساعت که از شب گذشت، مرخص شدم و به خانه برگشتم. بعد از نیمه شب، صدای در خانه را شنیدم.

یکی از غلامانم جواب گفت: کیستی؟

گفت: به هرثمه بگو که سید و مولایت، تو را احضار کرده است.

به سرعت برخاستم، جامه های خود را پوشیدم و با عجله به نزد مولایم ابی الحسن الرضا علیه السلام شتافتم.

چون داخل خانه آن جناب شدم، دیدم که مولایم در صحن خانه نشسته است.

۱. هرثمه بن اعین، یکی از فرماندهان نظامی برجسته بنی عباس در دوران هارون الرشید بود. هرثمه به هنگام درگیری امین و مامون بر سر قدرت، به مامون پیوست. وی از سردارانی بوده که از جانب مأمون و به فرمان وی، از مدینه تا توس، امام رضا علیه السلام را همراهی کرد. پس از شهادت آن امام، دست به افشاگری علیه مأمون زد و سپس متواری شد. وی پس از مدتی زندگی در شرایط سخت، به روایتی سه سال و به روایتی هفت سال بعد چشم از دنیا فرو بست. مقبره هرثمه بن اعین معروف به خواجه مراد در ۱۴ کیلومتری جنوب شرقی مشهد به سمت جنوب جاده فریمان و بر بلندی های مشرف به رشته کوه بینالود واقع شده است.

گفت: ای هرثمه! گفتم: لبیک مولای من! گفت: بنشین.

چون نشستم، فرمود: ای هرثمه! آنچه می‌گویم نیک بشنو و در خاطر بسپار. بدان که وقت آن فرا رسیده است که نزد حق تعالی رحلت کنم و به جدّ بزرگوار و پدران نیکوکار خویش ملحق گردم. نامه عمر من به آخر رسیده است.

مأمون قصد دارد که در انگور و انار به من زهر بخوراند. اما انگور؛ زهر را در رشته خواهد کشید و با سوزن در میان دانه‌های انگور فرو خواهد کرد. اما انار؛ ناخن یکی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد و به دست او انار را برای من دانه خواهد کرد. او فردا مرا طلب خواهد کرد و آن انگور و انار را به زور به من خواهد خورانید، بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد.

چون به دار بقا رحلت کردم، مأمون می‌خواهد که به دست خود مرا غسل دهد. چون اراده این کار را نمود، پیغام مرا در خلوت به او برسان و بگو: حضرت رضا (علیه السلام) فرموده: اگر متعرض غسل و کفن من بشوی، حق تعالی تو را مهلت نخواهد داد و عذابی را که در آخرت برای تو مهیا کرده، به زودی در همین دنیا بر تو فرو خواهد فرستاد.

چون این را بگوئی، از غسل دادن من دست برداشته و کار را به تو واگذار خواهد کرد.

آنگاه به بام خانه خود خواهد رفت تا از آنجا مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل می‌دهی.

ای هرثمه! مراقب باش که متعرض غسل من نشوی تا ببینی در کنار خانه، خیمه سفیدی برپا کنند. هنگامی که خیمه را مشاهده کردی، جسم مرا بردار

و به اندرون خیمه بیرو خود در بیرون خیمه بایست. دامان خیمه را برمدار و در خیمه نظر ممکن که (در این صورت) هلاک خواهی شد.

بدان که در آن وقت، مأمون از بالای بام خانه اش به تو خواهد گفت: ای هرثمه! شما شیعیان معتقدید امام را جز امامی مثل او، کسی غسل نخواهد داد. حال، حضرت رضا علیه السلام را چه کسی غسل می دهد؟ در حالی که پسرش در مدینه است و ما در طوس هستیم.

وقتی این سخن را گفت، در جوابش بگو: ما شیعیان معتقدیم واجب است که امام را امام غسل دهد، اگر ظالمی مانع نشود. ولی اگر ظالمی تعدی و ستم کند و در میان امام و فرزندش جدایی افکند، امامت امام باطل نمی شود. اگر امام رضا علیه السلام را در مدینه می گذاشتی، پسرش که (بعد از رحلت او) امام (این) زمان است، آشکارا او را غسل می داد. در این شرایط، نیز همو پدرش را غسل می دهد، ولی به نحوی که دیگران نمی دانند.

بعد از ساعتی خواهی دید پرده خیمه گشوده می شود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی تابوت گذاشته اند.

تابوت را برمی دارند و به سوی محل دفن حرکت می دهند. هنگامی که مرا به بقعه هارون ببرند، مأمون می خواهد که قبر پدرش هارون را در قبله من قرار دهد (و مرا پشت سر هارون دفن نماید). ولی هرگز اینگونه نخواهد شد. هر قدر کلنگ بر زمین زنند، نمی توانند به قدر ریزه ناخنی از آن را بکنند. چون این حالت را مشاهده کنی، نزد او برو و از جانب من به او بگو: آنچه اراده کرده ای (اینکه حضرت رضا علیه السلام را پشت سر پدرت هارون دفن کنی) واقع نخواهد شد. قبر امام باید مقدم باشد. اگر در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کننده و قبر ساخته ظاهر خواهد شد.

(مأمون ناگزیر پذیرفته، چنین خواهد کرد) چون قبر ظاهر شود، از درون قبر، آب سفیدی بیرون خواهد آمد و قبر از آن آب پُر خواهد شد. ماهی بزرگی به اندازه طول قبر، در میان آب پدید خواهد آمد. پس از ساعتی ماهی ناپدید می شود و آب فرو خواهد رفت. در آن وقت مرا در قبر گذار و اجازه مده که کسی در قبر خاک بریزد، زیرا قبر به خودی خود پُر خواهد شد.

سپس حضرت فرمود: آنچه را گفتم به خاطر بسپار و عمل کن و با هیچ کدام مخالفت مکن.

گفتم: سرور من! به خدا پناه می برم که در امری از امور، با تو مخالفت کنم. هرثمه گوید: محزون و گریان و نالان از خدمت حضرتش بیرون آمدم، در حالی که غیر از خدا، کسی از راز درونم مطلع نبود.

آنچه امام علیه السلام از غیب خبر داده بود، واقع شد

چون روز شد، مأمون مرا احضار کرد. تا ساعتی از طلوع آفتاب که گذشت، نزد او ایستاده بودم. آنگاه گفت: ای هرثمه! برو و سلام مرا به حضرت رضا علیه السلام برسان و بگو: اگر برایتان آسان است، نزد ما بیایید؛ و اگر اجازه فرمایی من به خدمت شما بیایم. اگر آمدنِ خودش را قبول کرد، اصرار کن که زودتر بیاید.

چون به خدمت حضرت رسیدم، پیش از آنکه سخنی بگویم، حضرت فرمود: آیا سفارشهای مرا به خاطر سپرده ای؟ عرض کردم: بلی. پس کفش خود را خواست و فرمود: می دانم که تو را برای چه کاری فرستاده اند. کفش را پوشید و ردای مبارک را بردوش افکند و به راه افتاد.

وقتی وارد مجلس مأمون گردید، مأمون برخاست و به استقبال او آمد، دست

در گردش آورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد، آن حضرت را بر تخت خود نشانید و بسیار با آن جناب سخن گفت.

سپس به یکی از غلامان خود دستور داد: انگور و انار بیاورید.

هرثمه گوید: چون نام انگور و انار را شنیدم، سخنان آن سید ابرار را به خاطر آوردم و نتوانستم صبر کنم. لرزه بر اندامم افتاد ولی نخواستم که حالت من بر مأمون آشکار شود. لذا از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم. نزدیک زوال ظهر، دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه تشریف برد.

پس از ساعتی، مأمون امر کرد که پزشکان را به خانه آن حضرت ببرند. سبب را پرسیدم. گفتند: حضرت رضا علیه السلام بیمار شده‌اند.

مردم در باره بیماری حضرت گمانه‌زنی‌ها می‌کردند ولی من به واقعیت امر، یقین داشتم.

یک سوم از شب گذشته بود که صدای شیون از خانه آن امام همام برخاست. مردم به در خانه حضرتش شتافتند. من هم به سرعت رفتم و دیدم که مأمون ایستاده و سر خود را برهنه کرده و بندهای لباسش را (به نشانه سوگواری) گشوده است و به آواز بلند، گریه و نوحه می‌کند.

چون این حالت را مشاهده کردم، بی‌تاب شده و گریستم.

روز بعد، مأمون به تعزیه آن حضرت نشست. پس از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت: اسباب غسل را حاضر کنید که می‌خواهم او را غسل دهم.

من تا این سخن را شنیدم، بنا به فرموده حضرت، نزدیک او رفتم و پیام حضرت را رسانیدم.

مأمون با شنیدن تهدید، ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل حضرت (علیه السلام) را به من وا گذاشت.

مأمون بیرون رفت و پس از ساعتی، خیمه‌ای را که حضرت فرموده بود برپا شد. من با گروهی دیگر در بیرون خیمه بودیم، بانگ تسبیح و تکبیر و تهلیل را می‌شنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش می‌رسید. بوی خوشی از پس پرده به مشام می‌رسید که هرگز چنان بویی را استشمام نکرده بودیم.

ناگاه دیدم که مأمون از بام خانه مُشرف شد و بر من بانگ زد و همان مطالب را به من گفت که حضرت به من خبر داده بود. من نیز در جواب همان سخنان را که حضرت فرموده بود، به او گفتم.

دیدم که سراپرده کنار رفت و مولایم را در کفن پیچیده، طاهر و مطهر و خوشبو بر روی تابوت گذاشته بودند.

تابوت آن حضرت را بیرون آوردم و مأمون و همه حضار بر آن حضرت نماز خواندند.

چون به بقعه هارون رسیدیم، دیدیم که کلنگ‌داران می‌خواهند پشت سر هارون برای آن جناب قبری را حفر کنند. ولی هر قدر که بر زمین کلنگ می‌زدند، ذره‌ای از خاک آن جدا نمی‌شد.

مأمون به من گفت: می‌بینی زمین چگونه از حفر قبر او امتناع می‌کند؟
گفتم: آن جناب به من فرمان داده است که یک کلنگ در جلوی روی مأمون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر آماده‌ای آشکار خواهد شد.

مأمون گفت: سبحان الله! بسیار عجیب است. اما از حضرت رضا (علیه السلام) هیچ امری غریب نیست. هر ثمه آنچه را او فرموده، انجام بده.

هرثمه گوید: من کلنگ را گرفتم و در سمت قبله هارون و پیش روی او، آن را بر زمین زدم. به یک ضربه کلنگ، قبرکنده شده و در میان آن گور آماده پیدا شد.

مأمون گفت: هرثمه! او را در قبر گذار.

گفتم: امام به من امر فرموده که او را در قبر نگذارم تا چند امر واقع شود. مرا خبر داده که از قبر، آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب مملوّ خواهد شد. نیز در میان آن آب، ماهی ظاهر خواهد شد که طولش به مقدار طول قبر خواهد بود و فرمود که وقتی ماهی از دیدگان غایب شد و آب از قبر برطرف شد، جسد شریفش را در کنار قبر بگذارم. کسی که خدا اراده فرموده او را در لحدش بگذارد، خواهد گذاشت.

مأمون گفت: هرثمه! آنچه فرموده است انجام بده.

وقتی آب و ماهی ظاهر شد، من تابوت مطهر آن جناب را در کنار قبر گذاشتم. ناگاه دیدم پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد که من قبر را نمی دیدم. بی آنکه من دستی بگذارم، آن جناب را به درون قبر بردند.

مأمون به حاضران گفت: در قبر خاک بریزید.

گفتم: آن حضرت فرموده که خاک نریزید.

مأمون گفت: وای بر تو! پس چه کسی قبر را پر خواهد کرد؟

گفتم: او به من خبر داده که قبر، پُر خواهد شد.

(با شنیدن حرف من) مردم خاکها (یی را که برای ریختن بر بدن مطهر حضرتش برداشته بودند) از دست خود ریختند و به سوی قبر نگرستند و از این همه امور غریبی که می دیدند، متعجب بودند. ناگاه قبر پُر شد و (مانند سایر قبرها، سطح آن) کمی از سطح زمین بالا آمد.

اتمام حجتی دیگر بر مأمون

مأمون به خانه برگشت و مرا به خلوت خود طلبید. گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم آنچه را از آن جناب شنیدی برایم بیان کن.

گفتم: آنچه را فرموده بود به شما گفتم.

گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که غیر از اینها، آنچه را گفته، به من بگویی. چون خبر انگور و انار را نقل کردم، رنگش متغیر شد و رنگ به رنگ می‌گردید و سرخ و سیاه می‌شد. ناگاه بر زمین افتاد و از هوش رفت و در بیهوشی می‌گفت: وای بر مأمون از خدا! وای بر مأمون از رسول خدا صلی الله علیه و آله! وای بر مأمون از علی مرتضی علیه السلام!، وای بر مأمون از فاطمه زهرا علیها السلام! وای بر مأمون از حسن مجتبی علیه السلام! وای بر مأمون از حسین شهید کربلا علیه السلام! وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام! وای بر مأمون از امام محمد باقر علیه السلام! وای بر مأمون از امام جعفر صادق علیه السلام! وای بر مأمون از امام موسی کاظم علیه السلام! وای بر مأمون از امام برحق علی بن موسی الرضا علیه السلام! به خدا سوگند این زیانکاری آشکار است.... و مکرّر این سخنان را می‌گفت و می‌گریست و فریاد می‌کرد.

من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم.

چون به حال خود باز آمد، در حالی که مانند مستان مدهوش بود، مرا طلبید و گفت: به خدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آن حضرت عزیزتر نیستند. اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را جایی ذکر کرده‌ای، تو را به قتل می‌رسانم.

گفتم: اگر یک کلمه از این سخنان را جایی اظهار کنم، خون من بر شما حلال باشد.

مأمون عهد‌ها و پیمان‌ها از من گرفت و مرا سوگندهای عظیم داد که این اسرار را اظهار نکنم.

وقتی پشت کردم که برگردم، دست بردست زد و این آیه را خواند:
 يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ، وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى
 مِنَ الْقَوْلِ، وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْلَمُونَ مُحِيطاً.^۱

یعنی: از مردم پنهان می‌کنند ولی از خدا پنهان نمی‌کنند، و حال آنکه خدا در شبها، وقتی سخنانی می‌گویند که خدا نمی‌پسندد با ایشان است. و خدا به هر آنچه انجام می‌دهید، آگاه است و بر همه آنها احاطه دارد. [۱۳]

قطب راوندی^۲ از حسن بن عباد^۳ - که کاتب حضرت رضا علیه السلام بود - روایت می‌کند:

هنگامی که مأمون اراده سفر از مرو به بغداد کرد، من به خدمت حضرت امام

۱. سوره مبارکه نساء آیه شریفه ۱۰۸

۲. قطب الدین سعید بن عبدالله بن حسین بن هبة الله راوندی کاشانی معروف به قطب راوندی (متوفای ۵۷۳ ق) محدث، مفسر، متکلم، فقیه، فیلسوف و مورخ شیعه در قرن ششم هجری و از شاگردان شیخ طبرسی صاحب تفسیر مجمع البیان است. ابن شهر آشوب مازندرانی و منتجب الدین رازی مشهورترین شاگردان او هستند. آثار قطب راوندی نزدیک به ۶۰ کتاب و رساله گزارش شده که در موضوعات مختلف دینی است. در میان تألیفات راوندی، کتاب الخرائج و الجرائح، مشهورترین اثر اوست که در بیان معجزات پیامبر و امامان شیعه صلوات الله علیهم اجمعین است. وی شرحی هم بر کتاب نهج البلاغه دارد که منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه نام دارد. قطب الدین راوندی در رقم درگذشت و پیکرش در حرم حضرت معصومه سلام الله علیها به خاک سپرده شد. قرن‌ها بعد، به سفارش آیت الله مرعشی نجفی سنگ قبر بزرگی بر مزار او نصب شد. اینک مزار او در صحن امام رضا علیه السلام مورد احترام و زیارت زائران می‌باشد.

۳. الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۱۹۹، ح ۲۳ این روایت را از حسین بن عباد نقل می‌کند.

رضا (علیه السلام) رسیدم. چون نشستم، فرمود: ای پسر عبّاد! ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید.

با شنیدن این سخن، گریستم و گفتم: یابن رسول الله! مرا از خانواده و فرزندانم ناامید کردی.

فرمود: تو وارد عراق خواهی شد، ولی من به آنجا وارد نخواهم شد. هنگامی که حضرت به حوالی شهر طوس رسید، بیماری عارض حضرتش شد. وصیت فرمود که قبر او را در سمت قبله، نزدیک به دیوار حفر کنند و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع^۱ فاصله بگذارند.

پیش از این، هنگام دفن هارون، می خواستند قبر وی را در این محل حفر کنند. ولی بیل و کلنگ فراوان شکسته شد و نتوانستند او را در آنجا مدفون کنند.

حضرت فرمود: این بار به آسانی زمین کنده خواهد شد. (با حفر زمین) قطعه ای از مس که نقشی از ماهی بر آن است آشکار خواهد شد که در آن نقش، نوشته ای به خط و زبان عبری^۲ خواهد بود. چون لحد مرا حفر نمایید، آن را بسیار عمیق حفر کنید و آن نقش ماهی را نزدیک پایم دفن نمایید.

هنگامی که شروع به کندن قبر مقدس نمودند، هر کلنگی که به زمین می زدند، زمین مانند ریگ فرو می ریخت تا آنکه آن (قطعه مسی و) نقش ماهی پیدا شد. در آن نوشته شده بود که اینجا روضه ی علی بن موسی الرضا (علیه السلام) است و آنجا گودال هارون جبّار است. [۱۴]

تا اینجا از کتاب جلاء العیون نقل شد^۳.

۱. واحد اندازه گیری طول، برابر با ۱۰۴ سانتیمتر است.

۲. زبانی از شاخه زبان های سامی که میان یهودیان رایج است؛ کلیمی.

۳. جلاء العیون، ص ۹۴۰ تا ۹۵۳.

مشهورترین روایات در تاریخ شهادت حضرت رضا علیه السلام

مشهورترین نقلها در تاریخ شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن است که حضرتش در ماه صفر سال دویست و سه در سن پنجاه و پنج سالگی [۱۵] به شهادت رسید. ولی در روز آن اختلاف نظر وجود دارد. ابن اثیر^۱ و طبرسی^۲ و برخی دیگر^۳، روز آخر ماه [۱۶] را گفته اند و برخی دیگر، روز چهاردهم ماه [۱۷] را، و کفعمی^۴ هفدهم ماه [۱۸] را روز شهادت آن حضرت گفته اند.

۱. ابوالحسن علی بن محمد بن محمد بن عبدالکریم شیبانی جزری مشهور به عزالدین ابن اثیر (۵۵۵-۶۳۰ ق) مورخ، ادیب، و محدث اهل تسنن و صاحب دو کتاب تاریخی الکامل و أسد الغابة است. او نزد استادانی چون عبدالله بن سواده، ابن فضل الزمان، یعیش بن صدقه، عبد المنعم بن کلیب دانش آموخت. وی برخی از این استادان را در الکامل معرفی کرده است.

۲. فضل بن حسن بن فضل طبرسی (۴۶۸ یا ۴۶۹ ق-۵۴۸ ق) ملقب به امین الاسلام، از مفتیان نامدار شیعه و نویسنده تفسیر مجمع البیان است. او در قرن ششم قمری می زیست و محدث، فقیه، متکلم، نیز بود. کتاب های جوامع الجامع و إعلال الوری نیز از آثار مشهور او هستند. فرزند او ابونصر حسن بن فضل بن حسن طبرسی، صاحب کتاب مکارم الأخلاق است و نوه او ابوالفضل علی بن حسن بن فضل طبرسی، صاحب مشكاة الانوار است که در تکمیل کتاب مکارم الاخلاق نگاشته شده است. پس از وفات وی در سبزوار، پیکر مطهرش به مشهد انتقال یافت و در محلی نزدیک حرم رضوی که آن زمان به نام قتلگاه شناخته می شد به خاک سپرده شد.

۳. از جمله حسن بن موسی نوبختی، متکلم و فیلسوف امامی قرن سوم و چهارم قمری مؤلف کتاب فرق الشیعه.

۴. تقی الدین ابراهیم بن علی عاملی کفعمی (۸۴۰-۹۰۵ ق) از عالمان شیعه در قرن نهم هجری است. وی در جبل عامل لبنان می زیسته و نسبش به حارث همدانی می رسد. وی تألیفات متعددی در علوم مختلف دارد. المصباح والبلد الامین از جمله آثار مشهور او در ادعیه و زیارات است. کفعمی اساتید فراوانی داشته که در کتب رجال و تراجم به آنها اشاره شده است. سه تن از معروف ترین اساتید او عبارتند از: علی بن حسن کفعمی پدرش که اجازه روایت نیز به او داده است؛ و سید حسین بن مساعد حسینی، مؤلف

صاحب کتاب العُدَد^۱ و صاحب مسأله الشیعة^۲ شهادت حضرت را روز بیست و سوم ماه ذی القعدة [۱۹] گفته‌اند. آن همان روزی است که سید ابن طاووس^۳ در اقبال^۴ زیارت آن حضرت از دور و نزدیک مستحب دانسته است. [۲۰]

- کتاب تحفة الأبرار فی مناقب الأئمة الأبرار؛ و سید علی بن عبدالحسین موسوی حسینی، مؤلف کتاب رفع الملامة عن علی (علیه السلام) فی ترک الإمامة. شیخ ابراهیم کفعمی در کربلا سکونت داشت و وصیت کرده بود آنجا دفن شود اما در اواخر عمر خود سفری به زادگاه خویش نمود و در سال ۹۰۵ ق و در سن ۶۵ سالگی در روستای کفرعیما در نزدیکی روستای حبشیت، جهان را وداع گفت. از جمله وقایع پس از وفات کفعمی آن است که روستای کفرعیما در اثر حوادث روزگار خراب شد و از قبر کفعمی نیز اثری بر جای نماند. اما بعد از سال‌ها (بعد از قرن ۱۱ هجری) سنگ قبری توسط کشاورزی پیدا شد که بر روی آن نوشته شده بود: هذا قبر الشيخ إبراهيم بن علی الكفعمی رحمه الله. پس از این واقعه، مردم محل قبر را بازسازی و تعمیر نمودند و هم اکنون نیز مرقدهش زیارتگاه شیعیان است.
۱. أَلْعُدُّ الْقَوِيَّةَ لِدَفْعِ الْمَخَافِ الْيَوْمِيَّةِ کتابی به زبان عربی نوشته علی بن یوسف بن مطهر حلّی برادر علامه حلّی، از علمای قرن هفتم و هشتم هجری است. موضوع کتاب، ادعیه و ذکرهای روزانه هر ماه و شرح حال متولدین در هر روز از ماه و خواص ایام است. این کتاب در دو جلد تألیف شده ولی فقط جلد دوم آن موجود است.
۲. مَسْأَلُ الشَّيْعَةِ فِي مُخْتَصَرِ تَوَارِيخِ الشَّرِيعَةِ کتابی به زبان عربی است که توسط شیخ مفید (متوفای ۴۱۳ ق) در سال ۳۸۹ ق نگارش شده و درباره تاریخ تولد و شهادت ائمه اطهار (علیهم السلام) و دیگر وقایع مهم تاریخ اسلام است.
۳. سید علی بن موسی بن جعفر بن طاووس مشهور به سید ابن طاووس (۵۸۹-۶۶۴ ق)، از عالمان شیعه در قرن هفتم هجری، صاحب کتاب لُهَوف (مقتل امام حسین (علیه السلام))، مهج الدعوات، و فلاح السائل است. علامه حلّی و شیخ یوسف سدیدالدین (پدر علامه حلّی) از شاگردان وی بودند. حسین بن احمد سوراوی، فخار بن معد موسوی، نجیب الدین محمد بن نمای حلّی از اساتید وی بوده‌اند. در زمان حکومت مغول بر بغداد، وی نقیب شیعیان بوده است.
۴. الإقبال بالأعمال الحسنة فیما یعمل مرّة فی السنّة (روی آوردن به حسنات: با اعمالی که در سال، یک بار انجام می‌شوند) معروف به اقبال الاعمال کتابی به زبان عربی نوشته سید

حَمِیری^۱ از ثقه جلیل، معمر بن خلّاد نقل کرده که روزی در مدینه، امام محمد تقی علیه السلام فرمود: ای معمر! سوار شو. گفتم: به کجا برویم؟ فرمود: سوار شو و کاری نداشته باش. سوار شدم و با آن حضرت رفتم تا به زمین همواری رسیدیم. فرمود: اینجا بمان. من صبر کردم تا حضرت برگشت.

گفتم: فدایت شوم! کجا بودی؟ فرمود: به خراسان رفتم و در همین ساعت، پدرم را دفن کردم. [۲۱]

شیخ طبرسی در اعلام الوری^۲ از امیه بن علی^۳ روایت کرده: من در مدینه بودم و در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود، مکرّر به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام می رفتم. خانواده حضرت امام محمد تقی علیه السلام و عموهای پدرش نیز به خدمت آن حضرت آمده و سلام کرده و آن جناب را تعظیم و تکریم می نمودند.

بن طاووس متوفای ۶۶۴ ق از علما و فقهای شیعه است. وی این اثر را در موضوع ادعیه و اعمال سال و زیارات معصومین نگاشته است.

۱. سید اسماعیل حمیری معروف به سید حمیری (عمان ۱۰۵- بغداد ۱۷۹ ق) از مشهورترین شاعران و مدافعان مذهب شیعه بود. وی دارای طبع شعری روان بود و اشعار فراوانی از او نقل شده است. با این وجود، تنها ۲۳۰۰ قصیده از هاشمیات او جمع آوری شده است. نقل شده که وی در ابتدا بر مذهب خوارج بود. سپس مذهب کیسانیه اختیار کرد و بعدها با عنایت امام صادق علیه السلام مستبصر شده، و به مذهب امامیه گرائید و تا پایان عمر شیعه باقی ماند.

۲. إعلام الوری بأعلام الهدی کتابی به زبان عربی، نوشته امین الاسلام فضل بن حسن طبرسی متوفای ۵۴۸ ق. است. طبرسی در این کتاب، مختصری از دیدگاه تاریخی شیعه درباره سیره رسول خدا و تاریخچه زندگی معصومین صلوات اله علیهم اجمعین به همراه بحث امامت را عرضه کرده است.

۳. ابو محمد امیه بن علی قیسی شامی، از محدثان شیعه قم در عصر امام جواد علیه السلام در قرن سوم هجری قمری بوده و از امام صادق، امام رضا و امام جواد علیه السلام نیز روایت کرده است.

روزی در حضور خویشان، خادمه خود را طلبید و فرمود: به ایشان (به اهل خانه) بگو که برای عزاداری و ماتم آماده شوند.

خویشانش وقتی متفرق شدند، به یکدیگر گفتند: چرا از آن حضرت نپرسیدیم ماتم برای چه کسی؟

فردای آن روز، باز حضرت همان کلام را به آن خادمه فرمود. آن جماعت پرسیدند: برای ماتم چه کسی آماده شوند؟ فرمود: برای ماتم بهترین فرد روی زمین.

چند روز بعد خبر رسید که روح حضرت رضا علیه السلام، در همان روز که فرزند بزرگوارش امر به ماتم فرمود، به عالم باقی پرکشیده بود. [۲۲]

اولاد حضرت رضا علیه السلام

علما برای حضرت رضا علیه السلام فرزندی غیر از امام محمد تقی علیه السلام ذکر نکرده‌اند، بلکه برخی تصریح کرده‌اند که اولادش منحصر به آن حضرت بوده است.

شیخ مفید می‌نویسد: حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت فرمود، در حالی که جز پسرش، ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام که امام بعد از او بود، فرزندی نداشت که ما از او مطلع باشیم. سن شریفش در روز وفات پدر بزرگوارش به هفت سال و چند ماه رسیده بود. [۲۳]

ابن شهر آشوب تصریح کرده فرزند آن حضرت، محمد امام است و بس. [۲۴]
ولی علامه مجلسی در بحار الانوار از قرب الأسناد نقل کرده: بنظری خدمت

۱. قُربُ الإسناد از کتاب‌های روایی کهن امامیه تألیف عبدالله بن جعفر حمیری از علمای قرن سوم و چهارم شیعه است. هدف این کتاب معرفی سلسله سندهایی است که فاصله کمتری با ائمه دارند. در این کتاب ۱۳۸۷ حدیث نقل شده و نویسنده فقط احادیث امام صادق، امام کاظم و امام رضا علیهم السلام را نقل کرده است. در انتساب یا عدم انتساب کتاب به حمیری، میان دانشمندان و کتاب‌شناسان اختلاف است.

حضرت رضا علیه السلام عرض می‌کند: چند سال است که از شما در باره خلیفه بعد از شما می‌پرسم و شما می‌فرمایید: پسر من. در حالی که شما فرزندی نداشتید. اینک خداوند دو پسر به شما موهبت فرموده است. کدام یک از این دو پسر، خلیفه توست؟ الخ. [۲۵]

ابن شهر آشوب در مناقب فرموده: اصل گفته‌ها در باره مسجد زرد^۱ که در شهر مرو است، آن است که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا نماز گزارده و مسجدی در آنجا بنا شده است. پس از آن، پسر حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا دفن شده و کراماتی نیز از آن محل نقل شده است. [۲۶]

علامه مجلسی در بحار الانوار در باب حُسن خُلُقِ روایتی از عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل می‌کند که ظاهرش آن است که امام رضا علیه السلام دختری به نام فاطمه^۲ داشته که از پدر بزرگوارش حدیثی روایت کرده و آن حدیث این است:

عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ الرِّضَا عَنْ أَبِيهَا عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ وَ عَمِّهِ

۱. در مدتی که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در مرو حضور داشتند در محلی نماز گزارند و به همین خاطر در آن مکان مقدس مسجدی بنا شد که آن مکان مقدس را مسجد زرد می‌نامند. مرحوم حاج شیخ عباس قمی به نقل از مناقب ابن شهر آشوب می‌نویسد: در این مسجد یکی از فرزندان امام علی بن موسی الرضا علیه السلام دفن شده و کرامت‌هایی نیز از آن جناب ظاهر شده است و مؤید این مطلب روایتی است که علامه بحرانی در عوالم العلوم نقل می‌کند و گویای آن است که حضرت رضا علیه السلام دارای پنج پسر و یک دختر بودند. وی ضمن این که نام‌های فرزندان حضرت را نیز بیان می‌کند متذکر شده است که آن فرزند حضرت رضا علیه السلام که در مرو مدفون است نامش علی است.

۲. نیز مرحوم مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) در کتاب سفینه البحار در باب شین از کتاب سلسلات، خبری از آن بانوی گرامی در فضیلت شیعه نقل نموده است. رک. سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار، ج ۴، ص ۵۴۵.

زَيْدٌ عَنْ أَبِيهِمَا عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ وَعَمِّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام عَنْ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله قَالَ: مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ عَذَابَهُ وَمَنْ حَسَّنَ خُلُقَهُ بَلَّغَهُ اللَّهُ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ.

ترجمه:

فاطمه دختر حضرت رضا علیه السلام از پدران خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: هر کس در هنگام غضب، خوشتنداری کند، خدای تعالی عذاب خود را از او باز می‌دارد؛ و هر کس که خُلق و خوی خود را نیکو نماید، خدای تعالی او را به درجه روزه‌داری که به عبادت قیام کرده، برساند.

نیز شیخ صدوق روایت کرده:

مُسْنَدًا عَنْ فَاطِمَةَ بِنْتِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَنْ أَبِيهَا الرِّضَا عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيِّ عليه السلام قَالَ: لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يُرَوِّعَ مُسْلِمًا [۲۷]

ترجمه:

از فاطمه دختر علی بن موسی الرضا از پدرش امام رضا علیه السلام از پدران گرامش از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمود: برای مسلمان جایز نیست که مسلمانی را بترساند.

در کتب انساب^۱ ذکر کرده‌اند که آن حضرت علیه السلام دختری به نام فاطمه داشته که همسر محمد بن جعفر بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، برادرزاده ابوهاشم جعفری بوده است. او مادر حسن بن محمد بن جعفر بن قاسم است.

۱. علم انساب از تعیین نسب، نژاد و تبار مردم و روش‌های پژوهش در آن، با هدف پرهیز از خطا در تعیین نسب اشخاص سخن می‌گوید.

شبلنجی^۱ در نور الأبصار^۲ از این مخدّره کرامتی را نقل کرده است که علاقه مندان به آنجا رجوع کنند.

اشعار در مدح و مرثیه حضرت رضا علیه السلام

شاعران برای حضرت امام رضا علیه السلام مرثیه‌های فراوان گفته‌اند. علامه مجلسی در بحار الأنوار بابی را به مرثی‌های آن جناب اختصاص داده، ولی آن مرثی‌های عربی است و کتاب حاضر فارسی است، لذا جایی برای نقل آنها نیست. ولی به جهت تیمّن و تبرّک به ذکر چند شعر اکتفا می‌کنیم.

قال دُعبل^۳:

وَلَوْ نَفَدَتْ مَاءُ الشُّثُونِ لَقَلَّتْ	أَلَا مَا لِعَيْنٍ بِالْذُّمُّوعِ اسْتَهَلَّتْ
رُؤُوسُ الْجِبَالِ الشَّامِخَاتِ وَذَلَّتْ	عَلَى مَنْ بَكَتْهُ الْأَرْضُ وَأَسْرَجَتْ لَهُ
وَأَنْجَمُهَا نَاحَتْ عَلَيْهِ وَكَلَّتْ	وَقَدْ أَعْوَلَتْ تَبْكِي السَّمَاءُ لِفَقْدِهِ

۱. مؤمن بن حسن شبلنجی شافعی منسوب به شبلنجا روستایی در مصر است. وی حدود سال ۱۲۵هـ ق متولد شد و پس از آموزش قرآن نزد پدرش به الازهر رفت و نزد عالمان وقت مشغول تحصیل شد. شبلنجی از دانشمندان به نام اهل سنت در اوایل قرن چهاردهم هجری است.
۲. نور الأبصار فی مناقب آل بیّت النبّی الْمُخْتَار صلوات الله علیهم اجمعین نوشته مؤمن بن حسن شبلنجی شافعی، از علمای اهل سنت در قرن ۱۳ قمری است. این کتاب در بیان سیره چهارده معصوم نگاشته شده است. مؤلف در این کتاب به مناقب برخی از سادات و امامان مذاهب اربعه اهل تسنن نیز پرداخته است.

۳. دُعبل بن علی خُزاعی (۱۴۸-۲۴۶ ق) شاعر شیعه در قرن دوم و سوم هجری قمری است. او از اصحاب امام کاظم و امام رضا علیه السلام بود و محضر امام جواد علیه السلام را نیز درک کرده است. او در زمان حضور امام رضا علیه السلام در مرو به حضور ایشان رسید. زمانی که به خراسان آمد، قصیده تائیه خود را سروده بود و عهد کرده بود که کسی پیش از امام رضا علیه السلام آن را نشنود. او در طعن بسیار تند زبان بود. همین امر باعث می‌شد تا همواره در حال گریز و سفر باشد. سرانجام طعن‌هایش برخلاف عباسی باعث قتل وی شد. از جمله کتاب‌های او «الواحدة فی مناقب العرب و مثالبها» و «طبقات الشعراء» است. دُعبل از زمره راویان حدیث نیز به شمار می‌آید.

فَتَحْنُ عَلَيْهِ الْيَوْمَ أَجْدَرُ بِالْبُكَاءِ لِمَرْزِيَّةٍ عَزَّتْ عَلَيْنَا وَ جَلَّتْ
رُزِينَا رَضِيََ اللَّهُ سِبْطَ نَبِيِّنَا فَأَخْلَقْتَ الدُّنْيَا لَهُ وَ تَوَلَّتْ
تَجَلَّتْ مُصِيبَاتُ الزَّمَانِ وَلَا أَرَى مُصِيبَتُنَا بِالْمُصْطَفَيْنِ تَجَلَّتْ^۱

دعبل مرثیه‌های بسیاری برای آن حضرت گفته است.

نیز محمد بن حبیب الطبری چنین سروده است:

قَبْرُ بطوسٍ بِهِ أَقَامَ إِمَامٌ حَتَمَ إِلَيْهِ زِيَارَةً وَ لِمَامٍ
قَبْرُ أَقَامَ بِهِ السَّلَامَ وَ إِذْ غَدَا تُهْدَى إِلَيْهِ تَجِيَّةً وَ سَلَامٌ
قَبْرُ سَنَّا أَنْوَارَهُ تَجَلُّوا الْعَمَى وَ يَثْرِبُهُ قَدْ يُدْفَعُ الْأَسْقَامُ
قَبْرٌ إِذَا حَلَّ الْوُفُودُ بِرَبْعِهِ رَحَلُوا وَ حَطَّتْ عَنْهُمْ الْأَثَامُ
وَ تَزَوَّدُوا أَمِنَ الْعِقَابِ وَ أَوْمَنُوا مِنْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْهِمُ الْإِعْدَامُ
قَبْرٌ عَلَى ابْنِ مُوسَى حَلَّه بِشَرَاهُ يَزْهَوُ الْحِلُّ وَ الْإِحْرَامُ
مَنْ زَارَهُ فِي اللَّهِ عَارِفَ حَقِّهِ فَالْمَسُّ مِنْهُ عَلَى الْجَحِيمِ حَرَامٌ^۲

شایان ذکر است که ثواب زیارت حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التَّحیة و الثَّناء، بیش از آن است که به گفتار درآید و ما در کتاب مفاتیح الجنان به چند روایت از آنها بسنده کردیم^۳. در ابتدای این فصل نیز، به مختصری از آن اشاره شد و اگر این کتاب گنجایش بیش از این را می‌داشت، به ذکر چند حکایت از دلائل و کرامات و برکاتی که از مشهد مقدسش ظاهر شده، کتاب خود را زینت می‌دادیم^۴.

۱. بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۳۱۵

۲. عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۲، ص ۲۵۲

۳. مفاتیح الجنان، فصل نهم، باب فضیلت زیارت امام الإنس و الجن المدفون بأرض الغربة بضعة سید الوری مولانا ابی الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه و اولاده أئمة الهدی.

۴. در این زمینه کتب فراوانی نگاشته شده است که علاقمندان می‌توانند به آنها مراجعه نمایند.

مستندات فصل ششم

[۱] [الأمالي (للمدوق)، النص، ص ۶۴، ح ۱۰]

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ: أَخْبَرَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْهَمْدَانِيُّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَالٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام أَنَّهُ قَالَ لَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ خُرَاسَانَ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! زَايْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي الْمَنَامِ، كَأَنَّهُ يَقُولُ لِي: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا دُفِنَ فِي أَرْضِكُمْ بَصْعَتِي وَاسْتُخْفِطْتُمْ وَدِيْعَتِي وَغُيِّبَ فِي ثَرَاكُم نَجْمِي؟

فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام: أَنَا الْمَدْفُونُ فِي أَرْضِكُمْ وَأَنَا بَصْعَةٌ مِنْ نَبِيِّكُمْ وَأَنَا الْوَدِيعَةُ وَ النَّجْمُ. أَلَا فَمَنْ زَارَنِي وَهُوَ يَعْرِفُ مَا أَوْجَبَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مِنْ حَقِّي وَطَاعَتِي، فَأَنَا وَآبَائِي شَفَعَاؤُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. وَمَنْ كُنَّا شَفَعَاءَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ نَجَا، وَلَوْ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ وَزْرِ الثَّقَلَيْنِ، الْحِجْرِ وَالْإِنْسِ.

وَلَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ أَبِيهِ عليه السلام أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَالَ: مَنْ رَأَنِي فِي مَنَامِهِ فَقَدْ رَأَنِي، لِأَنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتِمَثَّلُ فِي صُورَتِي وَلَا فِي صُورَةِ أَحَدٍ مِنْ أَوْصِيَائِي وَلَا فِي صُورَةِ أَحَدٍ مِنْ شِيعَتِهِمْ. وَإِنَّ الرُّؤْيَا الصَّادِقَةَ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنَ النَّبُوءَةِ.

[۲] عيون أخبار الرضا عليه السلام، شيخ صدوق، ج ۲، ص ۲۵۶، ح ۹

عَنْ أَبِي الصَّلْتِ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ صَالِحِ الْهَرَوِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ الرِّضَا عليه السلام يَقُولُ: وَاللَّهِ مَا مَنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ شَهِيدٌ. فَقِيلَ لَهُ: وَمَنْ يَقْتُلُكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَ: شَرُّ خَلْقِ اللَّهِ فِي زَمَانِي، يَقْتُلُنِي بِالسَّيِّئِ، ثُمَّ يَدْفِنُنِي فِي دَارٍ مُصَيِّقَةٍ وَبِلَادٍ غُرْبَةٍ.

أَلَا فَمَنْ زَارَنِي فِي غُرْبَتِي، كَتَبَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ أَجْرَ مِائَةِ أَلْفِ شَهِيدٍ وَمِائَةِ أَلْفِ

صَدِيقٍ وَمِائَةِ أَلْفِ حَاجٍّ وَمُعْتَمِرٍ وَمِائَةِ أَلْفِ مُجَاهِدٍ، وَحُشْرِ فِي زُمْرَتِنَا وَجُعِلَ فِي الدَّرَجَاتِ الْعُلَى فِي الْجَنَّةِ رَفِيقَنَا.

[٣] عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ٢، ص ٢٥٥، ح ٤

جَعَفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عُمَارَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: سَيُدْفَنُ بَصْعَةً مِثِّي بِأَرْضِ خُرَاسَانَ، لَا يَزُورُهَا مُؤْمِنٌ إِلَّا أَوْجَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ الْجَنَّةَ وَحَرَّمَ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ.

[٤] الأما لي (للمصدق)، ص ١١٨، مجلس ٢٥، ح ١

عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَزِيدَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَاعَبْدَ اللَّهِ الصَّادِقَ جَعْفَرِ بْنَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: يَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وَلَدِ ابْنِي مُوسَى، اسْمُهُ اسْمُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَيُدْفَنُ فِي أَرْضِ طُوسَ وَهِيَ بِخُرَاسَانَ؛ يُقْتَلُ فِيهَا بِالسَّيْفِ، فَيُدْفَنُ فِيهَا غَرِيبًا. مَنْ زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ، أَعْطَاهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَجْرَ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ.

[٥] عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ٢، ص ٢٥٩، ح ١٧

عَنِ الثُّعْمَانِ بْنِ سَعْدٍ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: سَيُقْتَلُ رَجُلٌ مِنْ وَلَدِي بِأَرْضِ خُرَاسَانَ بِالسَّيْفِ ظُلْمًا، اسْمُهُ اسْمِي وَاسْمُ أَبِيهِ اسْمُ ابْنِ عِمْرَانَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ. أَلَا فَمَنْ زَارَهُ فِي غُرْبَتِهِ، غَفَرَ اللَّهُ تَعَالَى ذُنُوبَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْهَا وَمَا تَأَخَّرَ، وَلَوْ كَانَتْ مِثْلَ عَدَدِ النُّجُومِ وَقَطْرِ الْأَمْطَارِ وَوَرَقِ الْأَشْجَارِ.

[٦] بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ٩٩، ص ٣٦؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ٢، ص ٢٢٦،

باب ٥٢، ص ٢٢٧، ح ١

عَنْ عَبْدِ السَّلَامِ بْنِ صَالِحٍ الْهَرَوِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: إِنِّي سَأُقْتَلُ بِالسَّيْفِ مَظْلُومًا وَأُقْبَرُ إِلَى جَنْبِ هَارُونَ، وَيَجْعَلُ اللَّهُ تَرْبَتِي مُخْتَلَفَ شِيعَتِي وَ

أَهْلٍ مَحَبَّتِي. فَمَنْ زَارَنِي فِي غُرْبَتِي وَجَبَتْ لَهُ زِيَارَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ. وَالَّذِي أَكْرَمَ مُحَمَّدًا عليه السلام بِالنُّبُوَّةِ وَاصْطَفَاهُ عَلَى جَمِيعِ الْخَلِيقَةِ، لَا يُصَلِّي أَحَدٌ مِنْكُمْ عِنْدَ قَبْرِي رُكْعَتَيْنِ، إِلَّا اسْتَحَقَّ الْمَغْفِرَةَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ يَلْقَاهُ.

وَالَّذِي أَكْرَمَنَا بَعْدَ مُحَمَّدٍ عليه السلام بِالإِمَامَةِ وَخَصَّنَا بِالْوَصِيَّةِ، إِنَّ زُورَ قَبْرِي لَأَكْرَمُ الْوُفُودِ عَلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. وَمَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَزُورُنِي فَيُصِيبُ وَجْهَهُ فَطَرَةً مِنَ الْمَاءِ، إِلَّا حَرَّمَ اللَّهُ تَعَالَى جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ.

[٧] عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ٢، ص ٢٤٢-٢٤٥، باب ٤٣، ح ١

عَنْ أَبِي الصَّلْتِ الْهَرَوِيِّ قَالَ:

بَيْنَا أَنَا وَاقِفَ بَيْنَ يَدَيِ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام إِذْ قَالَ لِي: يَا أَبَا الصَّلْتِ! اذْخُلْ هَذِهِ الْقُبَّةَ الَّتِي فِيهَا قَبْرُ هَارُونَ، وَائْتِنِي بِثَرَابٍ مِنْ أَرْبَعَةِ جَوَانِرِهَا. قَالَ: فَمَضَيْتُ فَاتَيْتُ بِهِ. فَلَمَّا مَثَلْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ لِي: نَاوِلْنِي هَذَا الثَّرَابَ وَهُوَ مِنْ عِنْدِ الْبَابِ، فَنَاوَلْتُهُ. فَأَخَذَهُ وَشَمَّهُ، ثُمَّ رَمَى بِهِ، ثُمَّ قَالَ: سِيخْفُرْ لِي هَاهُنَا، فَتَظْهَرُ صَخْرَةٌ لَوْ جُمِعَ عَلَيْهَا كُلُّ مِغُولٍ بِخِرَاسَانٍ لَمْ يَتَّهَيَأْ قَلْعُهَا.

ثُمَّ قَالَ فِي الَّذِي عِنْدَ الرَّجُلِ وَالَّذِي عِنْدَ الرَّأْسِ مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ قَالَ: نَاوِلْنِي هَذَا الثَّرَابَ، فَهُوَ مِنْ تُرْبَتِي. ثُمَّ قَالَ: سِيخْفُرْ لِي فِي هَذَا الْمَوْضِعِ، فَتَأْمُرُهُمْ أَنْ يَخْفُرُوا لِي سَبْعَ مَرَّاقِي إِلَى أَشْفَلِ، وَأَنْ يُسَقِّ لِي صَرِيحَةً. فَإِنْ أَبَوْا إِلَّا أَنْ يَلْحَدُوا فَتَأْمُرُهُمْ أَنْ يَجْعَلُوا اللَّحْدَ ذِرَاعَيْنِ وَشِبْرًا، فَإِنَّ اللَّهَ سَيُوسِّعُهُ مَا يَشَاءُ. فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ، فَإِنَّكَ تَرَى عِنْدَ رَأْسِي نَدَاوَةً.

فَتَكَلَّمَ بِالْكَلَامِ الَّذِي أَعْلَمْتُكَ، فَإِنَّهُ يُنْبِغُ الْمَاءَ حَتَّى يَمْتَلِئَ اللَّحْدُ. وَتَرَى فِيهِ حَيَاتَانًا صِغَارًا، فُتَّتْ لَهَا الْخُبْرُ الَّذِي أُعْطِيكَ، فَإِنَّهَا تَلْتَقِطُهُ. فَإِذَا لَمْ يَبْقَ مِنْهُ شَيْءٌ خَرَجَتْ مِنْهُ حُوَّةٌ كَبِيرَةٌ، فَالْتَقَطَتِ الْحَيَاتَانِ الصِّغَارَ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْهَا شَيْءٌ.

ثُمَّ تَعِيبُ. فَإِذَا غَابَتْ فَضَعَ يَدَكَ عَلَى الْمَاءِ، ثُمَّ تَكَلَّمَ بِالْكَلَامِ الَّذِي أَعْلَمُكَ، فَإِنَّهُ يَنْضُبُّ الْمَاءَ لَا يَبْقَى مِنْهُ. وَلَا تَفْعَلْ ذَلِكَ إِلَّا بِحَضْرَةِ الْمَأْمُونِ.

ثُمَّ قَالَ (ع): يَا أَبَا الصَّلْتِ! غَدًا أَدْخُلُ عَلَى هَذَا الْفَاجِرِ؛ فَإِنْ أَنَا خَرَجْتُ وَأَنَا مَكْشُوفُ الرَّأْسِ، فَتَكَلَّمَ أَكْلِمُكَ وَإِنْ أَنَا خَرَجْتُ وَأَنَا مُعْطَى الرَّأْسِ، فَلَا تُكَلِّمْنِي.

قَالَ أَبُو الصَّلْتِ: فَلَمَّا أَصْبَحْنَا مِنَ الْعَدِ، لَبِسَ ثِيَابَهُ وَجَلَسَ؛ فَجَعَلَ فِي مِخْرَابِهِ يَنْتَظِرُ. فَبَيْنَمَا هُوَ كَذَلِكَ، إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ غُلَامُ الْمَأْمُونِ، فَقَالَ لَهُ: أَجِبْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. فَلَبِسَ نَعْلَهُ وَرِدَاءَهُ. وَقَامَ يَمْشِي وَأَنَا أَتْبَعُهُ، حَتَّى دَخَلَ الْمَأْمُونُ وَبَيْنَ يَدَيْهِ طَبَقٌ، عَلَيْهِ عَنَبٌ وَأَطْبَاقٌ فَاكِهَةٌ؛ وَبِيَدِهِ عُنْقُودٌ عَنَبٍ قَدْ أَكَلَ بَعْضُهُ وَبَقِيَ بَعْضُهُ.

فَلَمَّا أَبْصَرَ بِالرِّضَا (ع) وَثَبَ إِلَيْهِ، فَعَانَقَهُ وَقَبَّلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَأَجْلَسَهُ مَعَهُ. ثُمَّ نَازَلَهُ الْعُنْقُودَ وَقَالَ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! مَا رَأَيْتُ عِنَبًا أَحْسَنَ مِنْ هَذَا. فَقَالَ لَهُ الرِّضَا (ع): رُبَّمَا كَانَ عِنَبًا حَسَنًا يَكُونُ مِنَ الْجَنَّةِ، فَقَالَ لَهُ: كُلْ مِنْهُ.

فَقَالَ لَهُ الرِّضَا (ع): تُعْفِينِي مِنْهُ. فَقَالَ: لَا بُدَّ مِنْ ذَلِكَ، وَمَا يَمْنَعُكَ مِنْهُ لَعَلَّكَ تَتَّهِمُنَا بِشَيْءٍ، فَتَنَازِلَ الْعُنْقُودَ. فَأَكَلَ مِنْهُ، ثُمَّ نَازَلَهُ فَأَكَلَ مِنْهُ الرِّضَا (ع) ثَلَاثَ حَبَّاتٍ؛ ثُمَّ رَمَى بِهِ وَقَامَ. فَقَالَ الْمَأْمُونُ: إِلَى أَيْنَ؟ فَقَالَ: إِلَى حَيْثُ وَجَّهْتَنِي.

فَخَرَجَ (ع) مُعْطَى الرَّأْسِ. فَلَمْ أَكَلِمُهُ حَتَّى دَخَلَ الدَّارَ. فَأَمَرَ أَنْ يُغْلَقَ الْبَابُ فَعَلِقَ. ثُمَّ نَامَ (ع) عَلَى فِرَاشِهِ، وَكَثُتْ وَاقِفًا فِي صَحْنِ الدَّارِ مَهْمُومًا مَخْرُومًا. فَبَيْنَمَا أَنَا كَذَلِكَ، إِذْ دَخَلَ عَلَيَّ شَابٌّ حَسَنُ الْوَجْهِ قَطَطُ الشَّعْرِ، أَشَبَّهُ النَّاسَ بِالرِّضَا (ع).

فَبَادَرْتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ لَهُ: مِنْ أَيْنَ دَخَلْتَ وَالْبَابُ مُغْلَقٌ؟ فَقَالَ: الَّذِي جَاءَ بِي مِنَ الْمَدِينَةِ فِي هَذَا الْوَقْتِ، هُوَ الَّذِي أَدْخَلَنِي الدَّارَ وَالْبَابُ مُغْلَقٌ. فَقُلْتُ لَهُ:

وَمَنْ أَنْتَ؟ فَقَالَ لِي: أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْكَ، يَا أَبَا الصَّلْتِ! أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ مَضَى نَحْوَ أَبِيهِ عليه السلام. فَدَخَلَ وَأَمَرَنِي بِالْدُخُولِ مَعَهُ. فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ الرِّضَا عليه السلام، وَتَبَّ إِلَيْهِ فَعَانَقَهُ وَضَمَّهُ إِلَى صَدْرِهِ وَقَبَّلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ.

ثُمَّ سَحَبَهُ سَحْبًا إِلَى فِرَاشِهِ وَأَكَبَّ عَلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام يَقْبَلُهُ وَيُسَارُهُ بِشَيْءٍ لَمْ أَفْهَمْهُ، وَرَأَيْتُ عَلَى شَفَتَيِ الرِّضَا عليه السلام زُبْدًا أَشَدَّ بَيَاضًا مِنَ الثَّلْجِ. وَرَأَيْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام يَلْحَشُهُ بِلسَانِهِ، ثُمَّ أَدْخَلَ يَدَهُ بَيْنَ ثَوْبَيْهِ وَصَدْرِهِ؛ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ شَيْئًا شَبِيهًا بِالْعَصْفُورِ، فَأَبْتَلَعَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام، وَمَضَى الرِّضَا عليه السلام.

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: قُمْ يَا أَبَا الصَّلْتِ! ابْتَئِنِي بِالْمُعْتَسِلِ وَالْمَاءِ مِنَ الْخِزَانَةِ. فَقُلْتُ: مَا فِي الْخِزَانَةِ مُعْتَسِلٌ وَلَا مَاءٌ، وَقَالَ لِي: ابْتَئِنِي إِلَى مَا أَمَرْتُكَ بِهِ. فَدَخَلْتُ الْخِزَانَةَ؛ فَإِذَا فِيهَا مُعْتَسِلٌ وَمَاءٌ، فَأَخْرَجْتُهُ وَشَمَرْتُ ثِيَابِي لِأُغْسِلَهُ. فَقَالَ لِي: تَنَحَّ يَا أَبَا الصَّلْتِ، فَإِنَّ لِي مَنْ يُعِينُنِي غَيْرَكَ، فَعَسَلَهُ.

ثُمَّ قَالَ لِي: ادْخُلِ الْخِزَانَةَ، فَأَخْرِجْ إِلَيَّ السَّفَطَ الَّذِي فِيهِ كَفْنُهُ وَخَنُوطُهُ. فَدَخَلْتُ فَإِذَا أَنَا بِسَفَطٍ لَمْ أَرَهُ فِي تِلْكَ الْخِزَانَةِ قَطُّ. فَحَمَلْتُهُ إِلَيْهِ، فَكَفَنْتُهُ وَصَلَّيْتُ عَلَيْهِ. ثُمَّ قَالَ لِي: ابْتَئِنِي بِالتَّابُوتِ؛ فَقُلْتُ أَمْضِي إِلَى التَّجَارِ، حَتَّى يُصْلِحَ التَّابُوتُ. قَالَ: قُمْ فَإِنَّ فِي الْخِزَانَةِ تَابُوتًا. فَدَخَلْتُ الْخِزَانَةَ، فَوَجَدْتُ تَابُوتًا لَمْ أَرَهُ قَطُّ. فَأَتَيْتُهُ بِهِ.

فَأَخَذَ الرِّضَا عليه السلام بَعْدَ مَا صَلَّيْتُ عَلَيْهِ؛ فَوَضَعَهُ فِي التَّابُوتِ، وَصَفَّ قَدَمَيْهِ، وَصَلَّى رُكْعَتَيْنِ لَمْ يَفْرُغْ مِنْهُمَا حَتَّى عَلَا التَّابُوتُ وَانْشَقَّ السَّقْفُ. فَخَرَجَ مِنْهُ التَّابُوتُ وَمَضَى. فَقُلْتُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! السَّاعَةَ يَجِيئُنَا الْمَأْمُونُ وَيُطَالِبُنَا بِالرِّضَا عليه السلام، فَمَا نَصْنَعُ؟ فَقَالَ لِي: اسْكُتْ، فَإِنَّهُ سَيَعُودُ. يَا أَبَا الصَّلْتِ! مَا مِنْ نَبِيٍّ يَمُوتُ بِالْمَشْرِقِ وَيَمُوتُ وَصِيُّهُ بِالْمَغْرِبِ، إِلَّا جَمَعَ اللَّهُ بَيْنَ أَرْوَاحِهِمَا وَأَجْسَادِهِمَا. وَمَا

أَتَمَّ الْحَدِيثَ حَتَّى انْشَقَّ السَّقْفُ وَنَزَلَ التَّابُوتُ. فَقَامَ عليه السلام، فَاسْتَخْرَجَ الرِّضَا عليه السلام مِنَ التَّابُوتِ وَوَضَعَهُ عَلَى فِرَاشِهِ؛ كَأَنَّهُ لَمْ يُغْسَلْ وَلَمْ يُكْفَنْ.

ثُمَّ قَالَ لِي: يَا أَبَا الصَّلْتِ! قُمْ فَافْتَحِ الْبَابَ لِلْمَأْمُونِ. فَفَتَحْتُ الْبَابَ؛ فَإِذَا الْمَأْمُونُ وَالْعِلْمَانُ بِالْبَابِ. فَدَخَلَ بَاكِياً حَزِيناً قَدْ شَقَّ جَنْبَهُ وَ لَطَمَ رَأْسَهُ وَهُوَ يَقُولُ: يَا سَيِّدَاهُ، فُجِعْتُ بِكَ يَا سَيِّدِي. ثُمَّ دَخَلَ فَجَلَسَ عِنْدَ رَأْسِهِ وَقَالَ: خُذُوا فِي تَجْهِيزِهِ؛ فَأَمَرَ بِحَفْرِ الْقَبْرِ.

فَحَفَرْتُ الْمَوْضِعَ؛ فَظَهَرَ كُلُّ شَيْءٍ عَلَى مَا وَصَفَهُ الرِّضَا عليه السلام. فَقَالَ لَهُ بَعْضُ جُلَسَائِهِ: أَلَسْتَ تَزْعُمُ أَنَّهُ إِمَامٌ؟ فَقَالَ: بَلَى، لَا يَكُونُ الْإِمَامُ إِلَّا مُقَدِّمَ النَّاسِ. فَأَمْرَانِ يُحْفَرُ لَهُ فِي الْقَبْلَةِ، فَقُلْتُ لَهُ: أَمَرَنِي أَنْ يُحْفَرَ لَهُ سَبْعَ مَرَاقِي وَأَنْ أَشُقَّ لَهُ صَرِيحُهُ. فَقَالَ: انْتَهُوا إِلَى مَا يَأْمُرُ بِهِ أَبُو الصَّلْتِ سِوَى الصَّرِيحِ، وَلَكِنْ يُحْفَرُ لَهُ وَيُلْحَدُ.

فَلَمَّا رَأَى مَا ظَهَرَ لَهُ مِنَ التَّدَاوَةِ وَالْحَيْتَانِ وَغَيْرِ ذَلِكَ، قَالَ الْمَأْمُونُ: لَمْ يَزَلِ الرِّضَا عليه السلام يُرِينَا عَجَائِبَهُ فِي حَيَاتِهِ حَتَّى أَرَانَاهَا بَعْدَ وَفَاتِهِ أَيْضاً. فَقَالَ لَهُ وَزِيرٌ كَانَ مَعَهُ: أَتَدْرِي مَا أَخْبَرَكَ بِهِ الرِّضَا عليه السلام؟ قَالَ: لَا. قَالَ: إِنَّهُ قَدْ أَخْبَرَكَ أَنَّ مُلْكَكُمْ يَا بَنِي الْعَبَّاسِ مَعَ كَثْرَتِكُمْ وَطُولِ مُدَّتِكُمْ مِثْلَ هَذِهِ الْحَيْتَانِ؛ حَتَّى إِذَا فَنِيَتْ أَجَالُكُمْ وَانْقَطَعَتْ آثَارُكُمْ وَذَهَبَتْ دَوْلَتُكُمْ، سَلَطَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْكُمْ رَجُلًا مِنَّا، فَأَفْتَنَّاكُمْ عَنْ آخِرِكُمْ. قَالَ لَهُ: صَدَقْتَ.

ثُمَّ قَالَ لِي: يَا أَبَا الصَّلْتِ! عَلَّمَنِي الْكَلَامَ الَّذِي تَكَلَّمْتُ بِهِ. قُلْتُ: وَاللَّهِ لَقَدْ نَسِيتُ الْكَلَامَ مِنْ سَاعَتِي، وَقَدْ كُنْتُ صَدَقْتُ. فَأَمَرَ بِحَبْسِي وَدَفَنَ الرِّضَا عليه السلام، فَحَبِسْتُ سَنَةً، فَصَاقَ عَلَيَّ الْحَبْسُ. وَسَهَرْتُ اللَّيْلَةَ وَدَعَوْتُ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِدُعَاءٍ ذَكَرْتُ فِيهِ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ عليهم السلام، وَسَأَلْتُ اللَّهَ بِحَقِّهِمْ أَنْ يُفَرِّجَ عَنِّي.

فَمَا اسْتَتَمَّ دُعَائِي حَتَّى دَخَلَ عَلَيَّ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام فَقَالَ لِي: يَا أَبَا الصَّلْتِ! صَاقَ صَدْرُكَ؟ فَقُلْتُ: إِي وَاللَّهِ. قَالَ: فُمْ، فَأَخْرَجَنِي، ثُمَّ صَرَبَ يَدَهُ إِلَى الْقَيْدِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيَّ، فَفَكَهَهَا وَأَخَذَ بِيَدِي وَأَخْرَجَنِي مِنَ الدَّارِ، وَالْحَرَسَةُ وَالْغُلَمَاءُ يَرَوْنَنِي. فَلَمْ يَسْتَطِيعُوا أَنْ يَكْلُمُونِي وَخَرَجْتُ مِنْ بَابِ الدَّارِ، ثُمَّ قَالَ لِي: امْضِ فِي وَدَائِعِ اللَّهِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَصِلَ إِلَيْهِ وَلَا يَصِلَ إِلَيْكَ أَبَدًا. فَقَالَ أَبُو الصَّلْتِ: فَلَمْ أَلْتَقِ الْمَأْمُونُ إِلَى هَذَا الْوَقْتِ.

[۸] عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ۲۴۰، باب ۶۱، ح ۱

عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ كَاتِبِ بَقَاءِ الْكَبِيرِ فِي آخِرِينَ أَنَّ الرِّضَا عليه السلام حَمَّ، فَعَرَمَ عَلَى الْفُصْدِ. فَرَكِبَ الْمَأْمُونُ وَقَدْ كَانَ قَالَ لِلْغُلَامِ لَهُ: فُتَّ هَذَا بِيَدِكَ لِشَيْءٍ أَخْرَجَهُ مِنْ بَرَزَنَةٍ، فُتَّتْهُ فِي صَنِيعَةٍ. ثُمَّ قَالَ: كُنْ مَعِيَ وَلَا تَغْسِلْ يَدَكَ.

وَرَكِبَ إِلَى الرِّضَا عليه السلام؛ فَجَلَسَ حَتَّى فَصَدَّ بَيْنَ يَدَيْهِ وَقَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ: بَلْ أَخَّرَ فَصْدَهُ، وَقَالَ الْمَأْمُونُ لَذَلِكَ الْغُلَامِ: هَاتِ مِنْ ذَلِكَ الرُّمَانِ، وَكَانَ الرُّمَانُ فِي شَجَرَةٍ فِي بُسْتَانِ دَارِ الرِّضَا عليه السلام، فَقَطَفَ مِنْهُ، ثُمَّ قَالَ: اجْلِسْ فُتَّتْهُ. فُتَّتَ مِنْهُ فِي جَامٍ وَأَمَرَ بِغَسْلِهِ.

ثُمَّ قَالَ لِلرِّضَا عليه السلام: مَصَّ مِنْهُ شَيْئًا. فَقَالَ: حَتَّى يَخْرُجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ. فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ إِلَّا بِحَضْرَتِي، وَلَوْ لَا خَوْفِي أَنْ يَرْطَبَ مِعْدَتِي لَمَصَصْتُهِ مَعَكَ. فَمَصَّ مِنْهُ مَلَأَ عَقِي. وَخَرَجَ الْمَأْمُونُ. فَمَا صَلَّيْتُ الْعَصْرَ حَتَّى قَامَ الرِّضَا عليه السلام خَمْسِينَ مَجْلِسًا. فَوَجَّهَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ وَقَالَ: قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ هَذِهِ آفَةٌ وَقَتَارُ لِلْفُصْدِ الَّذِي فِي يَدِكَ. وَزَادَ الْأَمْرُ فِي اللَّيْلِ، فَأَصْبَحَ عليه السلام مَيِّتًا. فَكَانَ آخِرُ مَا تَكَلَّمَ بِهِ: «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ... وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا».

وَبَكَرَ الْمَأْمُونُ مِنَ الْعَدُوِّ؛ فَأَمَرَ بِغُسْلِهِ وَتَكْفِينِهِ وَمَشَى خَلْفَ جَنَازَتِهِ حَافِياً حَاسِراً يَقُولُ: يَا أَخِي! لَقَدْ ثَلِمَ الْإِسْلَامُ بِمَوْتِكَ، وَغَلَبَ الْقَدَرُ تَقْدِيرِي فِيكَ. وَسَقَى لِحَدِّ الرَّشِيدِ، فَدَفَنَهُ مَعَهُ. فَقَالَ: نَزَجُوا أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَنْفَعُهُ بِقُرْبِهِ.

[٩] الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج ٢، ص ٢٧٠

.. وَذَكَرَ عَنْ أَبِي الصَّلْتِ الْهَرَوِيِّ أَنَّهُ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا (ع) وَقَدْ خَرَجَ الْمَأْمُونُ مِنْ عِنْدِهِ. فَقَالَ لِي: يَا أَبَا الصَّلْتِ! قَدْ فَعَلُوهَا، وَجَعَلَ يُوجِدُ اللَّهَ وَيُمَجِّدُهُ.

[١٠] بصائر الدرجات في فضائل آل محمد صلوات الله عليهم، ج ١، ص ٤٨٣، ح ٩

حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْوَشَاءِ عَنِ الرِّضَا (ع) قَالَ لِمُسَافِرٍ: يَا مُسَافِرُ! هَذِهِ الْقَنَاءُ فِيهَا حَسَنٌ [حَيْثَانُ]. قَالَ: نَعَمْ، جُعِلْتُ فِدَاكَ؛ قَالَ: أَمَّا إِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ الْبَارِحَةَ وَهُوَ يَقُولُ: يَا عَلِيُّ! عِنْدَنَا خَيْرُكَ.

[١١] عيون أخبار الرضا (ع)، ج ٢، ص ٢٤١، باب ٦٢

ذكر خبر آخر في وفاة الرضا (ع) عن طريق الخاصة

حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ زِيَادٍ بْنُ جَعْفَرٍ الْهَمْدَانِيُّ (ع) قَالَ حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ قَالَ حَدَّثَنَا يَاسِرُ الْخَادِمُ قَالَ: لَمَّا كَانَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ طُوسَ سَبْعَةُ مَنَازِلَ، اعْتَلَّ أَبُو الْحَسَنِ (ع). فَدَخَلْنَا طُوسَ وَقَدْ اسْتَدَّتْ بِهِ الْعِلَّةُ. فَبَقِينَا بِطُوسَ أَيَّاماً؛ فَكَانَ الْمَأْمُونُ يَأْتِيهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ، فَلَمَّا كَانَ فِي آخِرِ يَوْمِهِ الَّذِي قُبِضَ فِيهِ كَانَ ضَعِيفاً فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ.

فَقَالَ لِي بَعْدَ مَا صَلَّى الظُّهْرَ: يَا يَاسِرُ! مَا أَكَلَ النَّاسُ شَيْئاً. قُلْتُ: يَا سَيِّدِي! مَنْ يَأْكُلُ هَاهُنَا مَعَ مَا أَنْتَ فِيهِ؟ فَانْتَضَبَ (ع) ثُمَّ قَالَ: هَاتُوا الْمَائِدَةَ. وَلَمْ يَدْعُ مِنْ حَشَمِهِ أَحَدًا إِلَّا أَقْعَدَهُ مَعَهُ عَلَى الْمَائِدَةِ، يَتَفَقَّدُ وَاحِداً وَاحِداً. فَلَمَّا أَكَلُوا قَالَ: ابْعَثُوا إِلَى النَّسَاءِ بِالطَّعَامِ. فَحُمِلَ الطَّعَامُ إِلَى النَّسَاءِ.

فَلَمَّا فَرَّغُوا مِنَ الْأَكْلِ، أُغْمِيَ عَلَيْهِ وَضَعُفَ. فَوَقَعَتِ الصَّبِيحَةُ، وَجَاءَتْ جَوَارِي الْمَأْمُونِ وَنِسَاؤُهُ حَافِيَاتٍ حَاسِرَاتٍ، وَوَقَعَتِ الْوُجِيهَةُ بِطُوسٍ. وَجَاءَ الْمَأْمُونُ حَافِيًا حَاسِرًا يَضْرِبُ عَلَى رَأْسِهِ، وَيَقْبِضُ عَلَى لِحْيَتِهِ وَيَتَأَسَفُ وَيَبْكِي، وَتَسِيلُ دُمُوعُهُ عَلَى خَدَّيْهِ. فَوَقَفَ عَلَى الرِّضَا عليه السلام وَقَدْ أَفَاقَ، فَقَالَ: يَا سَيِّدِي! وَاللَّهِ مَا أَذْرِي أَيُّ الْمُصِيبَتَيْنِ أَعْظَمَ عَلَيَّ؟ فَقَدِي لَكَ وَفِرَاقِي إِيَّاكَ، أَوْ تَهْمَةُ النَّاسِ لِي أَنِّي اغْتَلَثْتُكَ وَقَتَلْتُكَ.

قَالَ: فَرَفَعَ ظَرْفَهُ إِلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: أَحْسِنُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مُعَاشِرَةَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، فَإِنَّ عُمُرَكَ وَعُمُرَهُ هَكَذَا، وَجَمَعَ بَيْنَ سَبَابَتَيْهِ. قَالَ: فَلَمَّا كَانَ مِنْ تِلْكَ اللَّيْلَةِ، قُضِيَ عَلَيْهِ بَعْدَ مَا ذَهَبَ مِنَ اللَّيْلِ بَعْضُهُ. فَلَمَّا أَصْبَحَ، اجْتَمَعَ الْخَلْقُ وَقَالُوا: إِنَّ هَذَا قَتَلَهُ وَاغْتَالَهُ، يَعْنُونَ الْمَأْمُونِ. وَقَالُوا: قَتَلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَأَكْثَرَ الْقَوْلِ وَالْجَلَبَةِ. وَكَانَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ اسْتَأْمَنَ إِلَى الْمَأْمُونِ، وَجَاءَ إِلَى خُرَاسَانَ، وَكَانَ عَمَّ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام.

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: يَا أَبَا جَعْفَرٍ! اخْرُجْ إِلَى النَّاسِ وَأَعْلِمْهُمْ أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ لَا يُخْرَجُ الْيَوْمَ، وَكَرِهَ أَنْ يُخْرَجَهُ فَتَقَعَ الْفِتْنَةُ. فَخَرَجَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ إِلَى النَّاسِ، فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! تَفَرَّقُوا؛ فَإِنَّ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام لَا يُخْرَجُ الْيَوْمَ. فَتَفَرَّقَ النَّاسُ وَغَسَلَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فِي اللَّيْلِ وَدُفِنَ.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ: وَحَدَّثَنِي يَاسِرٌ بِمَا لَمْ أُحِبَّ ذِكْرَهُ فِي الْكِتَابِ.

[۱۲] الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج ۲، ص ۲۷۱

وَلَمَّا تَوَفَّى الرِّضَا عليه السلام كَتَمَ الْمَأْمُونُ مَوْتَهُ يَوْمًا وَلَيْلَةً؛ ثُمَّ أُنْفَذَ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ وَجَمَاعَةٍ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِينَ كَانُوا عِنْدَهُ. فَلَمَّا حَضَرُوهُ نَعَاهُ إِلَيْهِمْ، وَبَكَى وَأَظْهَرَ حُزْنًا شَدِيدًا وَتَوَجَّعًا؛ وَأَرَاهُمْ إِيَّاهُ صَحِيحَ الْجَسَدِ وَقَالَ: يِعْزُّ عَلَيَّ يَا أَخِي أَنْ أَرَكَ فِي هَذِهِ الْحَالِ، فَدَكْتُ أَمْلُ أَنْ أَقْدَمَ قَبْلَكَ، فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا مَا أَرَادَ.....

[۱۳] عیون أخبار الرضا (ع)، ج ۲، ص ۲۴۵ تا ۲۵۰، باب ۶۴

حَدَّثَنَا تَمِيمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ تَمِيمٍ الْقُرَشِيُّ (ع) قَالَ حَدَّثَنَا أَبِي قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ خَلْفٍ الطَّاطِرِيُّ قَالَ حَدَّثَنِي هَرِثَمَةُ بْنُ أَعْيَنَ قَالَ: كُنْتُ لَيْلَةً بَيْنَ يَدَيِ الْمَأْمُونِ، حَتَّى مَضَى مِنَ اللَّيْلِ أَرْبَعُ سَاعَاتٍ. ثُمَّ أَذِنَ لِي فِي الْإِنْصِرَافِ فَأَنْصَرَفْتُ. فَلَمَّا مَضَى مِنَ اللَّيْلِ نِصْفُهُ، قَرَعَ قَارِعُ الْبَابِ، فَأَجَابَهُ بَعْضُ غِلْمَانِي.

فَقَالَ لَهُ: قُلْ لِهَرِثَمَةَ: أَجِبْ سَيِّدَكَ. قَالَ: فَقُمْتُ مُسْرِعاً وَآخَذْتُ عَلَيَّ أَثَوَابِي، وَاسْرَعْتُ إِلَى سَيِّدِي الرِّضَا (ع). فَدَخَلَ الْعِلَامُ بَيْنَ يَدَيَّ وَدَخَلْتُ وَرَاءَهُ؛ فَإِذَا أَنَا بِسَيِّدِي (ع) فِي صَحْنٍ دَارِهِ جَالِسٍ، فَقَالَ لِي: يَا هَرِثَمَةُ! فَقُلْتُ: لَبَيْكَ يَا مَوْلَايَ. فَقَالَ لِي: اجْلِسْ فَجَلَسْتُ.

فَقَالَ لِي: اسْمَعْ وَعِ. يَا هَرِثَمَةُ! هَذَا أَوَانُ رَحِيلِي إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَلِخُوقِي بِجَدِّي وَأَبَائِي (ع)، وَقَدْ بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ؛ وَقَدْ عَزَمَ هَذَا الطَّاعِي عَلَى سَبِي فِي عِنَبٍ وَرُثْمَانٍ مَقْرُوكٍ. فَأَمَّا الْعِنَبُ، فَإِنَّهُ يَغْمِسُ السِّلَكَ فِي السِّمِّ وَيَجْذِبُهُ بِالْخَيْطِ بِالْعِنَبِ. وَأَمَّا الرُّثْمَانُ، فَإِنَّهُ يَطْرَحُ السِّمَّ فِي كَفِّ بَعْضِ غِلْمَانِهِ وَيَفْرُكُ الرُّثْمَانَ بِيَدِهِ، لِيَتَلَطَّخَ حَبُّهُ فِي ذَلِكَ السِّمِّ. وَإِنَّهُ سَيَدْعُونِي فِي الْيَوْمِ الْمُقْبِلِ، وَيُقَرِّبُ إِلَيَّ الرُّثْمَانَ وَالْعِنَبَ، وَيَسْأَلُنِي أَكَلَهَا فَأَكُلُهَا؛ ثُمَّ يَنْفُذُ الْحُكْمَ وَيَحْضُرُ الْقَضَاءَ.

فَإِذَا أَنَا مِتُّ، فَسَيَقُولُ أَنَا أَعْسَلُهُ بِيَدِي؛ فَإِذَا قَالَ ذَلِكَ فَقُلْ لَهُ عَنِّي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ إِنَّهُ قَالَ لِي لَا تَتَعَرَّضْ لِعُسْلِي وَلَا لَتَكْفِينِي وَلَا لِدَفْنِي، فَإِنَّكَ إِنْ فَعَلْتَ ذَلِكَ عَاجَلَكَ مِنَ الْعَذَابِ مَا أُخِرَ عَنْكَ وَحَلَّ بِكَ أَلِيمٌ مَا تَحْذَرُ، فَإِنَّهُ سَيَنْتَهِي.

قَالَ: فَقُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي. قَالَ: فَإِذَا خَلَى بَيْنَكَ وَبَيْنَ عُسْلِي حَتَّى تَرَى فَيَجْلِسُ فِي عِلْمٍ مِنْ أُنْبِيَّتِهِ مُسْرِعاً عَلَى مَوْضِعِ عُسْلِي لِيَنْظُرَ، فَلَا تَتَعَرَّضْ يَا هَرِثَمَةُ

لِشَيْءٍ مِنْ غُسْلِي حَتَّى تَرَى فُسْطَاطاً أَبْيَضَ قَدْ ضُرِبَ فِي جَانِبِ الدَّارِ. فَإِذَا رَأَيْتَ ذَلِكَ فَاحْمِلْنِي فِي أَتَوَابِي الَّتِي أَنَا فِيهَا، فَصُغْنِي مِنْ وَرَاءِ الْفُسْطَاطِ وَقِفْ مِنْ وَرَائِهِ، وَيَكُونُ مِنْ مَعَكَ دُونَكَ. وَلَا تَكْشِفْ عَنِّي الْفُسْطَاطَ حَتَّى تَرَانِي فَتَهْلِكَ، فَإِنَّهُ سَيُشْرِفُ عَلَيْكَ وَيَقُولُ لَكَ: يَا هَرِثْمَةُ! أَلَيْسَ زَعَمْتُمْ أَنَّ الْإِمَامَ لَا يَغْسِلُهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ؟ فَمَنْ يُغْسِلُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى، وَابْنُهُ مُحَمَّدٌ بِالْمَدِينَةِ مِنْ بِلَادِ الْحِجَازِ وَنَحْنُ بِطُوسٍ؟

فَإِذَا قَالَ ذَلِكَ، فَأَجِبْهُ وَقُلْ لَهُ: إِنَّا نَقُولُ إِنَّ الْإِمَامَ لَا يَجِبُ أَنْ يُغْسِلَهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ. فَإِنْ تَعَدَّى مُتَعَدِّ فَعَسَلَ الْإِمَامَ لَمْ تَبْطُلْ إِمَامَةً الْإِمَامُ لِمَتَعَدِّي غَاسِلِهِ وَلَا بَطَلَتْ إِمَامَةُ الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ بَأْنَ غُلِبَ عَلَى غُسْلِ أَبِيهِ. وَلَوْ تَرَكَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام بِالْمَدِينَةِ لَغَسَلَهُ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ ظَاهِراً مَكْشُوفاً، وَلَا يُغْسِلُهُ الْآنَ أَيْضاً إِلَّا هُوَ مِنْ حَيْثُ يَخْفَى. فَإِذَا ارْتَفَعَ الْفُسْطَاطُ، فَسَوْفَ تَرَانِي مُدْرَجاً فِي أَكْفَانِي فَصُغْنِي عَلَى نَعْشِي وَاحْمِلْنِي.

فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَحْفَرَ قَبْرِي، فَإِنَّهُ سَيَجْعَلُ قَبْرَ أَبِيهِ هَازُونَ الرَّشِيدِ قَبْلَةَ لِقَبْرِي، وَلَا يَكُونُ ذَلِكَ أَبَداً. فَإِذَا ضُرِبَتِ الْمَعَاوِلُ نَبَتَ عَنِ الْأَرْضِ وَلَمْ يُحْفَرْ لَهُمْ مِنْهَا شَيْءٌ وَلَا مِثْلُ فَلَامَةِ ظُفْرِ. فَإِذَا اجْتَهَدُوا فِي ذَلِكَ وَصَعِبَ عَلَيْهِمْ، فَقُلْ لَهُ عَنِّي: إِنِّي أَمَرْتُكَ أَنْ تَضْرِبَ مِعْولاً وَاحِداً فِي قَبْلَةِ قَبْرِ أَبِيهِ هَازُونَ الرَّشِيدِ. فَإِذَا ضُرِبَتْ نَفَذَ فِي الْأَرْضِ إِلَى قَبْرِ مَحْفُورٍ وَضَرَبَ قَائِمٌ.

فَإِذَا انْفَرَجَ الْقَبْرُ، فَلَا تُنْزِلْنِي إِلَيْهِ حَتَّى يَفُورَ مِنْ ضَرِيحِهِ الْمَاءُ الْأَبْيَضُ فَيَمْتَلِئَ مِنْهُ ذَلِكَ الْقَبْرُ حَتَّى يَصِيرَ الْمَاءُ مُساوياً مَعَ وَجْهِ الْأَرْضِ، ثُمَّ يَصْطَرِبُ فِيهِ حُوتٌ بِطُولِهِ. فَإِذَا اضْطَرَبَ فَلَا تُنْزِلْنِي إِلَى الْقَبْرِ إِلَّا إِذَا غَابَ الْحُوتُ وَغَارَ الْمَاءُ. فَأَنْزِلْنِي فِي ذَلِكَ الْقَبْرِ وَالْحَدْنِي فِي ذَلِكَ الصَّرِيحِ، وَلَا تَتْرُكْهُمْ يَأْتُوا بِتُرَابٍ يُلْفُونَهُ عَلَيَّ؛ فَإِنَّ الْقَبْرَ يَنْطَبِقُ مِنْ نَفْسِهِ وَيَمْتَلِئُ.

قَالَ: قُلْتُ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي. ثُمَّ قَالَ لِي: احْفَظْ مَا عَاهَدْتُ إِلَيْكَ وَاعْمَلْ بِهِ وَ لَا تُخَالِفْ. قُلْتُ: أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَخَالَفَ لَكَ أَمْرًا يَا سَيِّدِي. قَالَ هَزْمَتُهُ: ثُمَّ خَرَجْتُ بَاكِيًا حَزِينًا؛ فَلَمْ أَزَلْ كَالْحَبَّةِ عَلَى الْمِقْلَةِ، لَا يَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى.

ثُمَّ دَعَانِي الْمَأْمُونُ، فَدَخَلْتُ إِلَيْهِ. فَلَمْ أَزَلْ قَائِمًا إِلَى صُحَى النَّهَارِ. ثُمَّ قَالَ الْمَأْمُونُ: امْضِ يَا هَزْمَتُهُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ (علیه السلام)، فَأَقْرَأْهُ مِنِّي السَّلَامَ وَقُلْ لَهُ: تَصِيرُ إِلَيْنَا أَوْ نَصِيرُ إِلَيْكَ؟ فَإِنْ قَالَ لَكَ: بَلْ نَصِيرُ إِلَيْهِ، فَاسْأَلْهُ عَنِّي أَنْ يُقَدِّمَ ذَلِكَ.

قَالَ: فَحِثُّهُ. فَلَمَّا أَطْلَعْتُ عَلَيْهِ، قَالَ لِي: يَا هَزْمَتُهُ! أَلَيْسَ قَدْ حَفِظْتَ مَا أَوْصَيْتُكَ بِهِ؟ قُلْتُ: بَلَى. قَالَ: قَدِّمُوا إِلَيَّ نَعْلِي، فَقَدْ عَلِمْتُ مَا أَرْسَلْتُكَ بِهِ. قَالَ: فَقَدِّمْتُ نَعْلَيْهِ وَمَشَى إِلَيْهِ. فَلَمَّا دَخَلَ الْمَجْلِسَ، قَامَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ قَائِمًا، فَعَانَقَهُ وَقَبَّلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَأَجْلَسَهُ إِلَى جَانِبِهِ عَلَى سَرِيرِهِ، وَأَقْبَلَ عَلَيْهِ يُحَادِثُهُ سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ طَوِيلَةً. ثُمَّ قَالَ لِبَعْضِ غُلَمَانِهِ يُؤْتِي بَعْثَ وَرَمَانٍ.

قَالَ هَزْمَتُهُ: فَلَمَّا سَمِعْتُ ذَلِكَ، لَمْ أَسْتَطِعِ الصَّبْرَ، وَرَأَيْتُ الثَّفَضَةَ قَدْ عَرَضَتْ فِي بَدَنِي. فَكَرِهْتُ أَنْ يَتَبَيَّنَ ذَلِكَ فِيَّ، فَتَرَجَعْتُ الْقَهْقَرَى حَتَّى خَرَجْتُ. فَرَمَيْتُ نَفْسِي فِي مَوْضِعٍ مِنَ الدَّارِ. فَلَمَّا قَرُبَ زَوَالُ الشَّمْسِ، أَحْسَسْتُ بِسَيِّدِي قَدْ خَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ وَ رَجَعَ إِلَى دَارِهِ؛ ثُمَّ رَأَيْتُ الْأَمْرَ قَدْ خَرَجَ مِنْ عِنْدِ الْمَأْمُونِ بِإِحْضَارِ الْأَطْبَاءِ وَالْمُتَرَفِّقِينَ. فَقُلْتُ: مَا هَذَا؟ فَقِيلَ لِي: عَلَّةٌ عَرَضَتْ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا (علیه السلام)، وَكَانَ النَّاسُ فِي شَلٍّ وَكُنْتُ عَلَى يَقِينٍ لِمَا أَعْرِفُ مِنْهُ.

قَالَ: فَمَا كَانَ مِنَ الثَّلَاثِ الثَّانِي مِنَ اللَّيْلِ، عَلَا الصِّيَاخُ وَ سَمِعْتُ الصَّيْحَةَ مِنَ الدَّارِ؛ فَاسْرَعْتُ فِي مَنْ أَسْرَعَ؛ فَإِذَا نَحْنُ بِالْمَأْمُونِ مَكْشُوفِ الرَّأْسِ، مُحَلَّلِ الْأَزْزَارِ، قَائِمًا عَلَى قَدَمَيْهِ، يَنْتَحِبُ وَ يَبْكِي. قَالَ: فَوَقُفْتُ فِي مَنْ وَقَفَ، وَ أَنَا أَتَنَفَّسُ الصُّعْدَاءَ. ثُمَّ أَصْبَحْنَا، فَجَلَسَ الْمَأْمُونُ لِلتَّعْزِيَةِ. ثُمَّ قَامَ فَمَشَى إِلَى

الْمَوْضِعَ الَّذِي فِيهِ سَيِّدُنَا عليه السلام، فَقَالَ: أَصْلِحُوا لَنَا مَوْضِعًا، فَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُغَسِّلَهُ. فَذَنُوتُ مِنْهُ، فَقُلْتُ لَهُ: مَا قَالَهُ سَيِّدِي بِسَبَبِ الْغُسْلِ وَالتَّكْفِينِ وَالذَّفَنِ؟ فَقَالَ لِي: لَسْتُ أَعْرِضُ لِدَلِّكَ، ثُمَّ قَالَ: شَأْنُكَ يَا هَرِثْمَةُ.

قَالَ: فَلَمْ أَزَلْ قَائِمًا حَتَّى رَأَيْتُ الْفُسْطَاطَ قَدْ ضُرِبَ، فَوَقَفْتُ مِنْ ظَاهِرِهِ، وَ كُلُّ مَنْ فِي الدَّارِ دُونِي، وَأَنَا أَسْمَعُ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَ وَالتَّسْبِيحَ وَتَرَدَّدَ الْأَوَانِي وَ صَبَّ الْمَاءِ وَتَصَوُّعِ الطَّيِّبِ الَّذِي لَمْ أَشَمَّ أَطْيَبَ مِنْهُ. قَالَ: فَإِذَا أَنَا بِالْمَأْمُونِ قَدْ أَشْرَفَ عَلَى بَعْضِ أَعَالِي دَارِهِ، فَصَاحَ: يَا هَرِثْمَةُ! أَلَيْسَ زَعَمْتُمْ أَنَّ الْإِمَامَ لَا يُغَسِّلُهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ؟ فَأَيْنَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ابْنُهُ عَنْهُ، وَهُوَ بِمَدِينَةِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَهَذَا بِطُوسٍ خُرَاسَانَ؟

قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّا نَقُولُ إِنَّ الْإِمَامَ لَا يَجِبُ أَنْ يُغَسِّلَهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ؛ فَإِنْ تَعَدَّى مُتَعَدِّ فَعَسَلَ الْإِمَامَ لَمْ تَبْطُلْ إِمَامَةُ الْإِمَامِ لِنَعْدِي غَاسِلِهِ، وَلَا تَبْطُلْ إِمَامَةُ الْإِمَامِ الَّذِي بَعْدَهُ بِأَنْ غُلِبَ عَلَى غُسْلِ أَبِيهِ. وَلَوْ تَرَكَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيٌّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عليه السلام بِالْمَدِينَةِ، لَعَسَلَهُ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ ظَاهِرًا وَلَا يُغَسِّلُهُ إِلَّا أَيْضًا إِلَّا هُوَ مِنْ حَيْثُ يَخْفَى.

قَالَ: فَسَكَتَ عَنِّي، ثُمَّ ارْتَفَعَ الْفُسْطَاطُ، فَإِذَا أَنَا بِسَيِّدِي عليه السلام مُدْرَجٌ فِي أَكْفَانِهِ، فَوَضَعْتُهُ عَلَى نَعْشِهِ. ثُمَّ حَمَلْنَاهُ فَصَلَّى عَلَيْهِ الْمَأْمُونُ وَ جَمِيعٌ مِنْ حَضَرٍ، ثُمَّ جِئْنَا إِلَى مَوْضِعِ الْقَبْرِ، فَوَجَدْتُهُمْ يَضْرِبُونَ الْمَعَاوِلَ دُونَ قَبْرِ هَارُونَ لِيَجْعَلُوهُ قِبْلَةً لِقَبْرِهِ، وَالْمَعَاوِلُ تَنْبُوَعُهُ حَتَّى مَا يُحْفَرُ ذَرَّةٌ مِنْ تُرَابِ الْأَرْضِ.

فَقَالَ لِي: وَيْحَكَ يَا هَرِثْمَةُ! أَمَا تَرَى الْأَرْضَ كَيْفَ تَمْتَنِعُ مِنْ حَفْرِ قَبْرِ لَه؟ فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ قَدْ أَمَرَنِي أَنْ أَضْرِبَ مِعْوَلًا وَاحِدًا فِي قِبْلَةِ قَبْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَبِيكَ الرَّشِيدِ وَلَا أَضْرِبَ غَيْرَهُ. قَالَ: فَإِذَا ضَرَبْتَ يَا هَرِثْمَةُ يَكُونُ مَاذَا؟ قُلْتُ:

إِنَّهُ أَخْبَرَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ قَبْرُ أَبِيكَ قِبْلَةً لِقَبْرِهِ؛ فَإِذَا أَنَا صَرَبْتُ هَذَا الْمِعْوَلَ الْوَاحِدَ، نَفَذَ إِلَى قَبْرِ مُحْفُورٍ مِنْ غَيْرِ يَدٍ تَحْفِرُهُ وَبَانَ صَرِيحٌ فِي وَسْطِهِ.

قَالَ الْمَأْمُونُ: سُبْحَانَ اللَّهِ! مَا أَعْجَبَ هَذَا الْكَلَامَ! وَلَا أَعْجَبُ مِنْ أَمْرِ أَبِي الْحَسَنِ (علیه السلام)، فَأَصْرَبْتُ يَا هَزْمَةَ حَتَّى نَرَى. قَالَ هَزْمَةُ: فَأَخَذْتُ الْمِعْوَلَ بِيَدِي فَصَرَبْتُ بِهِ فِي قِبْلَةِ قَبْرِ هَارُونَ الرَّشِيدِ. قَالَ: فَتَفَذَ إِلَى قَبْرِ مُحْفُورٍ مِنْ غَيْرِ يَدٍ تَحْفِرُهُ وَبَانَ صَرِيحٌ فِي وَسْطِهِ، وَالنَّاسُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ. فَقَالَ: أَنْزِلْهُ إِلَيْهِ يَا هَزْمَةُ. فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّ سَيِّدِي أَمَرَنِي أَنْ لَا أَنْزِلَ إِلَيْهِ حَتَّى يَنْفَجِرَ مِنْ أَرْضِ هَذَا الْقَبْرِ مَاءٌ أَبْيَضُ، فَيَمْتَلِئَ مِنْهُ الْقَبْرُ حَتَّى يَكُونَ الْمَاءُ مَعَ وَجْهِ الْأَرْضِ، ثُمَّ يَضْطَرِبَ فِيهِ حُوتٌ بِطُولِ الْقَبْرِ؛ فَإِذَا غَابَ الْحُوتُ وَغَارَ الْمَاءُ، وَضَعْتُهُ عَلَى جَانِبِ الْقَبْرِ وَخَلَيْتُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَلَحِدِهِ.

فَقَالَ: فَافْعَلْ يَا هَزْمَةُ! مَا أَمَرْتُ بِهِ. قَالَ هَزْمَةُ: فَانْتَظَرْتُ ظُهُورَ الْمَاءِ وَ الْحُوتِ، فَظَهَرَتْ غَابَ وَ غَارَ الْمَاءُ وَالنَّاسُ يَنْظُرُونَ. ثُمَّ جَعَلْتُ التَّعَشُّ إِلَى جَانِبِ قَبْرِهِ، فَعُطِي قَبْرُهُ بِتُوبٍ أَبْيَضَ لَمْ أَبْسُطْهُ، ثُمَّ أَنْزِلَ بِهِ إِلَى قَبْرِهِ بِغَيْرِ يَدٍ وَلَا يَدٍ أَحَدٍ مِمَّنْ حَضَرَ.

فَأَشَارَ الْمَأْمُونُ إِلَى النَّاسِ أَنْ هَاتُوا الثَّرَابَ بِأَيْدِيكُمْ وَاطْرَحُوهُ فِيهِ. فَقُلْتُ: لَا نَفْعَ لِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ: فَقَالَ وَيْحَكَ! فَمَنْ يَمْلُؤُهُ؟ فَقُلْتُ: قَدْ أَمَرَنِي أَنْ لَا يُطْرَحَ عَلَيْهِ الثَّرَابُ، وَأَخْبَرَنِي أَنَّ الْقَبْرَ يَمْتَلِئُ مِنْ ذَاتِ نَفْسِهِ، ثُمَّ يَنْطَبِقُ وَيَتَرَبَّعُ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ. فَأَشَارَ الْمَأْمُونُ إِلَى النَّاسِ أَنْ كُفُّوا. قَالَ: فَرَمَوْا مَا فِي أَيْدِيهِمْ مِنَ الثَّرَابِ، ثُمَّ امْتَلَأَ الْقَبْرُ وَانْطَبَقَ وَتَرَبَّعَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ.

فَانْصَرَفَ الْمَأْمُونُ وَانْصَرَفْتُ. فَدَعَانِي الْمَأْمُونُ وَخَلَانِي، ثُمَّ قَالَ لِي: أَسْأَلُكَ بِاللَّهِ يَا هَزْمَةُ، لَمَّا صَدَّقْتَنِي عَنْ أَبِي الْحَسَنِ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ بِمَا سَمِعْتَهُ مِنْهُ.

قَالَ: فَقُلْتُ: قَدْ أَخْبَرْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِمَا قَالَ لِي. فَقَالَ: بِاللَّهِ إِلَّا مَا صَدَّقْتَنِي عَمَّا أَخْبَرَكَ بِهِ غَيْرَ هَذَا الَّذِي قُلْتَ لِي. قَالَ: فَقُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَعَمَّا تَسْأَلُنِي؟ فَقَالَ لِي: يَا هَرِثْمَةُ! هَلْ أَسَرَّ إِلَيْكَ شَيْئًا غَيْرَ هَذَا؟ قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: مَا هُوَ قُلْتُ خَبَرَ الْعَنْبِ وَالرُّمَّانِ.

قَالَ: فَأَقْبَلَ الْمَأْمُونُ يَتَلَوْنَ أَلْوَانًا يَصْفُرُ مَرَّةً وَيَحْمُرُ أُخْرَى وَيَسْوَدُ أُخْرَى. ثُمَّ تَمَدَّدَ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ، فَسَمِعْتُهُ فِي عَشِيَّتِهِ وَهُوَ يَجْهَرُ وَيَقُولُ: وَيُلِّ لِلْمَأْمُونِ مِنَ اللَّهِ، وَيُلِّ لَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ [صلى الله عليه وآله]، وَيُلِّ لَهُ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ [عليه السلام]، وَيُلِّ لِلْمَأْمُونِ مِنْ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ [عليها السلام]، وَيُلِّ لِلْمَأْمُونِ مِنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ، وَيُلِّ لِلْمَأْمُونِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، وَيُلِّ لِلْمَأْمُونِ مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَيُلِّ لِلْمَأْمُونِ مِنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَيُلِّ لَهُ مِنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، وَيُلِّ لِلْمَأْمُونِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا [عليه السلام]، هَذَا وَاللَّهُ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ. يَقُولُ هَذَا الْقَوْلَ وَيُكْرِّرُهُ.

فَلَمَّا رَأَيْتُهُ قَدْ أَطَالَ ذَلِكَ، وَلَيْتُ عَنْهُ وَجَلَسْتُ فِي بَعْضِ تَوَاحِي الدَّارِ. قَالَ: فَجَلَسَ وَدَعَانِي. فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَهُوَ جَالِسٌ كَالسَّكْرَانِ. فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا أَنْتَ عَلَيَّ أَعَزُّ مِنْهُ وَلَا جَمِيعُ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ. وَاللَّهِ لَئِنْ بَلَغَنِي أَنْكَ أَعَدْتَ مِمَّا رَأَيْتُ وَسَمِعْتُ شَيْئًا لَيَكُونَنَّ هَلَاكُكَ فِيهِ. قَالَ: فَقُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ ظَهَرَتْ عَلَى شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ مَيِّتِي، فَأَنْتَ فِي حِلٍّ مِنْ دَمِي. قَالَ: لَا وَاللَّهِ، وَتُعْطِينِي عَهْدًا وَمِيثَاقًا عَلَى كَيْثَمَانٍ هَذَا وَتَبْرُكٍ إِعَادَتِهِ. فَأَخَذَ عَلَيَّ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ وَأَكَّدَهُ عَلَيَّ. قَالَ: فَلَمَّا وَلَيْتُ عَنْهُ، صَفَّقَ بِيَدَيْهِ وَقَالَ: يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ، وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ، وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا.

[۱۴] الخرائج والجرائح، قطب الدين راوندی، ج ۱، ص ۳۶۷، ح ۲۵

مَا رَوَى الْحَسَنُ بْنُ عَبَّادٍ، وَكَانَ كَاتِبَ الرِّضَا عليه السلام قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا عليه السلام،

وَقَدْ عَمَّ الْمَأْمُونُ بِالْمَسِيرِ إِلَى بَغْدَادَ. فَقَالَ: يَا ابْنَ عَبَادٍ! مَا نَدْخُلُ الْعِرَاقَ وَلَا نَرَاهُ. قَالَ: فَبَكَيْتُ وَقُلْتُ: آيَسْتَنِي أَنْ آتِيَ أَهْلِي وَوُلْدِي.

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَا أَنْتَ فَسَتَدْخُلُهَا، وَإِنَّمَا عَنَيْتُ نَفْسِي. فَأَعْتَلَّ وَتَوَفَّى بِقَرْيَةٍ مِنْ قُرَى طُوسَ؛ وَقَدْ كَانَ تَقَدَّمَ فِي وَصِيَّتِهِ أَنْ يُحْفَرَ قَبْرُهُ مِمَّا يَلِي الْحَايِطَ، وَبَيْنَهُ وَبَيْنَ قَبْرِ هَارُونَ ثَلَاثَةُ أَذْرُعَ؛ وَقَدْ كَانُوا حَفَرُوا ذَلِكَ الْمَوْضِعَ لِهَارُونَ، فَكُسِرَتِ الْمَعَاوِلُ وَالْمَسَاحِي، فَتَرَكُوهُ وَحَفَرُوا حَيْثُ أَمَكَنَ الْحَفَرُ. فَقَالَ اخْفِرُوا ذَلِكَ الْمَكَانَ فَإِنَّهُ سَيَلِينُ عَلَيْكُمْ. وَسَتَجِدُونَ صُورَةَ سَمَكَةٍ مِنْ نُحَاسٍ، عَلَيْهَا كِتَابَةٌ بِالْعِبْرَانِيَّةِ. فَإِذَا حَفَرْتُمْ لَحْدِي فَعَمِّقُوهُ وَرُدُّوْهَا فِيهِ مِمَّا يَلِي رِجْلِي. فَحَفَرْنَا ذَلِكَ الْمَكَانَ فَكَانَتِ الْمَحَافِرُ تَقَعُ فِي الرَّمْلِ اللَّيِّنِ بِالْمَوْضِعِ، وَوَجَدْنَا السَّمَكَةَ مَكْتُوباً عَلَيْهَا بِالْعِبْرَانِيَّةِ: هَذِهِ رُوضَةُ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى، وَتِلْكَ حُفْرَةُ هَارُونَ الْجَبَّارِ، فَزِدْنَاهَا وَدَفَنَّا فِي لَحْدِهِ عِنْدَ شِقِّهِ.

[١٥] الكافي (ط - الإسلامية)، ثقة الاسلام كليني، ج ١، ص ٤٨٦

وُلِدَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ سَنَةَ ثَمَانٍ وَأَرْبَعِينَ وَمِائَةٍ، وَفُيِّضَ عَلَيْهِ فِي صَفَرٍ مِنْ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَمِائَتَيْنِ وَهُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَخَمْسِينَ سَنَةً. وَقَدْ اخْتُلِفَ فِي تَارِيخِهِ إِلَّا أَنَّ هَذَا التَّارِيخَ هُوَ أَقْصَدُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. وَتَوَفَّى عَلَيْهِ بِطُوسَ فِي قَرْيَةٍ يُقَالُ لَهَا سَنَابَادُ مِنْ نُوْقَانَ، عَلَى دَعْوَةٍ وَدُفِنَ بِهَا.

وَكَانَ الْمَأْمُونُ أَشْخَصَهُ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى مَرَوْ عَلَى طَرِيقِ الْبَصْرَةِ وَفَارَسَ. فَلَمَّا خَرَجَ الْمَأْمُونُ وَشَخَّصَ إِلَى بَغْدَادَ، أَشْخَصَهُ مَعَهُ؛ فَتَوَفَّى فِي هَذِهِ الْقَرْيَةِ. وَأُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا أُمُّ الْبَنِينِ.

[١٦] الكامل في التاريخ، عز الدين بن اثير، ج ٥، ص ٥٠٤

فِي هَذِهِ السَّنَةِ مَاتَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا [عَلَيْهِ السَّلَامُ]. وَكَانَ سَبَبَ مَوْتِهِ أَنَّهُ أَكَلَ عِنَبًا فَأَكْثَرَمْنُهُ، فَمَاتَ فَجْأَةً، وَذَلِكَ فِي آخِرِ صَفَرٍ.....

اعلام الوری باعلام الهدی، شیخ طبرسی، ج ۱، ص ۴۱

..... وقبض عليه السلام بطوس من خراسان في قرية يقال لها : سناباد في آخر صفر.

وقيل : أنه توفي في شهر رمضان لسبع بقين منه يوم الجمعة من سنة ثلاث ومائتين ، وله يومئذ خمس وخمسون سنة.

فرق الشيعة، حسن بن موسى نوبختی، ج ۱، ص ۸۶

... وتوفي (علي بن موسى عليه السلام) بطوس من كور خراسان، وهو شاخص مع

المأمون عند شخوصه إلى العراق، في آخر صفر سنة ثلاث ومائتين وهو ابن خمس وخمسين سنة....

[۱۷] بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۴۹، ص ۲۹۳

.... قِيلَ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ رَابِعَ عَشَرَ سَنَةً اثْنَتَيْنِ وَمِائَتَيْنِ بِالسَّهْمِ فِي الْعَنْبِ فِي زَمَنِ

الْمَأْمُونِ بِطُوس

[۱۸] المصباح جنة الامان الواقية وجنة الايمان الباقية، شيخ كفعمی، ج ۱،

ص ۵۱۰

.... وَفِي سَابِعَ عَشْرِهِ تُوفِّيَ الرَّضَا عليه السلام

[۱۹] العدد القوية، علی بن یوسف الحلّی، ج ۱، ص ۲۷۵

.... وفي الثالث والعشرين من ذى القعدة كانت وفاة مولانا أبي الحسن

على ابن موسى الرضا عليه السلام ...

مسار الشيعة، شيخ مفيد، ج ۱، ص ۱۶

.... في اليوم الثالث والعشرون منه كانت وفاة سيدنا ابی الحسن علی بن

موسی الرضا عليه السلام بطوس من أرض خراسان سنة ۲۰۳ ثلاث ومائتين من الهجرة

....

[٢٠] اقبال الاعمال الحسنة، ط الحديثه، السيد بن طاووس، ج ٢، ص ٢٣

يوجد هنا في بعض النسخ هذه الزيادة: ورأيت في بعض تصانيف أصحابنا العجم رضوان الله عليهم انه يستحب أن يزار مولانا الرضا عليه السلام يوم ثالث و عشرين من ذي القعدة، من قرب أو بُعد ببعض زياراته المعروفة، أو بما يكون كالزيارة.

[٢١] بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ٤٩، ص ٣١٠، ح ٢٠

كشف الغمة: من دلّائل الحميري عن معمر بن خلاد عن أبي جعفر أو عن رجل عن أبي جعفر (الشك من أبي علي) قال: قال أبو جعفر عليه السلام: يا معمر! اركب. قلت: إلى أين؟ قال: اركب كما يقال لك. قال: فركب، فأنتهيت إلى وادٍ أو إلى هذه (الشك من أبي علي). فقال لي: قف هاهنا. فوقف فأتاني، فقلت له: جعلت فداك! أين كنت؟ قال: دفنت أبي الساعة وكان بخراسان.

[٢٢] إلام الوري بأعلام الهدى (ط - القديمة)، شيخ طبرسي، ص ٣٥٠؛ بحار الأنوار

(ط - بيروت)، ج ٥٠، ص ٤٣، ح ٤٣

وروى محمد بن أحمد بن يحيى في كتاب نواذير الحكمة عن موسى بن جعفر، قال: كنت بالمدينة وكنت أختلف إلى أبي جعفر عليه السلام، وأبو الحسن بخراسان، وكان أهل بيته وعمومة من أبيه يأتونه ويسلمون عليه. فدعا يوماً الجارية، فقال: قولي لهم يتجهيئون للمأتم. فلما تفرقوا، قالوا ألا سألناه مأتم من. فلما كان من الغد، فعل مثل ذلك. قالوا: مأتم من؟ قال: مأتم خير من على ظهرها. فأتانا خبر أبي الحسن عليه السلام بعد ذلك بأيام؛ فإذا هو قد مات في ذلك اليوم.

[٢٣] الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج ٢، ص ٢٧١

ومضى الرضا علي بن موسى عليه السلام ولم يترك ولداً نعلمه إلا ابنه الإمام بعده أبا جعفر محمد بن علي عليه السلام، وكانت سنة يوم وفاة أبيه سبع سنين وأشهرًا.

[۲۴] المناقب، لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۶۷

وَوَلَدُهُ مُحَمَّدٌ الْإِمَامُ فَقَطُّ، وَمَشْهُدُهُ بِطُوسٍ مِنْ خُرَاسَانَ، فِي الْقُبَّةِ الَّتِي فِيهَا هَازُونٌ، إِلَى جَانِبِهِ مِمَّا يَلِي الْقِبْلَةَ. وَهِيَ دَارُ حَمِيدِ بْنِ قَحْطَبَةَ الطَّائِي فِي قَرْيَةٍ يُقَالُ لَهَا سَنَابَاذُ مِنْ رُسْتَاقِ نَوْفَانَ.

[۲۵] قرب الإسناد (ط - الحديثه)، متن، ص ۳۷۶، ح ۱۳۳۱

... عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرِ (بزنطی) قَالَ: دَخَلْتُ عَلَيْهِ بِالْقَادِسِيَّةِ. فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكَ عَنْ شَيْءٍ، وَأَنَا أُجِلُّكَ، وَالْحَظُّ فِيهِ جَلِيلٌ، وَإِنَّمَا أُرِيدُ فَكَأَنَّكَ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ.

فَرَأَنِي وَقَدْ دَمَعْتُ، فَقَالَ: «لَا تَدْعُ شَيْئاً تُرِيدُ أَنْ تَسْأَلَنِي عَنْهُ إِلَّا سَأَلْتَنِي عَنْهُ». قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنِّي سَأَلْتُ أَبَاكَ - وَهُوَ نَازِلٌ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ - عَنْ خَلِيفَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ، فَدَلَّلَنِي عَلَيْكَ، وَقَدْ سَأَلْتُكَ مُنْذُ سِنِينَ - وَلَيْسَ لَكَ وَلَدٌ - عَنِ الْإِمَامَةِ فِي مَنْ تَكُونُ مِنْ بَعْدِكَ.

فَقُلْتُ: «فِي وَلَدِي» وَقَدْ وَهَبَ اللَّهُ لَكَ ابْنَيْنِ، فَأَيُّهُمَا عِنْدَكَ بِمَنْزِلَتِكَ الَّتِي كَانَتْ عِنْدَ أَبِيكَ؟ فَقَالَ لِي: «هَذَا الَّذِي سَأَلْتُ عَنْهُ، لَيْسَ هَذَا وَقْتُهُ».

فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، قَدْ رَأَيْتُ مَا ابْتُلِينَا بِهِ فِي أَبِيكَ، وَلَسْتُ آمِنٌ مِنَ الْأَحْدَاثِ. فَقَالَ: «كَلَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ، لَوْ كَانَ الَّذِي تَخَافُ كَانَ مِثْلِي فِي ذَلِكَ حُجَّةً أَحْتَجُّ بِهَا عَلَيْكَ وَعَلَى غَيْرِكَ. أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْإِمَامَ الْفَرَضَ عَلَيْهِ وَالْوَاجِبُ مِنَ اللَّهِ إِذَا خَافَ الْفُوتَ عَلَى نَفْسِهِ، أَنْ يَحْتَجَّ فِي الْإِمَامِ مِنْ بَعْدِهِ بِحُجَّةٍ مَعْرُوفَةٍ مُبَيَّنَةٍ، إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ»، فَطُبَّ نَفْساً وَطَيَّبَ أَنْفُسَ أَصْحَابِكَ، فَإِنَّ الْأَمْرَ يَجِيءُ عَلَى غَيْرِ مَا يَحْذَرُونَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

[۲۶] مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۶۲

وَعَزَى أَبُو الْعَيْنَاءِ ابْنَ الرِّضَا عَنْ أَبِيهِ، قَالَ لَهُ: أَنْتَ تَجِلُّ عَنْ وَصْفِنَا وَنَحْنُ نَقِلُ عَنْ عِظَتِكَ؛ وَفِي عِلْمِ اللَّهِ مَا كَفَاكَ، وَفِي ثَوَابِ اللَّهِ مَا عَزَاكَ. وَالْأَصْلُ فِي مَسْجِدِ رَزْد فِي كُورَةِ مَرْوَانَةَ، صَلَّى فِيهِ الرِّضَا عليه السلام فَبَنِي مَسْجِدًا، ثُمَّ دُفِنَ فِيهِ وَلَدُ الرِّضَا وَيُرْوَى فِيهِ مِنَ الْكَرَامَاتِ.

[۲۷] بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۷۰، ص ۲۶۳؛ عیون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ۷۰،

ح ۳۲۷ و ۳۲۸

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يُوسُفَ الْبَغْدَادِيِّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَيْثَنَةَ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو الْحَسَنِ بَكْرُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ زِيَادٍ بْنِ مُوسَى بْنِ مَالِكٍ الْأَشْجَعِ الْعَصْرِي [الْقَصْرِيُّ] قَالَ: حَدَّثَنَا فَاطِمَةُ بِنْتُ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى عليه السلام قَالَتْ: سَمِعْتُ أَبِي عَلِيًّا يُحَدِّثُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ وَعَمِّهِ زَيْدٍ عَنْ أَبِيهِمَا عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ وَعَمِّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام قَالَ: لَا يَجِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يُرَوِّعَ مُسْلِمًا.

وَبِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله قَالَ: مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ عَذَابَهُ، وَمَنْ حَسَّنَ خُلُقَهُ بَلَّغَهُ اللَّهُ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ.

فصل هفتم:

اصحاب معظم حضرت رضا علیه السلام

۱. دعبل خزاعی (شاعرو مداح حضرت رضا علیه السلام)

مقام دعبل شاعر در فضل و بلاغت و شعرو ادب، والاتراز آن است که به ذکر آید. قاضی نورالله^۱ در مجالس المؤمنین^۲ می نویسد: «احوال خجسته

۱. سید نورالله حسینی شوشتری (۹۵۶-۱۰۱۹ق) یا مرعشی معروف به قاضی نورالله شوشتری یا شهید ثالث، فقیه، اصولی، متکلم، محدث و شاعر شیعه عهد صفویه است. علوم نقلی و عقلی را نزد پدرش آموخت و طب را نزد حکیم عمادالدین فراگرفت. میرصفی الدین محمد و میرجلال الدین محمد صدر، محمد ادیب قاری تستری و عبدالواحد شوشتری از اساتید او بودند. شیخ محمد هروی خراسانی، مولا محمد علی کشمیری، سید جمال الدین عبدالله مشهدی در محضروی شاگردی کرده و به قله های ترقی رسیده اند. قاضی شوشتری تالیفات بسیاری از جمله احقاق الحق و ازهاق الباطل و مجالس المؤمنین دارد. او قاضی القضاة هند بود و بر اساس مذاهب چهارگانه اهل سنت فتوا می داد، اما سرانجام با بدگویی بدخواهان، به فرمان جهانگیر شاه به مرگ محکوم شد و به قتل رسید. مزار وی در آگرای هند دارای بارگاه و مورد توجه زائران است.

۲. مجالس المؤمنین کتابی به زبان فارسی نوشته سید نورالله حسینی شوشتری (متوفای ۱۰۱۹ق) است که در دوازده مجلس (فصل) تدوین شده است. شوشتری در هر مجلس، به گوشه هایی از تاریخ اسلام، تشیع و ایران پرداخته و برخی از بزرگان تصوف، متکلمان، مشاهیر، حکما و شعرا را معرفی کرده است. کتاب مجالس المومنین، منبعی برای کتب تراجم شیعه (زندگینامه مشاهیر شیعه) مانند اعیان الشیعة، ریحانة الادب، روضات الجنات و ریاض العلماء است. این کتاب تاکنون به زبان های عربی و اردو ترجمه و چند بار چاپ شده است.

مآل^۱ او (دعبل)، در کتب کشف الغمّة و عیون اخبار الرضا و سایر کتب شیعه امامیه^۲ به تفصیل مذکور است.^۳

نیز در کشف الغمّة از او نقل کرده که چون قصیده‌ای را سرودم که به «مدارس آیات»^۴ موسوم است، قصد کردم که به خدمت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان بروم و آن قصیده را به عرض ایشان برسانم. به خراسان رفتم و به خدمت آن حضرت مشرف شدم و قصیده را برایشان خواندم، مرا بسیار تحسین نموده و فرمودند: تا من به تو امر نکرده‌ام، این قصیده را برای کسی مخوان.

خبر آمدن من به خراسان به مأمون رسید. مرا به نزد خود طلبید و خبر را پرسید. آنگاه گفت: قصیده «مدارس آیات» خود را برایم بخوان. من ابراز بی‌اطلاعی از آن قصیده نمودم. لذا به یکی از خادمان خود گفت که حضرت رضا علیه السلام را به آنجا بیاورد. پس از ساعتی، آن حضرت تشریف آوردند. مأمون به آن حضرت عرض کرد: ما از دعبل استدعا کردیم که قصیده «مدارس آیات» را برای ما بخواند، ولی او از آن اظهار بی‌اطلاعی نمود.

۱. نیک سرانجام؛ خوش عاقبت.

۲. از جمله نک: اعیان الشیعة، ج ۶، ص ۴۰۰؛ ریحانة الادب، ج ۲، ص ۱۲۸؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۶۳.

۳. مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۵۱۷.

۴. قصیده تائیه دعبل بن علی خزاعی، معروف به مدارس آیات، بلندترین شعری است که دعبل خزاعی شاعر شیعی قرن دوم و سوم در ستایش اهل بیت و بیان فضائل، خلافت، ولایت و مصائب ایشان علیهم السلام سروده است. برخی شمار ابیات آن را تا ۱۳۰ بیت نوشته‌اند. علت نامگذاری قصیده به مدارس آیات این است که وی این قصیده را در حق اهل بیت عصمت علیهم السلام سروده که اینان محل نزول وحی الهی و مدرسه‌های آیات الهی هستند.

آن حضرت به من امر فرمودند: دعبل! قصیده را بخوان. من خواندم.
مأمون بسیار تحسین نمود و پنجاه هزار درهم پاداش داد. حضرت امام رضا علیه السلام
نیز آن مقدار انعام فرمود.

من به آن حضرت گفتم: درخواست می‌کنم که از جامه‌های بدن خود به
من جامه‌ای کرامت فرمایی تا در وقت مُردن، آن را کفن خود سازم. فرمود: این
کار را می‌کنم. لذا جامه‌ای را که قبلاً پوشیده بود، به من بخشید و نیز مِنْشَفَه‌ای
لطیف خود را نیز مرحمت کرده و فرمودند: این را نگاه دار که به برکت آن مصون
و محفوظ خواهی بود.

پس از آن، فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مأمون بود، صله^۲ نیکویی به
من داد و اسبی راهوار با زین و یراق برایم فرستاد.

مدتی که گذشت، قصد کردم به عراق بازگردم. در طول مسیر، گروهی از
راهزنان بر ما هجوم آورده و من و همه رفیقانم را غارت کردند و هرچه داشتیم
بردند؛ تا جایی که بریدن من فقط قبایی کهنه باقی گذاشتند. من بر هیچ کدام
از وسایل خود تأسف نمی‌خوردم مگر بر آن جامه و مِنْشَفَه که حضرت به من
مرحمت فرموده بود.

با خود به سخن حضرت علیه السلام می‌اندیشیدم که فرموده بود: «این جامه و منشفه
را نگهداری کن که به برکت آن محفوظ خواهی بود».

ناگاه یکی از راهزنان، سوار بر همان اسبی که فضل بن سهل ذوالریاستین به

۱. علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۲۴۵ فرموده که منشفه دستمالی است که به صورت
و بدن می‌مالند. یعنی دستمال نرمی که تری صورت و بدن را با آن خشک می‌کنند.

۲. پاداش، مالی که پادشاهان در مقابل سرودن شعر به شعرا می‌بخشیدند.

من داده بود، نزدیک من آمد؛ در حالی که این بیت از شعر مرا با گریه می خواند:
مَدَارِسُ آیَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تَلَاوَةٍ... و به گریه افتاد.

بادیدن این حالت از او، تعجب کردم که در میان راهزنان، شخصی شیعه وجود دارد. لذا طمع کردم که شاید بتوانم جامه و منشفه حضرت را باز پس بگیرم.

به او گفتم: ای مرد! این قصیده از کیست؟

گفت: به تو چه ارتباطی دارد؟

گفتم: این پرسش من سببی دارد که به تو خبر خواهم داد.

گفت: شهرت این قصیده و صاحبش بیش از آن است که مخفی بماند.

گفتم: صاحب این قصیده کیست؟

گفت: دعبل بن علی شاعر آل محمد (علیهم السلام) جزاء الله خيراً.

گفتم: والله دعبل منم و این قصیده از من است.

آن شخص جا خورد و گفت: وای بر تو! این چه سخن بی ربطی است که می گویی؟

گفتم: از اهل قافله بپرسید و تحقیق کنید.

افرادی را فرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از آنها نام و نشان

مرا پرسید.

همگی گفتند: این دعبل بن علی الخزاعی است.

چون مطمئن شد که من دعبلم، گفت: همه اموال اهل قافله را به خاطر

تو بخشیدم.

۱. این بیت، مطلع قصیده مدارس آیات است که ترجمه آن از این قرار است: یعنی مدرسه های

آیات قرآن (و محل نزول وحی الهی که همان اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) هستند،)

از سکنه یعنی آموزندگان آیات قرآن و مبانی آن تعطیل شده است.

آنگاه منادی در میان همراهانش ندا در داد که همه اموال ما را پس دادند و ما را بدرقه کردند تا به محل امنی رساندند.

و این گونه، سرآنچه حضرت امام رضا علیه السلام از آن خبر داده بودند، آشکار شد و همه اهل قافله ما، به برکت جامه و منشفه آن حضرت در امان ماندند.^۱

فرجام صله حضرت علیه السلام به دعبل

در کتاب عیون اخبارالرضا علیه السلام آمده است:

چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت، به شهر قم رسید. شیعیان قم، به نزد وی آمده و به اصرار از او خواستند که قصیده مذکور را برای آنها بخواند. دعبل آنها را همراه خود به مسجد جامع بُرد و بر منبر بالا رفت و قصیده را برایشان خواند. اهالی قم اموال و خلعت‌های بسیار نثار او کردند.

آنان خبر اعطای جامه مبارک حضرت علیه السلام به دعبل را شنیدند و از او به اصرار زیاد خواستند که آن جامه را در برابر هزار دینار به آنها بفروشد. دعبل امتناع کرد. بار دیگر اصرار کردند که پاره‌ای از آن را به هزار دینار به آنها بفروشد. باز هم دعبل نپذیرفت.

وقتی دعبل از شهر قم بیرون رفت، برخی از جوانان خود رأی که در آن حوالی ساکن بودند، خود را به او رسانده و به زور جامه را از او گرفتند.

دعبل به قم بازگشت و از اهل قم خواست که جامه را به او باز گردانند. جوانان امتناع کرده و (در برابر فرمان بزرگان شهر نیز مقاومت نموده و) امر مشایخ و بزرگان خود را گردن نهادند.

لاجرم بزرگان شهر به دعبل گفتند: این جامه به دست تو نخواهد رسید، همان

۱. كشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ج ۲، ص: ۲۶۲.

هزار دینار را بگیر. دعبل نپذیرفت. در آخر، چون از دستیابی به جامه ناامید گشت، خواهش کرد که پاره‌ای از جامه را به او بدهند. جوانان پذیرفتند و پاره‌ای از جامه را همراه با هزار دینار به او عطا کردند.

دعبل به وطن خود بازگشت. چون به وطن رسید، دید که دزدان تمام وسایل خانه‌اش را غارت کرده‌اند. هنگامی که می‌خواست با حضرت رضا (علیه السلام) وداع کند، حضرتش صُره‌ای^۱ را که در آن صد دینار بود، به او مرحمت کرده و فرموده بودند: این را نگاه دار که به آن محتاج خواهی شد. دعبل آن دینارها را به شیعیان عراق هدیه کرد و آنان در عوض هر دینار به او صد درهم^۲ دادند. در نهایت، ده هزار درهم نزد وی جمع شد.

در همین ایام، جاریه‌ی^۳ وی که او را بسیار دوست می‌داشت، به چشم درد شدیدی مبتلا شد. طبیبان را بر بالین او آوردند. چون چشم را معاینه کردند، گفتند: چشم راست او معیوب شده و ما نمی‌توانیم آن را مداوا کنیم، ولی چشم چپ او را معالجه خواهیم کرد و امیدواریم که خوب شود.

دعبل با شنیدن این سخن بسیار اندوهگین و رنجیده خاطر شد. ناگاه به یاد آورد که پاره‌ای از جامه حضرت امام رضا (علیه السلام) را همراه دارد. آن را ابتدا بر چشم جاریه مالید و سپس به صورت سربندی، از اول شب تا صبح به چشم او بست. صبح‌دم، به برکت آن جامه چشمان او شفا یافته و بهتر از سابق نیز گشت.^۴

۱. کیسه‌ای که سکه‌های طلا و نقره را در آن می‌گذاشتند.

۲. هر دینار معادل ده درهم است. امروزه ارزش هر دینار سه و چهار دهم گرم طلا، و هر درهم دو و نیم گرم نقره می‌باشد.

۳. جاریه: کنیز کم سن و سال؛ دختر و یا همسر جوان،

۴. عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۲، ص ۲۷۴؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۵۱۹ و ۵۲۰.

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: آن صرّه صد دیناری که حضرت به دعبل مرحمت فرموده بود، از پولهای رضویّه بود، یعنی سکه‌هایی که به نام مبارک حضرت علیه السلام ضرب شده بود. از این جهت شیعیان هریک دینار آن را به صد درهم خریدند.

قاضی نورالله همه روایت را از عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل نکرده، بلکه ابتدای روایت را از کشف الغمّه آورده، لذا ماجرای جامه حضرت علیه السلام و صد دینار را به اجمال آورده است که ما نیز به همان صورت نقل کردیم.

در اینجا من (حاج شیخ عباس قمی) این روایت را آنگونه که در عیون اخبار الرضا علیه السلام آمده است نقل می‌کنم:

شیخ صدوق به سند معتبر روایت کرده که دعبل در مرو به محضر حضرت رضا علیه السلام مشرف شد و عرض کرد: یا بن رسول الله! من درباره شما (خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله) قصیده‌ای سروده‌ام و قسم خورده‌ام که قبل از شما آن را برای کسی نخوانم.

فرمود: آن را بیاور (و بخوان).

دعبل شروع به خواندن قصیده مدارس آیات کرد، تا رسید به این بیت:

أَرَىٰ فِيهِمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَّقِسِمًا وَ أَيْدِيَهُمْ مِنْ فِيهِمْ صَفَرَاتِ

ترجمه: می‌بینم که مال و اموال و خلافت آنها در میان غیر از آنها تقسیم شده و دست آنها از حق خودشان خالی و کوتاه است.

حضرت (با شنیدن وصف مظلومیت اهل بیت علیهم السلام) گریست و فرمود: راست گفتی ای خزاعی.

دعبل به این بیت رسید که :

إِذَا وَتَرُوا مَدَّوْا إِلَىٰ وَاتِرِيهِمْ أَكْثَرًا عَنِ الْأَوْتَارِ مَنْقِضَاتٍ

ترجمه: آل محمد (علیهم السلام) چون مورد ظلم واقع شوند، برای گرفتن انتقام دست به کار می شوند، همان دست هایی که برای ظلم و ستم به دیگران بسته است. (کنایه از اینکه هرگز ستم نکرده اند)

حضرت دست بردست می زد و می فرمود: بلی والله، منقبضات (آری! به خدا قسم بسته است).

چون رسید به بیت:

لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَأَيَّامَ سَعِيهَا وَآتَيْتُ لَأَرْجُ الْأَمْنَ بَعْدَ وَفَاتِي

ترجمه: در دنیا به جهت ارتباط با آنها (اهل بیت (علیهم السلام)) همیشه در خوف و ناامنی زندگی کرده ام، ولی امیدوارم بعد از وفاتم به سبب دوستی با آل محمد (علیهم السلام)، از خوف عذاب در امان باشم.

حضرت فرمود: خداوند در روز فزع اکبر^۱ تورا ایمن گرداند.

دعبل به این بیت رسید:

وَقَبُرٌ بِبَغْدَادٍ لِّنَفْسٍ رَّكِيَّةٍ تَصَمَّنُهَا الرَّحْمَنُ فِي الْغُرَفَاتِ

ترجمه: در بغداد قبری است که متعلق به پاک مردی است که پروردگار رحمان، او را در غرفه های بهشتی ساکن گردانیده است.

حضرت رضا (علیه السلام) فرمود: آیا به این قسمت از قصیده تودو بیتی نیفزایم که قصیده ها با آن کامل شود؟

عرض کرد: یا بن رسول الله! بفرمای.

۱. فزع: ترس؛ یکی از اسامی روز قیامت، "یوم الفزع اکبر" است.

فرمود:

وَقَبْرِ طُوسٍ يَا لَهَا مِنْ مَصِيبَةٍ أَلَحَّتْ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزَّرَقَاتِ^۱
إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا يُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَ الْكُرْبَاتِ

ترجمه: و قبری در طوس است که تا روز قیامت، مصیبت آن دل‌های شیعیان را آتش می‌زند و این شعله‌ی آتش و غم و اندوه و عزا پیوسته باقی است تا روزی که خداوند، قائم آل محمد صلی الله علیه و آله را برانگیزاند و غم و اندوه‌های ما را به واسطه او بزداید.

دعبل گفت: یا بن رسول الله! این قبری که فرمودید در طوس است، قبر کیست؟

فرمود: قبر من است. روزها و شبها پایان نمی‌پذیرد مگر آنکه طوس محل رفت و آمد شیعیان و زوّار من می‌گردد. آگاه باش هر که مرا در غربتم در طوس زیارت کند، روز قیامت با من و در درجه من و آمرزیده خواهد بود.

دعبل خواندن قصیده را به پایان برد، حضرت به او فرمود: (همین جا بمان و) جایی نرو. برخاست و داخل خانه شد. مدتی گذشت. خادمی بیرون آمد و صد دینار رضوی برای دعبل آورد و گفت: مولایم فرموده که این را درمخارج خود قرار دهی.

دعبل گفت: به خدا قسم من برای این (که صله و پاداشی در برابر شرم بگیرم) به اینجا نیامده‌ام و این قصیده را به طمع صله نسروده‌ام. آن صُرّه پول را ردّ کرد و تقاضای جامه‌ای از جامه‌های حضرتش را نمود که به آن تبرک جوید و تشرف یابد.

۱. در اعلام الوری، ج ۲، ص ۶۷: تَوَقَّدَ فِي الْأَحْشَاءِ بِالْحَرَقَاتِ.

حضرت جُبّه^۱ خزی را همراه با صُرّه پول برای وی فرستاده و به خادم فرمود: به او بگو که این صُرّه را برنگردان. آن را بگیر که به آن نیاز پیدا خواهی کرد.

دعبل جُبّه و صُرّه را گرفت و با قافله از مرو بیرون آمد. چون قافله به میان قوهان^۲ رسید، دزدان بر ایشان ریخته و اهل قافله را گرفتند و کتفهای آنها را بستند. دعبل نیز در میان قافله بود. دزدان همه اموال قافله را تصاحب کرده و میان خودشان تقسیم نمودند. یکی از دزدان این شعر از دعبل را در حین تقسیم کردن اموال، به مناسبت خواند:

أَرَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا وَأَيُّدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صَفَرَاتٍ

دعبل شنید. گفت: این شعر از کیست؟

گفت: از مردی از قبیله خزاعه که نام او دعبل است.

دعبل گفت: دعبل منم که این قصیده را گفته‌ام.

با شنیدن این حرف، مرد دزد نزد رئیسشان رفت که شیعه بود و در بالای تلّی نماز می‌خواند و ماجرای دعبل را به او خبر داد.

رئیس دزدان نزد دعبل آمد و گفت: دعبل تویی؟

گفت: بلی.

گفت: آن قصیده را بخوان. دعبل قصیده را خواند.

رئیس دزدان فرمان داد کتفهای او و سایر اهل قافله را گشودند و به جهت تکریم دعبل، همه اموال آنها را به ایشان برگرداندند.^۳

۱. جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند.

۲. شهرستانی مابین هرات و نیشابور

۳. عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج ۲، ص ۲۶۳

دعبل که بود؟

دعبل در سال وفات امام صادق علیه السلام (سال ۱۴۸) متولد شد و در سال ۲۴۶ در شوش^۱ وفات یافت.

ابوالفرج^۲ در آغانی^۳ گوید: دعبل بن علی به جهت تمایل به علی علیه السلام، از شیعیان مشهور است و قصیده «مدارس آیات» او از نیکوترین شعرهاست. این قصیده بر تمامی مدحهایی که برای اهل بیت علیهم السلام گفته شده، فخر و برتری دارد.

سپس ابوالفرج ماجرای ورود دعبل به محضر حضرت رضا علیه السلام و اعطای سی هزار درهم رضویه به عنوان صلّه، و هدیه دادن جامه‌ای از جامه‌های حضرتش را به دعبل نقل می‌کند.

نیز نقل کرده که دعبل قصیده «مدارس آیات» را بر جامه‌ای نوشت و با آن جامه مُحَرِّم شد و امر کرد که (پس از مرگش) آن جامه را در کفنش گذارند.

دعبل خلفای زمان خود را هجو^۴ می‌گفت و آنها از زبان او می‌ترسیدند. لذا

۱. شهری در استان خوزستان.

۲. علی بن حسین بن محمد اموی قرشی مشهور به ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴-۳۵۶ ق) از عالمان و نویسندگان قرن سوم و چهارم هجری است. کتاب مقاتل الطالبیین، مشهورترین اثر اوست که حاوی سرگذشت فرزندان و نوادگان ابوطالب علیه السلام، از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله تا نیمه قرن چهارم قمری است. کتاب مشهور دیگر وی، الأغانی، بزرگترین دائرة المعارف موسیقی و فرهنگ و نیز جامع‌ترین دیوان نظم و نثر و روایات عرب جاهلی و صدر اسلام دانسته شده است. برخی رجال‌شناسان شیعه و اهل تسنن، ابوالفرج اصفهانی را شیعه زیدی دانسته‌اند. محمد بن جریر بن یزید طبری، جعفر بن قدامه، ابوبکر ابن انباری از اساتید وی بوده و برخی عالمان همچون ابوزکریا یحیی، دارقطنی، ابواسحاق طبری، و محمد بن ابی الفوارس، و تنوخی، شاگردان وی به شمار آمده‌اند.

۳. کتاب الاغانی در موضوع شعر و شعرا به زبان عربی و نوشته ابوالفرج اصفهانی می‌باشد.

۴. برشمردن معایب فرد را هجو گویند؛ بدگویی و مذمت به زبان شعر.

همواره از حاکمان زمان خود ناامن و نگران بود و (اغلب) فراری و پنهان می‌زیست.^۱

از دعبل نقل شده: زمانی که از خلیفه وقت گریخته بودم، شبی را به تنهایی در نیشابور اقامت کرده و تصمیم گرفتم در آن شب قصیده‌ای در مدح عبدالله بن طاهر^۲ بسرایم. همین که در این فکر بودم، در حالی که در را به روی خود بسته بودم، ناگاه شنیدم که صدایی بلند شد:

السَّلَامُ عَلَیْکُمْ! أَلِجْ یَرْحَمَکَ اللَّهُ؟

بدنم به لرزه در آمد و هول عجیبی بر من وارد شد. صاحب صدا گفت: نترس، عَافَاکَ اللَّهُ. (خدا تو را سلامت بدارد) من مردی از برادران تواز جتّیان از ساکنین یمن هستم. یکی از اهل عراق بر ما وارد شد و قصیده «مدارس آیات» تو را برایمان خواند. اینک دوست داشتم که آن قصیده را از خودت بشنوم.

دعبل گوید: من برای او قصیده را خواندم و او آن چنان گریست که بر زمین افتاد.

آنگاه گفت: خدای تو را رحمت کند. آیا برایت حدیثی نقل نکنم که نیت (خیر) تو را بیفزاید و تو را در تمسک به مذهب یاری کند؟
گفتم: بلی، برایم نقل کن.

گفت: مدّتی بود که ذکر جعفر بن محمد (علیه السلام) را می‌شنیدم. پس به مدینه به خدمتش رفتم و شنیدم که فرمود: پدرم از پدرش از جدّش برایم حدیث کرد که جدّش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود:

عَلِیٌّ وَ شِیعَتُهُ هُمُ الْقَائِرُونَ

۱. الأغانی، ج ۲۰، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

۲. از سرداران حکومت عباسی بود که محبوبیت فراوانی نزد مأمون داشت.

علی و شیعیان علی قطعاً پیروز و رستگارند.

آنگاه با من وداع کرد و خواست که برود.

گفتم: خدای تورا رحمت کند. نامت چیست؟ گفت: منم ظبیان بن عامر. انتهی.

۲. حسن بن علی بن زیاد الوشاء بَجَلِیْ کوفی^۱

از بزرگان قوم و از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است. وی پسر دختر الیاس صیرفی است که از بزرگان اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده و از جدّ خود الیاس روایت کرده که در وقت احتضارش گفت: شاهد باشید (و این زمان، زمان دروغ گفتن نیست)^۲ از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: والله! بنده‌ای که خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را دوست دارد، پس از مرگش، آتش او را مس نمی‌کند.

او این کلام را بدون اینکه از او پرسند، دو بار و سه بار تکرار کرد.^۳

شیخ طوسی از احمد بن محمد بن عیسی قمی^۴ روایت کرده که به جهت طلب حدیث^۵، به کوفه مهاجرت کردم. در آنجا حسن بن علی و شاء را ملاقات

۱. برای اطلاع بیشتر بنگرید: اعیان الشیعة، ج ۵، ص ۱۹۴؛ تهذیب المقال، ج ۲، ص ۱۲۰.

۲. مراد از "این زمان"، زمان احتضار و ساعت جان دادن است.

۳. رجال نجاشی ص ۳۹.

۴. احمد بن محمد بن عیسی اشعری، محدث امامی در قرن سوم و از شاگردان امام جواد و امام هادی علیه السلام بود. وی در شمار بزرگان اهل قم بود که شیخ طوسی از او با عنوان «شیخ القمیین و وجههم و فقیههم» یاد کرده است. از میان مشایخی که وی از آنان حدیث شنیده، می‌توان به این بزرگان اشاره کرد: احمد بن محمد بن عمرو بن ابی نصر بن زنی، حسن بن علی بن زیاد و شاء، صفوان بن یحیی بجلّی، علی بن حدید بن حکیم مدائنی، محمد بن ابی عمیر ازدی. نیز سعد بن عبدالله اشعری، علی بن ابراهیم قمی از روایان وی می‌باشند.

۵. در علم حدیث، کلامی را که گوینده بدون واسطه از معصوم شنیده باشد حدیث گویند.

کرده و از او خواستم که کتاب علاء بن رزین و أبان بن عثمان را برایم بیاورد. هنگامی که آورد به او گفتم: دوست می دارم که به من اجازه روایت این دو کتاب را بدهی.

حسن بن علی الوشاء گفت: خدا تو را رحمت کند! چه عجله ای داری. برو از روی آنها بنویس، بعد سماع کن.

احمد بن محمد بن عیسی گوید: به او گفتم که از حوادث روزگار ایمن نیستم. حسن بن علی وشاء گفت: اگر می دانستم که کسی مانند تو (با علاقه و جدیت)، به دنبال احادیث است، قطعاً احادیث بسیاری را اخذ می کردم. زیرا من در این مسجد، نُهصد تن از مشایخ را درک کردم که هریک از آنها می گفت: «حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ»^۱.

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: از این روایت معلوم می شود که در ایام گذشته، اهالی قم چقدر طالب حدیث بوده اند که برای اخذ حدیث، از قم تا کوفه، مهاجرت می کردند. نیز اعتماد آنها به اصول بوده و حدیث را جز با اجازه از مشایخ و بزرگان یا شنیدن از آنها روایت نمی کردند.

خلاصه آنکه؛ حسن بن علی وشاء از مشایخ اجازه^۲ است و بزرگان اصحاب ائمه از او روایت می کنند. اگر در موضوع توقّف بر موسی بن جعفر (علیه السلام)^۳ از او لغزشی

لذا وقتی راوی می گوید: حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ؛ یعنی من خودم از جعفر بن محمد بلا واسطه شنیدم. احادیثی که با کلمه حَدَّثَنِي نقل می شوند اعتبار و ارزش بالایی دارند.

۱. رجال نجاشی، صص ۳۹-۴۰

۲. مشایخ اجازه استاد یا استادانی هستند که اجازه نقل روایات و کتابهای حدیثی را به دیگران می دادند. شیخ اجازه مقامی بود که همه راویان حدیث از آن برخوردار نیستند و کسی که آن را داشته باشد، از نظر برخی رجالیان شیعه موثق و روایاتش پذیرفته است.

۳. واقفیه، گروهی از شیعیان بودند که بر امامت امام موسی کاظم توقّف کردند، یعنی از

سرزده، ولی (آخر الامر) با رجوع به حضرت امام رضا علیه السلام و اقرار به امامت آن حضرت و حجت بعد از آن حضرت، لغزش خود را جبران کرد.

ابن شهر آشوب در مناقب از حسن بن علی و ثناء روایت کرده که گفت: چند مسئله را در طوماری نوشتم که با آنها علی بن موسی علیه السلام را امتحان کنم. صبح به سوی منزل حضرت حرکت کردم. جمعیت زیادی بر در خانه حضرت بودند. از بسیاری جمعیت، نتوانستم به در خانه برسم.

در این حال، خادمی را دیدم که می پرسید: حسن بن علی و ثناء، پسر دختر الیاس بغدادی کیست؟

گفتم: ای غلام! آن کس که به دنبال او هستی، منم. سپس نوشته ای به من داد و گفت: این پاسخ آن مسائلی است که همراه خود داری.

من به سبب این معجزه آشکار، به امامت آن حضرت یقین کرده و مذهب واقعیّه را رها کردم.^۱

۳. حسن بن علی بن فضال تیمّلی کوفی^۲

کنیه اش ابو محمد است.

قاضی نورالله در مجالس المؤمنین می نویسد: حسن بن علی به خدمت حضرت

پذیرش امامت امام رضا علیه السلام سرباز زدند و معتقد بودند که امام کاظم علیه السلام، مهدی موعود است و در غیبت به سر می برد و روزی رجعت خواهد کرد.

۱. مناقب آل ابی طالب، لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۴۱

۲. برای اطلاع بیشتر نک: اعیان الشیعة، ج ۵، ص ۲۰۷؛ رجال حلی، ص ۳۷، تهذیب المقال، ج ۲، ص ۴.

امام موسی علیه السلام رسیده بود و از راویان حضرت امام رضا علیه السلام است. وی جلیل القدر و دارای منزلتی عظیم و زاهد و صاحب ورع بوده و از یاران بسیار خاص حضرت بود و در روایات، ثقه و مورد اعتماد بود.

در کتاب نجاشی از فضل بن شاذان نقل شده: در مسجدی در محضر برخی از قاریان درس می خواندم. گروهی را دیدم که با یکدیگر گفتگو می کردند. یکی از آن میان می گفت: در کوه، مردی است که او را ابن فضال می گویند و او عابدترین کسی است که تا به حال دیده ایم. می گفت: او به صحرا می آید و به سجده می رود. در سجده آن قدر می ماند که مرغان صحرا گرد او جمع می شوند و او در آن حالت آن چنان از خود بیخود است که از دور به نظر می آید جامه یا خرقة ای بر زمین افتاده است. وحشیان صحرا نزدیک به او چرا کرده و به جهت اُنس فراوانی که با او پیدا کرده اند از او رمیده نمی شوند.

فضل بن شاذان گوید: پس از این سخنان، پنداشتم که این توصیفات، در احوال پیشینیان بوده (و در زمانه ما، دیگر کسی این چنین نخواهد بود). کمی که از شنیدن این سخنان گذشت، دیدم پیرمردی خوش سیما و نیکو شمائل از در وارد شد که جامه و ردای بُرسی در بُرو کفشی سبزه پا داشت. او بر پدرم که همراه من بود سلام کرد. پدرم برای تعظیم او برخاست و او را گرامی داشت و جای داد.

لختی بعد برخاست. از پدرم پرسیدم: این شیخ کیست؟

گفت: این حسن بن علی بن فضال است.

گفتم: همان عابد فاضل مشهور؟

گفت: آری همان است. گفتم: نمی تواند او باشد، زیرا گفته اند که او در کوه زندگی می کند.

گفت: این همان است که در کوه می باشد.

باز گفتم: این نمی تواند همو باشد، زیرا که او همیشه در کوه است.

پدرم گفت: چه پسر کم عقلی هستی. آیا او نمی تواند الآن و در این ایام از کوه آمده باشد؟

من آنچه را از اهل مسجد در باره حسن شنیده بودم، به پدرم عرض کردم.

پدرم گفت: آنچه شنیده ای درست است. این حسن، همان حسن است.

حسن گاهی پیش پدرم می آمد. من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر^۱ و برخی کتب دیگر از کتب احادیث را از او استماع کردم. بسیار پیش می آمد که وی کتاب خود را برمی داشت و به حُجره من می آمد و آن را بر من قرائت می نمود.

طاهر بن الحسین الخزاعی - که از سپهسالاران مأمون بود - در یکی از سالها به حج مشرف شد و پس از آن به کوفه بازگشت. او تعریف فضایل و کمالات ابو محمد حسن بن علی فضال را شنیده بود، لذا پیکی را نزد او فرستاد و به او پیغام داد که من از رسیدن به خدمت شما معذورم. خواهش می کنم که شما قدوم شریف خود را به سوی من ارزانی دارید.

حسن از رفتن به نزد طاهر امتناع کرد. هر قدر اطرافیان وی را ترغیب به ملاقات با طاهر نمودند، نپذیرفت و گفت: من با او کاری ندارم.

از این رفتار حسن، استغنائی وی را دریافتم و نیز دانستم که رفت و آمدش نزد ما به جهت امور دینی بوده است.

۱. عبدالله بن بکیر شیبانی از یاران امام صادق علیه السلام در کوفه است که نقل روایت می کرد و از اصحاب اجماع به شمار می رود.

مصلای او در مسجد جامع کوفه، نزدیک ستون هفتم که آن را استوانه حضرت ابراهیم گویند، بود.

حسن در سرتاسر عمر خویش، معتقد به امامت عبدالله افطح^۱ بود. ولی در آن بیماری که منجر به مرگش شد، واقعه‌ای را دید که در اثر آن، از عقیده اشتباه خود برگشته و به حق رجوع نمود. رَحِمَهُ اللهُ تَعَالَى.

وفات حسن بن علی بن فضال در سال ۲۲۴ ق بوده است. کتاب زیارات و بشارات، کتاب نوادر، کتاب ردّ بر غلات، کتاب الشواهد، کتابی در متعه، کتابی در ناسخ و منسوخ، کتاب ملاحم، کتاب صلوة و کتاب رجال از جمله تصنیفات او است.

۴. حسن بن محبوب سَراد^۲

او را زَرَاد ابوعلی بجلی کوفی نیز می‌گویند. وی از شیعیان جلیل القدر ثقه^۳،

۱. فَطْحِيه یا أَفْطَحِيه کسانی را گویند که به امامت عبدالله (ملقب به افطح) پسر امام جعفر صادق (ع) معتقدند. پس از شهادت امام ششم شیعیان، پسر بزرگ وی، عبدالله، ادعای جانشینی امام را نمود. او با نقل این روایت از قول پدرش که: «امامت هرامام به پسر بزرگ او منتقل می‌شود»، عده‌ای را دور خود جمع نمود. ادعای او دوام چندانی نیافت و عبدالله هفتاد روز پس از شهادت امام صادق (ع) از دنیا رفت و چون فرزند و جانشینی نداشت، پیروان وی سرگردان شده، عموماً به امامت امام کاظم (ع) بازگشتند و عمراین عقیده در همان ابتدای ظهور به پایان رسید. برخی از بزرگان امامیه مانند بنی فضال نیز به عبدالله گرویدند؛ ولی بسیاری از آنان در میانه راه و یا با مرگ وی از این مسیر بازگشتند.

۲. برای اطلاع بیشتر نک: اعیان الشیعة، ص ۲۳۳؛ رجال حلی، ص ۳۷؛ تهذیب المقال، ج ۲، ص ۳۳۹.

۳. در علم رجال، واژه "ثِقَّة" نشانگر مورد اعتماد بودن راوی است. برخی از رجال شناسان، راوی را ثقه دانسته‌اند که شیعه، عادل و قادر به حفظ و یادسپاری روایات باشد.

از ارکان اربعه^۱ عصر خویش و از اصحاب اجماع است. وی کتابهای بسیاری دارد که از آن جمله‌اند: کتاب مشیخه، کتاب حدود و دیات و فرائض و نکاح و طلاق، کتاب نوادر (که هزار ورق دارد)، کتاب تفسیر و غیره.

وی از حضرت امام رضا علیه السلام و نیز از شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت نقل می‌کند.

نقل کرده‌اند که محبوب، پدر حسن، در تربیت او به قدری اهتمام داشته که جهت ترغیب پسرش در اخذ حدیث، با او قرار گذاشته بود که به ازای هر حدیث که از علی بن رئاب استماع کند و بنویسد، یک درهم به او بپردازد.

این علی بن رئاب^۲، از ثقات و علمای جلیل القدر شیعه ساکن کوفه است و از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت نقل می‌کرد. برادرش یمان بن رئاب از رؤسای خوارج بوده (و چون علی از بزرگان شیعه بوده و این دو عقیده، با یکدیگر دشمنی دیرینه دارند)، این دو برادر در هر سال، سه روز با هم دیدار و مناظره می‌کردند. پس از سه روز، از هم جدا شده و دیگر حتی به سلام، با یکدیگر سخن نمی‌گفتند.

۱. ارکان اربعه به چهار شخصیت بزرگ شیعه گفته می‌شود که مفتخر بودند که با عنوان "نخستین معتقدان به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام" شناخته شده و شیعه با اینان معرفی شود. این شخصیتهای بزرگوار عبارتند از: سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، عمار یاسر که سلام خداوند تعالی بر آنان باد. در این بخش از کتاب، نویسنده حسن بن محبوب را در زمان خودش یکی از چهار شخصیت پیشگام شیعه معرفی می‌کند.

۲. علی بن رئاب ملقب به طحان از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیه السلام و مؤلف یکی از اصول اربعمائه است. نام او در سند حدود ۵۰۰ حدیث آمده است. علمای رجال در آثار خود وی را ستوده‌اند و شیخ طوسی او را ثقه و جلیل القدر توصیف کرده است.

شیخ کَشّی^۱ از علی بن محمد قُتیبی^۲ از جعفر بن محمد بن حسن بن محبوب روایت کرده که گفته: نَسَب جدّ من، حسن بن محبوب، چنین است: حسن بن محبوب بن وهب بن جعفر بن وهب.

این وهب، برده‌ای سِنْدی^۳ در مالکیت جریر بن عبدالله بَجَلّی^۴ بوده که زَراد یعنی زره ساز بوده است. روزی به خدمت امیرالمؤمنین (ع) رسید و از آن حضرت خواست که او را از جریر بخرد. جریر که مایل نبود وی را از دست بدهد، (احتمالاً به طمع اینکه او را مدیون لطف خود نماید تا کماکان در خدمتش باقی بماند) گفت: این غلام آزاد است و من او را آزاد کردم. اما وهب وقتی آزادی خود را قطعی دید، به خدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) شتافت و خادمی ایشان را برگزید.

حسن بن محبوب در آخر سال ۲۲۴ قمری در سن ۶۵ سالگی وفات کرد.^۵

۱. محمد بن عمر بن عبدالعزیز کَشّی مشهور به کَشّی از رجالیان شیعه در قرن چهارم قمری که همزمان با کلینی می‌زیسته است. معرفة الناقلین عن الائمة الصادقین با موضوع معرفی و ارزیابی اصحاب و راویان امامان شیعه، اثر اوست که شیخ طوسی آن را تلخیص کرده است. از اساتید وی تنها از محمد بن مسعود عیاشی نام برده شده است.

۲. ابوالحسن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری، از محدثان موثق شیعه قرن سوم هجری قمری بوده است.

۳. شهری در پاکستان امروزی.

۴. جریر بن عبّده بن جَلّی (متوفی ۵۱-۵۴ ه.ق) صحابی پیامبر (ص) بود. از حوادث مهم زندگی وی شرکت در فتوحات، کارگزاری خلفا در بعضی مناطق و فرستاده حضرت علی (ع) به سوی معاویه است. اگرچه روایاتی از قول جریر در فضائل امام علی (ع) نقل شده، اما به جهت یاری نرساندن به حضرت علی (ع) مورد نقد قرار گرفته است. مسجد جریر بن عبدالله در کوفه نزد شیعیان، از جمله «مساجد ملعونه» به شمار می‌رود. زیرا امام علی (ع) از نماز خواندن در آنجا نهی فرموده‌اند.

۵. اختیار معرفة الرجال المعروف برجال الکَشّی، شیخ طوسی، ج ۱، ص ۵۸۴.

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: وهب، جدّ حسن، زّاد بوده، لذا حسن را نیز زّاد می‌گفتند تا آنکه روزی حضرت امام رضا علیه السلام به بنطی فرمودند: مگو حسن بن محبوب زّاد، بلکه به او سّاد بگو. زیرا حق تعالی در قرآن فرموده:

.... وَقَدَّرَ فِي السَّيِّدِ ۱....

(و به او فرمان دادیم که).... حلقه زره را به اندازه و یک شکل بگردان.

نهی حضرت از گفتن زّاد، و امر به گفتن سّاد، به جهت عیبی در زّاد (زره ساز بودن) نبوده، زیرا سّاد و زّاد هر دو به یک معنا هستند. بلکه این به جهت اهتمام و ترغیب دیگران به قرآن مجید است؛ یعنی هر کسی بکوشد تا جایی که برایش مقدور است، کلمات و استشهاداتش برگرفته از قرآن باشد و از کلام خدای تعالی اخذ کند. در احوال آن حضرت نقل شده که تمام سخنان و جوابها و مثل‌هایی که می‌آورد، همگی برگرفته از قرآن مجید بودند.

۵. زکریّا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی

ثقه جلیل القدری بود که نزد حضرت رضا علیه السلام منزلت قابل توجهی داشت. شیخ کشّی از زکریّا بن آدم روایت کرده: به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: می‌خواهم از خویشان و خاندان خود کناره بگیرم، زیرا افراد نادان و سفیه در میان آنها فراوان شده‌اند. فرمود: این کار را مکن، زیرا به واسطه تو (بلاها) از آنها دور می‌شود، همچنان که به واسطه حضرت ابوالحسن کاظم علیه السلام، (بلاها) از اهل بغداد، دور می‌شوند. [۱]

نیز (شیخ کشّی) از علی بن مسیب همدانی - که از اصحاب ثقه حضرت رضا علیه السلام است - روایت کرده که گفت: به حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم:

۱. سوره مبارکه سبأ، آیه شریفه ۱۱.

راه من دور است و همه وقت نمی توانم به خدمت شما برسم. احکام دین خود را از چه کسی بیاموزم؟ حضرت (علیه السلام) فرمود:

مِنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ الْقَمِّيِّ، الْمَأْمُونِ عَلَى الدِّينِ وَالْدُنْيَا.

یعنی: معالم دین خود را از زکریا بن آدم بیاموز که وی در امور دین و دنیا ایمن شده است (مورد اعتماد است). [۲]

یکی از سعاداتی که زکریا بن آدم به آن نائل شده، این است که وی در یکی از سالها، از مدینه تا مکه همراه حضرت امام رضا (علیه السلام) به حج مشرف شد و تا مکه همراه حضرتش بود. ظاهراً مراد آن است که هم کجاوه با آن حضرت بود. (هنیئاً لَهُ)

علاّمه مجلسی به نقل از تاریخ قم مطالبی در ستایش اشعریون آورده است، از جمله:

یکم. اکثر اهالی قم، از اشعریّین^۱ می باشند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حق آنها (اشعریّین)

۱. اشعریان، طایفه ای از عرب های یمنی ساکن کوفه بودند که در میان آنها شماری از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و گروهی از عالمان و محدثان شیعی قرن دوم و سوم قمری دیده می شود. اشعریون در پی سختگیری های حجاج بن یوسف به شیعیان، از کوفه به قم مهاجرت کرده و قم را محل سکونت خود و مرکز ترویج تشیع در ایران ساختند. اولین کسی که عقیده تشیع را در قم و در دوران حاکمیت اهل تسنن در جهان اسلام و ایران، علنی ساخت یکی از اشعریون به نام موسی بن عبدالله اشعری بود. از آن به بعد اشعریان به راحتی درباره مذهب خود اظهار نظر کرده و در تبلیغ ائمه شیعه همت گماشتند. آنان آشکارا خمس اموال خود را به ائمه (علیهم السلام) می دادند و از پرداخت خراج به حکومت مرکزی امتناع می کردند. خودداری از پرداخت خراج باعث بروردرگیری های شدید میان اشعریان و برخی خلفا شد. از جمله در زمان مأمون و معتصم لشکری برای سرکوب و کشتار اشعریان به قم فرستاده شد. البته، برخی از خلفا نیز بودند که افرادی از اشعریان را به حکمرانی قم برمی گزیدند؛ از جمله هاورن الرشید. قدرت و نفوذ اشعریون در

طلب آمرزش کرده و فرموده: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَشْعَرِيِّينَ صَغِيرِهِمْ وَكَبِيرِهِمْ**^۱.

دوم. حضرتش فرموده است: «**الْأَشْعَرِيُّونَ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُمْ**»؛ اشعریون از من هستند و من از ایشانم.

سوم. نخستین کسی که در قم، تشیع را علنی کرد، موسی بن عبدالله بن سعید اشعری بود.

چهارم. حضرت امام رضا علیه السلام به زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری فرمود: خداوند به سبب تو، بلا را از اهل قم دور می‌فرماید، آن گونه که به واسطه قبر موسی بن جعفر علیه السلام بلا را از اهل بغداد دور می‌سازد.

پنجم. مزارع و املاک فراوانی را برای ائمه اطهار علیهم السلام وقف نمودند.

ششم. اینان اولین کسانی هستند که خمس خویش را برای ائمه علیهم السلام ارسال نمودند.

هفتم. ائمه علیهم السلام جماعت بسیاری از این طایفه را با هدایا و تحفه‌ها و ارسال کفن اکرام نمودند که از آن جمله‌اند: ابو جُرَیر زکریّا ابن ادريس، زکریّا ابن آدم، عیسی بن عبدالله بن سعد و^۲

شیخ کشی به سند معتبر از زکریّا بن آدم روایت کرده که گفت: مدت زمان

قم بگونه‌ای بوده که در برهه‌ای، قم را از تابعیت اصفهان خارج کرده و حتی از حاکمان اصفهان مالیات می‌گرفته‌اند. شخصیت‌های برجسته‌ای از این خاندان، در شمار شاگردان و نزدیکان اهل بیت علیهم السلام هستند. بعضی تعداد شخصیت‌های معروف این خاندان را بیش از ۱۳۰ نفر گزارش کرده‌اند.

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۵۷، ص ۲۲۰

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۵۷، ص ۲۲۱

زیادی از فوت ابو جُریر زکریّا بن ادريس نگذشته بود که شبی در اول شب بر حضرت امام رضا علیه السلام وارد شدم. حضرت علیه السلام در باره او از من پرسش فرمود و بر او ترحم نمود (یعنی فرمود: رَحِمَهُ اللهُ).

پس از آن، تا وقتی که صبح طلوع کرد پیوسته حضرت با من سخن می گفت و من با ایشان سخن می گفتم. آنگاه حضرت برخاست و نماز فجر را به جای آورد. [۳]

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: از ظاهر روایت برمی آید که آن شب را حضرت رضا علیه السلام تا صبح بیدار بوده و با زکریّا سخن می فرمودند. باید آن سخنان مطالب خیلی مهمی باشند و هیچ مطلبی جز مذاکره علوم و اسرار (اهل البيت علیهم السلام) به این حد مهم نیست. چنانکه در احوال حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله با سلمان فارسی رضی الله عنه قریب به همین نقل آمده است:

رَوَى ابْنُ أَبِي الْحَدِيدِ عَنِ الْإِسْتِيعَابِ قَالَ: قَدْ رَوَيْنَا عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: كَانَ لِسَلْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ مَجْلِسٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَتَفَرَّدُ بِهِ فِي اللَّيْلِ، حَتَّى كَادَ يَغْلِبُنَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۲.

بلکه از ظاهر روایت بالا چنین برمی آید که حضرت رضا علیه السلام در آن شب، به نافلة های شب نیز نپرداختند و این امکان پذیر نمی باشد، مگر اینکه مشغول به کاری برتر از نوافل بوده اند.

شیخ صدوق در امالی خویش، در مجلسی که بر مشایخ و بزرگان مذهب شیعه املا می فرمود، آورده است: ... کسی که شب بیست و یکم و بیست و سوم

۱. احتمالاً مراد از طلوع صبح، طلوع فجر است.

۲. الأستيعاب فی معرفة الأصحاب، ابن عبد البر، ج ۲، ص ۶۳۶

ماه رمضان را به مذاکره علم احیاء بدارد (برآنکه آن دو شب را به عبادت به سر آورد) افضل است. [۴]

به هر حال، قبر زکریا بن آدم در وسط قبرستان قم در محوطه معروف به «شیخان کبیر» قرار دارد. در جوار او، قبر پسر عمویش، زکریا بن ادریس بن عبدالله بن سعد اشعری قمی مشهور به ابو جریر واقع شده که وی از اصحاب حضرت صادق تا امام جواد علیه السلام به شمار می رود و نزد امام رضا علیه السلام صاحب منزلت بوده است.

آدم بن اسحاق بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری نیز در نزدیکی قبر زکریا بن آدم مدفون است. وی برادرزاده زکریا بن آدم و ثقه و جلیل القدر بوده و از اصحاب امام جواد علیه السلام به شمار می آید.

۶. صفوان بن یحیی ابو محمد بجلی کوفی یتیم سابری^۱

وی صحابی جلیل القدر، عابد و زاهد، مورد اعتماد و دارای ورع و ذکاوت، فقیه مسلم و صاحب منزلت نزد حضرت رضا صلوات الله و سلامه علیه بوده است. جلالت شأنش بیش از آن است که در بیان بگنجد.

صاحب کتاب مجالس المؤمنین می نویسد: در کتاب ابن داوود^۲ و خلاصه آن آمده است که او نزد اصحاب حدیث و دیگران، از مورد اعتمادترین افراد زمان خویش بوده و از راویان حضرت امام رضا و امام محمد جواد علیه السلام و وکیل ایشان نیز بوده است.

۱. برای اطلاع بیشتر بنگرید: التحریر الطاووسی، ج ۱، ص ۳۰۲؛ جامع الرواة و اذاعة الأشتباهات عن الطرق و الأسناد، ج ۱، ص ۴۱۳؛ مجمع الرجال، ج ۳، صص ۲۱۶-۲۲۲.

۲. رجال ابن داوود تألیف حسن بن علی بن داوود حلی از علمای رجال شیعه در قرن هفتم قمری است. موضوع کتاب، علم رجال و معرفی راویان احادیث ائمه علیهم السلام و بیان اعتبار و عدم اعتبار آنهاست.

پدرش از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده و نزد آن حضرت منزلتی عظیم داشته است.

در کتاب فهرست^۱، صفوان را «ثقة عين»^۲ گفته و ابو عمرو کشتی گفته که اصحاب ما (شیعیان)، اجماع کرده‌اند که هر چه صفوان روایت کرده صحیح است، و در علم فقه او را عالمی مسلم دانسته‌اند.

صفوان در سرمایه تجارت، با عبدالله بن جندب^۳ و علی بن نعمان^۴ که از جمله مؤمنان بودند، شریک بود. هر کدام از این سه نفر در روز پنجاه و یک رکعت نماز می‌گزاردند. در بیت الله الحرام با یکدیگر عهد نمودند که هر کدام از ایشان که بعد از دیگری زنده ماند، نمازهای شریک خود را بخواند و روزه‌های او را به جای آورد.

صفوان پس از آن دو نفر باقی ماند، لذا بنا بر آن عهد، در هر روز یک صد و پنجاه و سه رکعت نماز می‌خواند و در هر سال، سه ماه را روزه می‌داشت، و سه

۱. "فهرست کُتُب الشیعة و اصولهم و أسماء المصنفین و أصحاب الاصول" مشهور به "الفهرست" کتابی به زبان عربی و از منابع و آثار مشهور رجالی شیعه، اثر شیخ طوسی (متوفای ۴۶۰ق) است. او در این اثر، برخی از آثار علمی اندیشمندان شیعه و صاحبان آن را گردآورده است.

۲. یکی از اصطلاحات علم حدیث که در ستایش راوی و بیان بزرگی و والا قدری وی در حد عالی به کار می‌رود.

۳. عبدالله بن جُندب بَکَلی کوفی از جمله اصحاب و راویان سه امام شیعه: امام صادق و امام کاظم و امام رضا علیه السلام بوده که از نظر همه رجالیون شیعه، ثقة و مورد اعتماد آن سه امام بوده است. وی را از عابدان دانسته‌اند. برخی نیز بنا بر روایت امام رضا علیه السلام وی را یکی از مصادیق آیه ۳۴ سوره حج و از جمله مخبتین دانسته‌اند.

۴. علی بن نعمان نخعی، از راویان ثقة شیعه و از اصحاب امام رضا علیه السلام بود که از ایشان روایت نقل کرده است.

بار در سال زکات مال خود را خارج می‌کرد. نیز هر چه تبرّع^۱ برای خود می‌کرد، دو برابر به آن می‌افزود و ثواب آن را به روح آن دو برادر مؤمن خویش هدیه می‌کرد.

وَرَع او به قدری بود که در یکی از سفرها شتری را به کرایه گرفته بود. یکی از دوستانش دو دینار به او امانت داد که آن را به یکی از اهالی کوفه تحویل دهد. صفوان تا از شتربان، بابت حمل آن دو دینار اجازه نگرفت، آن دینارها را در بار خود نهاد.^۲

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: در این عمل، شیخ اجل، عالم ربّانی و محقق صمدانی مرحوم آخوند ملا احمد اردبیلی نجفی^۳ به این بزرگوار اقتدا

۱. به بذل مال یا منفعت بدون هیچ چشمداشت تبرّع می‌گویند.

۲. رجال ابن داوود، ص ۱۱۱.

۳. احمد بن محمد اردبیلی (متوفای ۹۹۳ق) معروف به مقدس و محقق اردبیلی از فقهای امامیه در قرن دهم قمری و از معاصران شیخ بهایی بود. وی در علوم عقلی و نقلی تبحر داشت و در زمان ریاست او بر حوزه علمیه نجف، این حوزه رونقی دوباره یافت. مجمع الفائدة، البرهان، زبدة البیان از مهم‌ترین آثار او می‌باشند. محقق اردبیلی در سال‌های ۹۸۴-۹۹۳ق مرجع تقلید بوده و افرادی مانند سید محمد عاملی، مؤلف مدارک الاحکام و شیخ حسن عاملی، مؤلف معالم الدین از شاگردان او بودند. وی مورد تجلیل علما و فقهای شیعه قرار گرفته است؛ از جمله سید مصطفی تفرشی، شیخ حر عاملی، شیخ عباس قمی او را با القاب و عبارت‌های گوناگونی ستوده است. صاحب جواهر و محدث بحرانی در الحقائق الناضرة و صاحب مستند الشیعه از او به عظمت یاد کرده‌اند. از وی کراماتی نیز نقل شده است. مقدس اردبیلی خود را در برابر شاگردانش بسیار کوچک می‌شمرد. از شاگردانش گزارش‌هایی درباره تواضع او و کمک‌هایش به محرومان نقل شده است. او در صفر ۹۹۳ق درگذشت و در ایوان طلای حرم امام امیرالمؤمنین علیه السلام به خاک سپرده شد.

برای اطلاع بیشتر از شرح حال و آثار مقدس اردبیلی نک: جلد هشتم مجموعه آثار کنگره مقدس اردبیلی، امل الأمل شیخ حر عاملی، ج ۲، ص ۲۳.

نموده است. وی در وَرَع و تقوی و زُهد و قدس و فضل به مرتبه عالی رسیده بود، به حدی که علامه مجلسی رحمه الله در باره اش فرمود: در میان متقدمین و متأخرین کسی را مانند او (آخوند ملا احمد اردبیلی نجفی) نشنیدم. جَمَعَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ وَبَيَّنَ أَيْمَةَ الظَّاهِرِينَ.

نقل شده که در یکی از سفرهایی که آخوند ملا احمد اردبیلی نجفی از کاظمین به نجف اشرف می‌رفت، مرکبی را کرایه کرده بود که صاحبش، در آن سفر همراه کاروان نبود. چون خواست حرکت کند، یکی از اهالی بغداد کاغذی را به وی داد که به نجف برساند. آن بزرگوار کاغذ را گرفت، ولی تمام مسیر تا نجف را پیاده طی کرد و سوار بر مرکب نشد و فرمود: از شتربان، برای حمل این برگه اجازه‌ای نداشتم.

این حکایت از یک سوی بیانگر شدّت احتیاط و کثرت وَرَع محقق مذکور است، و از سوی دیگر نشان می‌دهد که آن مرحوم در برآوردن حوائج برادران دینی تا چه اندازه اهتمام داشته است، زیرا آن بزرگوار می‌توانست عذر بیاورد و آن نوشته را نپذیرد، ولی نخواست که این فضیلت را از دست دهد.

از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که برآوردن حاجت مرد مؤمن، از یک حجّ و یک حجّ و یک حجّ حجّ و تا ده حج را شمرد - برتر است. [۵]

روایت شده که در بنی اسرائیل، هرگاه عابدی به نهایت عبادت می‌رسید، از میان همه عبادات، کوشش و سعی در برآوردن حاجتهای مردم را در پیش می‌گرفت. [۶]

بازگردیم به بحث صفوان.

از معمر بن خلّاد نقل شده که حضرت ابوالحسن علیه السلام فرمود: ضرری که حبّ

ریاست به دین شخص مسلمان وارد می‌کند، کمتر از ضرر دو گرگ حریص به کشتن گوسفندان نیست، در وقتی که در میان گوسفندان بی شبان بیفتند. پس از آن فرمود: «ولی صفوان» ریاست را دوست ندارد. [۷]

شیخ طوسی می‌نویسد: صفوان از چهل تن از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و کتابهای بسیار مانند کتابهای حسین بن سعید تصنیف کرده است.^۱

وی از ابوالحسن موسی علیه السلام روایات و پرسشهایی را نقل نموده است.^۲ صفوان بن یحیی در سال ۲۱۰ در مدینه مشرفه وفات کرد. حضرت امام محمد تقی علیه السلام برای او حنوط و کفن فرستاد و امر فرمود که اسماعیل بن موسی علیه السلام براو نماز بخواند.^۳

۷. ابوجعفر محمد بن اسماعیل بن بزّیع

مولی^۴ منصور عباسی است، ثقه و صحیح و از صالحان و افراد مورد اعتماد طایفه شیعه و بسیار جلیل القدر است. از اصحاب حضرت ابوالحسن موسی و حضرت رضا علیه السلام است و حضرت جواد علیه السلام را نیز درک کرده است.

نقل شده که او و احمد بن حمزه بن بزّیع از وزیران بودند. علی بن نعمان، ثقه جلیل القدر که از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است، وصیت کرد که پس از او کتابهایش را به محمد بن اسماعیل بن بزّیع بدهند. [۸]

۱. یعنی یک مجموعه جامع تهیه کرده است.

۲. الفهرست شیخ طوسی، ج ۱، ص ۱۴۶.

۳. رجال کشی، ج ۲، ص ۷۹۲.

۴. غلام آزاد شده.

کشی روایتی را نقل می‌کند که در آن حضرت رضا علیه السلام مطلبی بسیار مهم را به محمد بن اسماعیل بن بزّیع می‌آموزند:

وَرَوَى الْكِشَى أَنَّهُ قَالَ الرِّضَا علیه السلام: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِأَبْوَابِ الظَّالِمِينَ مَنْ تَوَزَّاهُ بِهِ الْبُرْهَانَ وَمَكَنَّ لَهُ فِي الْبِلَادِ، لِيُدْفَعَ بِهِمْ عَنْ أَوْلِيَائِهِ وَيُصْلِحَ اللَّهُ بِهِ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ؛ لِأَنَّهُمْ مَلَجَأُ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الضَّرَرِّ وَإِلَيْهِمْ يَفْرَعُ ذُو الْحَاجَةِ مِنْ شِيعَتِنَا. بِهِمْ يُؤْمِنُ اللَّهُ رَوْعَةَ الْمُؤْمِنِ فِي دَارِ الظُّلْمَةِ. أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا... إِلَى أَنْ قَالَ علیه السلام: مَا عَلَى أَحَدِكُمْ أَنْ لَوْ شَاءَ لَنَالَ هَذَا كُلُّهُ.

قَالَ قُلْتُ: بِمَاذَا، جَعَلَنِيَ اللَّهُ فِدَاكَ؟ قَالَ: يَكُونُ مَعَهُمْ، فَيَسْرُتُنَا بِإِدْخَالِ الشُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ مِنْ شِيعَتِنَا؛ فَكُنْ مِنْهُمْ يَا مُحَمَّدٌ.^۱

ترجمه: کشی روایت می‌کند که حضرت رضا علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی در دربارهای ظالمان کسانی دارد که با آنها براهین را آشکار می‌سازد و او را در برخی سرزمینها اقتدار بخشد تا به وسیله او از دوستانش گرفتاری را دور کرده و امور مسلمانان را سامان دهد. زیرا آنها در دشواری‌ها پناه مؤمنانند و هر که از شیعیان ما حاجتی و گرفتاری داشته باشد به آنها پناه می‌برد. خداوند در حکومت ظالمان، به دست اینان، نگرانی مؤمن را به ایمنی مبدل می‌سازد. آنان به حق همان مؤمنان واقعی هستند....

تا آنجا که فرمود: هر کدام از شما که بخواهد می‌تواند به همه آنچه گفتم برسد. پرسیدم: فدایت شوم! چگونه؟ فرمود: همراه آنها می‌باشد، ولی با خوشنود کردن مؤمنی از شیعیانمان، ما را شاد می‌کند. ای محمد! از این گروه باش.

این محمد، همان کسی است که از حضرت جواد علیه السلام پیراهنی درخواست

۱. رجال علامه حلی، ص ۱۴۰؛ و رجال نجاشی، ص ۳۳۱ و ۳۳۲.

کرد که کفن خود سازد. حضرت علیه السلام برای او فرستاده و امر فرمودند که تُکِمِه های آن را بِکَنَد. [۹]

محمد در مسیر مدینه به مکه، در یکی از منازل^۱ به نام فید از دنیا رفت.

شیخ ثقه جلیل القدر ابن قولویه^۲ به سند صحیح از محمد بن احمد بن یحیی الأشعری نقل کرده که گفت: من در فید با علی بن بلال عازم قبر محمد بن اسماعیل بن بزّیع شدیم. علی بن هلال به من گفت: صاحب این قبر (محمد بن اسماعیل بن بزّیع) برایم از حضرت رضا علیه السلام روایت کرد که فرمود: هر که نزد قبر برادر مؤمن خود بیاید و دست بر قبر گذارد و هفت مرتبه سوره قدر را بخواند از فزع اکبر (ترس بزرگ روز قیامت) ایمن خواهد بود.

در روایت دیگری آمده است که راوی گوید: با محمد بن علی بن هلال بر سر قبر ابن بزّیع رفتیم. محمد در نزد سر قبر رو به قبله نشست و قبر را جلوی خود قرار داد و گفت: صاحب این قبر مرا خبر داد که از حضرت جواد علیه السلام شنیده: هر که قبر برادر مؤمن خود را زیارت کند و نزد قبر او رو به قبله بنشیند و رو به قبله کند و دست خود را بر قبر گذارد و هفت مرتبه سوره قدر را بخواند، از فزع اکبر ایمن خواهد ماند. [۱۰]

۱. منزل به آبادیهایی گفته می شد که کاروانیان در آنجا اتراق کرده و برای ادامه راه توشه برمی داشتند و برای هر کدام نامی را که معمولاً برگرفته از سرزمینهای اطراف آن بود قرار می دادند. مانند: منزل فید، منزل انبار

۲. ابوالقاسم جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن مسرور مشهور به ابن قولویه قمی، از روایان شیعه در قرن چهارم هجری و از شاگردان محمد بن یعقوب کلینی و از استادان شیخ مفید بود. ابن قولویه از فقهای صاحب فتوا دانسته شده و نظراتش در میانه آرای مکتب حدیثی و مکتب کلامی معرفی شده است. کتاب کامل الزیارات مشهورترین اثر اوست. جعفر بن قولویه در سال ۳۶۸ هجری درگذشت و در حرم کاظمین در جوار امام کاظم و امام جواد علیه السلام به خاک سپرده شد و بعدها شیخ مفید نیز در کنار وی دفن گردید.

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: این گونه که از ظاهر خبر برمی آید، ایمن بودن از فزع اکبر ممکن است برای خواننده باشد. ولی چنانکه از برخی روایات برمی آید، محتمل است که این ایمنی برای میت باشد. در مجموعه ای دیدم که شیخ شهید^۱ رحمه الله به زیارت قبر استاد خود فخرالمحققین^۲ فرزند آیت الله علامه رفت و فرمود: از صاحب این قبر و او از پدر و الا مقامش به سند خود از امام رضا (ع) نقل می کنم که حضرت فرمود: هر که قبر برادر مؤمن خود را زیارت کند و نزد او سوره قدر را بخواند و بگوید: «اللَّهُمَّ جَافِ الْأَرْضَ عَنْ جُنُوبِهِمْ وَصَاعِدِ إِلَيْكَ أَرْوَاحَهُمْ وَزِدْهُمْ مِنْكَ رِضْوَانًا وَأَسْكِنِ إِلَيْهِمْ مِنْ رَحْمَتِكَ مَا تَصِلُ بِهِ وَحَدَّثَهُمْ وَثَوِّبْهُمْ وَحَشِّتَهُمْ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»، خواننده و میت از فزع اکبر ایمن خواهند شد. [۱۱]

از جمله اموری که جلالت قدر محمد بن اسماعیل بن بزيع و رابطه اختصاصی وی با حضرت رضا (ع) را نشان می دهد، این است که: جناب سید مرتضی، (پدر علامه طباطبایی بحرالعلوم^۳) در شب ولادت فرزندش (علامه بحرالعلوم)،

۱. محمد بن جمال الدین مکی عاملی (۷۳۴-۷۸۶ ق) مشهور به شهید اول یا شیخ شهید از فقیهان شیعه در قرن هشتم قمری است. وی شاگرد فخرالمحققین بود و افرادی چون فاضل مقداد نزد او شاگردی کردند. شهید اول در فقه مذاهب چهارگانه اهل سنت متبحر بود و به کشورهای مختلف اسلامی سفر کرد و اجازاتی نیز دریافت نمود. وی صاحب کتاب فقهی معروف اللعة الدمشقية است. او به دست مخالفان شیعه و پس از یکسال اسارت در قلعه شام به شهادت رسید.

۲. محمد بن حسن حلی مشهور به فَخْرُ الْمُحَقِّقِينَ (۶۸۲-۷۷۱ ق) از فقیهان شیعه در قرن هشتم قمری و فرزند علامه حلی بود که در دوران نوجوانی به درجه اجتهاد رسید.

۳. سید محمد مهدی بحرالعلوم (۱۱۵۵-۱۲۱۲ ق) از مراجع تقلید و عهده دار ریاست عامه شیعیان در قرن دوازدهم و سیزدهم هجری قمری بود. بحرالعلوم از علمای مشهور امامیه در قرن دوازدهم بود و در علوم مختلفی چون فقه، اصول، حدیث، کلام، تفسیر و رجال

در رؤیا دید که حضرت امام رضا صلوات الله علیه توسط محمد بن اسماعیل بن بزّیع شمعی را برایش فرستادند که وی آن شمع را بر بام خانه‌اش (خانه پدر بحرالعلوم) روشن کرد. روشنایی بسیاری از آن شمع ظاهر شد به حدّی که انتهای آن دیده نمی شد.

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: شکی نیست که آن شمع، علامه بحرالعلوم بوده که دنیا را به نور خود روشن نمود. در بیان جلالت شأن او همین کافی است که شیخ اکبر جناب حاج شیخ جعفر کاشف الغطاء^۱ - رضوان الله علیه - با آن فقاہت و ریاست و جلالتی که داشت، خاک نعلین او را با تحت الحنک عمامه خویش پاک کرده است. تشرّفات مکرّری به ملاقات امام عصر عجل اله تعالی فرجه الشریف به تواتر نقل شده و کرامات مشهوری مکرّر از او نقل شده است، تا جایی که شیخ اعظم صاحب جواهر^۲

تبحر داشت. المصابیح، الدرة النجفیة، مشکاة الهدایة و الفوائد الرجالیة از آثار ایشان است. او از شاگردان وحید بهبهانی و میرزا محمد مهدی خراسانی است. خراسانی او را به سبب مقام شامخ علمی اش، بحرالعلوم خواند. این لقب که پیش از آن به کسی داده نشده بود، بعدها عنوان خاندان وی شد که تا امروز به آن شهرت دارند. مزار وی در مسجد شیخ طوسی در نجف اشرف می باشد.

۱. شیخ جعفر بن خضر بن یحیی جناحی حلّی نجفی، ملقب به کاشف الغطاء (۱۱۵۶- ۱۲۲۸ق) از مراجع تقلید شیعه در قرن سیزدهم قمری بود که پس از استادش علامه بحرالعلوم، مرجعیت شیعیان را بر عهده گرفت. وی همچنین در محضر آیت الله وحید بهبهانی شاگردی نموده است. وی نخستین عالم شیعی بود که در ردّ وهابیت کتاب نوشت: کتاب منهج الزّشاد لمن اراد الشّداد. وی کتاب الحقّ المبین فی تصویب المجتهدین و تخطئه الاخباریین را در ردّ اخباریان نگاشت. مهمترین اثر او کشف الغطاء است که به سبب نگارش آن به کاشف الغطاء مشهور شد. شیخ محمد حسن نجفی (معروف به صاحب جواهر)، سید محمد باقر اصفهانی، ابراهیم کلباسی از شاگردان وی بوده اند. ۲. محمد حسن شریف اصفهانی (۱۲۰۲- ۱۲۶۶ق) معروف به صاحب جواهر، از فقهای

در حق او می‌فرماید: «صَاحِبُ الْكِرَامَاتِ الْبَاهِرَةِ وَالْمُعْجِزَاتِ الْقَاهِرَةِ...»

ولادت شریفش در کربلای معلی در سال ۱۱۵۵ واقع شد، نزدیک به پنجاه و هشت سال نورش در جهان جلوه‌گر بود و در سال ۱۲۱۲ (غریب)^۱ در غری^۲ از دنیا رفت.

تاریخ فوتش در حساب ابجد، با این مصرع مطابق شد: مَهْدِيْهَا جِدًّا وَ هَادِيْهَا.

اصولی شیعه در قرن سیزدهم در نجف بود. از آنجا که مهمترین اثر او کتاب جواهر الکلام نام دارد، در میان بزرگان شیعه به صاحب جواهر شهرت دارد. وی از شاگردان سید محمد جواد عاملی (صاحب مفتاح الکرامه) و جعفر کاشف الغطاء بود و درس وی پس از شریف العلماء مازندرانی، از مهمترین دروس حوزه نجف به شمار می‌آمد و عالمان و فضلالی بسیاری در آن شرکت می‌کردند. به توصیه او، شیخ انصاری، زعامت و مرجعیت شیعیان را به عهده گرفت. اینک آرامگاهش در عماره نجف واقع شده است.

۱. تبدیل اعداد به حروف، و بالعکس (حروف به اعداد)، با استفاده از روشی به نام ابجد نویسی صورت می‌گیرد. این کار که از قدیم الایام مورد توجه عموم و خواص بوده، با اهدافی چند صورت می‌گرفت. از جمله اینکه با این کار، تاریخ وقایع مهم را با ترکیب و تجمیع حروف ابجد، به صورت یک کلمه یا یک عبارت یا یک جمله معنی‌دار یا شعر در می‌آوردند تا به راحتی در حافظه ماندگار شود. نیز بعدها با به خاطر آوردن آن کلمه یا عبارت یا جمله یا شعر، می‌توانستند به راحتی تاریخ مزبور را حساب نمایند. عدد ۱۲۱۲ که سال وفات علامه بحر العلوم بوده در حساب ابجد، معادل کلمه "غریب" است. از آنجا که با استفاده از ابجد نویسی هر کس می‌تواند نام یا مشخصات دلخواه خود را تبدیل به یک عدد مشخص نماید (یا بالعکس)، در ادبیات فارسی، این فن در ساخت رزم، کاربرد فراوانی داشته است. برخی افراد گمان می‌کنند شماره‌ها و کلمات متعلق به آنها، ویژگیهای فراطبیعی دارند.

۲. یکی از نامهای شهر نجف.

۸. نصر بن قابوس^۱

وی از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا علیه السلام روایت نقل کرده و نزد ایشان صاحب منزلت بوده است. شیخ طوسی می نویسد: وی مدّت بیست سال وکیل حضرت صادق علیه السلام بوده، ولی (به جهت اهتمام وی در رازداری و کتمان اسرار) کسی متوجه وکالتش نشد. او مردی خیر و فاضل بود.^۲ شیخ مفید در کتاب الإرشاد خود او را از خاصان و اصحاب مورد اعتماد حضرت امام موسی علیه السلام برشمرده و او را از شیعیان اهل علم و ورع و فقه آن حضرت می داند و از او روایت نصّ بر امامت حضرت رضا علیه السلام را نقل کرده است.^۳

شیخ کثی از او روایت کرده: در منزل حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام بودم. آن حضرت دست مرا گرفت و مرا بر درِ اتاقی از خانه آورد. آنگاه در را گشود. پسرش علی علیه السلام را در حالی دیدم که کتابی در دستش بود و به آن نظر می کرد.

به من فرمود: ای نصر! این را می شناسی؟

عرض کردم: آری این پسر توست.

فرمود: ای نصر! می دانی این کتابی که در آن نظر می کند چیست؟

گفتم: نه.

فرمود: این جفری است که در آن نظر نمی کند مگر پیامبر یا وصی پیامبر.

راوی گوید: (به این خاطر بود که) وقتی خبر وفات ابوالحسن موسی علیه السلام آمد،

۱. برای اطلاع بیشتر نک: التحریر الطاووسی، ج ۱، ص ۵۸۰: رجال نجاشی، ج ۱، ص ۴۲۷؛

مجمع الرجال، ج ۶، ص ۱۷۷.

۲. الغیبة شیخ طوسی، ص ۳۴۸.

۳. الرشاد، ج ۲، ص ۲۴۸.

برای نصر در موضوع امامت هیچ شک و تردیدی حاصل نشد^۱.

نیز از وی (نصر بن قابوس) روایت شده که روزی در خدمت حضرت امام موسی علیه السلام بودم و گفتم: من از پدرت درباره امام پس از او پرسیدم. وی جناب شما را تعیین فرمود. لذا زمانی که آن حضرت رحلت فرمود و مردم (حیران و سرگردان) به چپ و راست می‌رفتند، من و یارانم امامت را در تودانستیم (و دچار سرگردانی نشدیم).

سپس چنین گفتم: مرا خبریده که بعد از تو امامت در کدام یک از فرزندان توست؟

فرمود: پسر م علی. علیه الصلوات و السلام.^۲

۱. این ثبات در عقیده و عدم تردید، بسیار مهم و حیاتی بود. زیرا در همان مقطع تاریخی (پس از شهادت امام کاظم علیه السلام) فتنه عظیمی درباره جانشینی حضرتش واقع شد که موجب انحراف و هلاکت خیل گسترده‌ای از پیروان امام کاظم علیه السلام گردید. عوامل متعددی از قبیل حب جاه و موقعیت، حب ثروت و...، برخی از اطرافیان نزدیک حضرت کاظم علیه السلام را بر آن داشت که جانشین به حق و واقعی حضرتش را کتمان کرده و علاوه بر گمراهی و هلاکت دین و دنیای خویش، موجبات فساد و انحراف خلق بسیاری را هم فراهم کردند. به این گروه از منحرفین، فرقه واقفیه گفته می‌شود. زیرا اینان معتقدند سلسله جلیله امامت، پس از حضرت امام کاظم علیه السلام متوقف شده و فرد دیگری متصدی امامت خلق نیست. متأسفانه این فرقه انحرافی در حال حاضر نیز پیروانی دارد.

۲. اختیار معرفة الرجال المعروف برجال الکشی (مع تعليقات الاسترآبادی)، ج ۲، ص ۷۴۷.

مستندات فصل هفتم

[۱] الاختصاص، ص: ۸۷

عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا عليه السلام: إِنِّي أُرِيدُ الْخُرُوجَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِي، فَقَدْ كَثُرَ الشُّفَهَاءُ. فَقَالَ: لَا تَفْعَلْ؛ فَإِنَّ أَهْلَ قَوْمٍ يُدْفَعُ عَنْهُمْ بِكَ، كَمَا يُدْفَعُ عَنْ أَهْلِ بَغْدَادَ بِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام.

[۲] وسائل الشيعة، ج ۲۷، ص: ۱۴۶

عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْمُسَيَّبِ الْهَمْدَانِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا عليه السلام: شَقَّيْنِي بَعِيدَةً وَلَسْتُ أَصِلُ إِلَيْكَ فِي كُلِّ وَفْتٍ، فَمِمَّنْ أَخَذَ مَعَالِمَ دِينِي؟ قَالَ: مِنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ الْقُمِيِّ، الْمُتَأَمِّنِ عَلَى الدِّينِ وَالْدُّنْيَا. قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْمُسَيَّبِ: فَلَمَّا انْصَرَفْتُ قَدِمْنَا عَلَى زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ، فَسَأَلْتُهُ عَمَّا اخْتَجْتُ إِلَيْهِ.

[۳] اختيار معرفة الرجال المعروف برجال الكشي، شيخ طوسي، ج ۱، ص ۶۱۶

عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا عليه السلام مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ فِي حَدَثَانٍ مَوْتِ أَبِي جَرِيرٍ، فَسَأَلَنِي عَنْهُ وَتَرَحَّمَ عَلَيْهِ، وَلَمْ يَزَلْ يُحَدِّثُنِي وَأَحْدِثُهُ حَتَّى طَلَعَ الْفَجْرُ، فَقَامَ عليه السلام فَصَلَّى الْفَجْرَ.

[۴] الامالي (للشيخ صدوق)، ص ۶۴۹

.... في ليلة إحدى وعشرين وليلة ثلاث وعشرين، ومن أحيا هاتين الليلتين بمذاكرة العلم فهو أفضل

[۵] الكافي (ط - دار الحديث)، ج ۳، ص: ۴۹۷

عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، قَالَ: قَالَ: مَنْ طَافَ بِهَذَا الْبَيْتِ طَوَافًا وَاحِدًا، كَتَبَ اللَّهُ -عَزَّ وَجَلَّ- لَهُ سِتَّةَ آلَافِ حَسَنَةٍ، وَمَحَا عَنْهُ سِتَّةَ آلَافِ

سَيِّئَةٍ، وَرَفَعَ لَهُ سِتَّةَ آلَافِ دَرَجَةٍ، حَتَّى إِذَا كَانَ عِنْدَ الْمُلتَزِمِ، فَتَحَ لَهُ سَبْعَةَ أَبْوَابٍ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ.

قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، هَذَا الْفَضْلُ كُلُّهُ فِي الطَّوَافِ؟ قَالَ: نَعَمْ، وَأَخْبَرَكَ بِأَفْضَلِ مِنْ ذَلِكَ، فَصَاءُ حَاجَةِ الْمُسْلِمِ أَفْضَلُ مِنْ طَوَافٍ وَطَوَافٍ وَطَوَافٍ، حَتَّى بَلَغَ عَشْرًا.

[۶] الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص: ۱۹۹، ح ۱۱

عَنْ أَبِي عُمَارَةَ قَالَ: كَانَ حَمَّادُ بْنُ أَبِي حَنِيفَةَ إِذَا لَقِينِي قَالَ: كَرَّرَ عَلَيَّ حَدِيثَكَ فَأَحَدَيْتُهُ. قُلْتُ: رَوَيْنَا أَنَّ عَابِدَ بْنَ إِسْرَائِيلَ كَانَ إِذَا بَلَغَ الْغَايَةَ فِي الْعِبَادَةِ، صَارَ مَشَاءً فِي حَوَائِجِ النَّاسِ، عَانِيًا بِمَا يُصْلِحُهُمْ.

[۷] خلاصة الاقوال، علامه حلی، ج ۱، ص ۱۷۱

عن معمر بن خلاد، قال: قال أبو الحسن علیه السلام: ما ذئبان ضاريان في غنم قد غاب عنها رعاؤها بأضرّ في دين المسلم من حبّ الرياسة، ثم قال علیه السلام: لكن صفوان لا يحبّ الرياسة. وكان له عند الرضا علیه السلام منزلة شريفة، وتوكل للرضا وابي جعفر علیه السلام، وسلم مذهبه من الوقف، وكانت له منزلة من الزهد والعبادة.

[۸] اختيار معرفة الرجال المعروف برجال الكشي، شيخ طوسي (مع تغليقات الاسترآبادی)، ج ۲، ص ۸۳۵

ابن حمزة بن بزيع، كانا في عداد الوزراء، وكان علي بن النعمان أوصى بكتبه لمحمد بن اسماعيل.

[۹] اختيار الرجال المعروف برجال الكشي، شيخ طوسي، ج ۱، ص ۲۴۵، ح ۴۵۰
عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيْعٍ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام أَنْ يَأْمُرَ لِي

بَقِيمِصٍ مِنْ قُمْصِهِ أُعِدُّهُ لِكَفْنِي، فَبَعَثَ بِهِ إِلَيَّ، قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: كَيْفَ أَصْنَعُ بِهِ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟ قَالَ: انْعِ أَرْزَارَهُ.

[۱۰] کامل الزیارات، (ط دار المرتضویة)، ابن قولویه قمی، ج ۱، ص ۳۱۹

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى قَالَ: كُنْتُ بِفَيْدٍ، فَمَشَيْتُ مَعَ عَلِيِّ بْنِ بِلَالٍ إِلَى قَبْرِ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَرِيعٍ. قَالَ: فَقَالَ لِي عَلِيُّ بْنُ بِلَالٍ: قَالَ لِي صَاحِبُ هَذَا الْقَبْرِ عَنِ الرَّضَا عليه السلام قَالَ: مَنْ أَتَى قَبْرَ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ، ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى الْقَبْرِ، وَقَرَأَ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ سَبْعَ مَرَّاتٍ، أَمِنَ يَوْمَ الْفَزَعِ الْأَكْبَرِ.

[۱۱] زاد المعاد، ص: ۳۵۷

وَوَرَدَ فِي أَحَادِيثَ كَثِيرَةٍ أَنَّهُ إِذَا قَرَأَ عِنْدَ قَبْرِ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ سُورَةَ الْقَدْرِ سَبْعًا، أَمِنَ مِنَ الْفَزَعِ الْأَكْبَرِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَحَسَبَ رَوَايَةَ أُخْرَى يَغْفِرُ اللَّهُ لَهُ وَلِصَاحِبِ الْقَبْرِ. وَمِنَ السُّنَّةِ أَنْ يَضَعَ يَدَهُ عِنْدَ الْقِرَاءَةِ عَلَى الْقَبْرِ وَيَسْتَقْبِلُ الْقَبْلَةَ، وَيَقْرَأَ هَذَا الدُّعَاءَ: «اللَّهُمَّ جَافِ الْأَرْضَ عَنْ جُنُوبِهِمْ وَصَاعِدِ إِلَيْكَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَقِّهِمْ مِنْكَ رِضْوَانًا وَأَسْكِنِ إِلَيْهِمْ مِنْ رَحْمَتِكَ مَا تَصِلُ بِهِ وَخَدِّتْهُمْ وَتَوْنِسْ بِهِ وَخَشْتَهُمْ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

